

۲

# کتاب محمد صلی اللہ علیہ وسلم



استاد سید حسن الطحی خراسانی

در

# محضر استاد

جلد دوم

نوشته:

سید حسن ابطحی

نام کتاب: ..... در محضر استاد (جلد ۲)

مؤلف: ..... دانشمند محترم آیه الله سید حسن ابطحی خراسانی (مدظله العالی)

تیراژ: ..... ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: ..... پانزدهم اول برای ناشر

ناشر: ..... ندای مصلح

چاپ: ..... سپهر

مرکز پخش: ..... مشهد مقدس میدان صاحب الزمان (عج)

کانون بحث و انتقاد دینی تلفن ۸۱۸۵۵۵

قیمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين

ووصلني الله على سيدنا محمد وآله أجمعين

سُبْحَانَكَ يَا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمُنْتَظَرُ الْمُهْدَى





## پیشگفتار

بدون تردید اولیاء خدا به خاطر انسی که با خدا دارند، صاحب الهامات و مکاشفات و مشاهدات اند. خدای تعالی در قرآن مجید می فرماید: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ»<sup>(۱)</sup> یعنی: خدای تعالی با هیچ بشری سخن نمی گوید مگر از طریق وحی یا از پس پرده و یا بوسیله فرستادن رسولی که با اجازه پروردگار از هر چه بخواهد به آن رسول وحی می شود، زیرا خدای تعالی برتر و حکیم است.

بنابراین ممکن است خدای تعالی به اولیائش از مردم معمولی وحی کند، (چنانکه به مادر حضرت موسی وحی کرد و ما می دانیم که او پیامبر نبود) یا از طریق مکاشفه که همان الهامات است با

او سخن بگوید که معنی «مِنْ وَزَاءِ حِجَابٍ» (از پس پرده) همین است. پس اگر استاد در این کتاب سخنانش را بیشتر از طریق مکاشفه بیان می‌کند و ما از آیات و روایات مؤیداتی برای سخنان او نقل می‌کنیم، توانسته‌ایم بهترین و محکمترین مطالب واقعی را به خوانندگان محترم ارائه دهیم.

زیرا هر چیزی که بر اساس دو پایه مستقل استوار باشد، اگر در هر یک از آن دو پایه کوچکترین ضعفی بوجود آید، دیگری جبران سستی آن را خواهد کرد. ضمناً مکاشفه به دو نوع تصوّر شده است. یکی کشف حقایق علمی که غالباً از الهامات و حکمت الهی سرچشمه گرفته که این نوع از مکاشفه را «مکاشفه علمی» و «مکاشفه حالی» می‌نامند.

و دیگری مکاشفه و دیدن مناظر طبیعی و اشخاص، در عالم خلسه و یا بین خواب و بیداری، که این نوع مکاشفه را «مکاشفه عینی» می‌نامند.

در اینجا لازم می‌دانم به نکته‌ای که در مکاشفه علمی برای خودم کشف گردید و مربوط به بسیاری از مطالب این کتاب است در این مقدمه برای خوانندگان محترم نقل کنم تا شاید بخشی از حقایق این کتاب که با هاضمه‌های ضعیف سازگاری ندارد تا حدّی قابل هضم و غیرقابل انکار باشد. در یکی از شبهای عزیز و پر برکت مطالبی از فلسفه که در ایّام جوانی خوانده بودم، قبل از خواب و پس از عبادت مختصری در فکرم رژه می‌رفت و بعضی از آنها را با آیات محکم قرآن و روایات معتبر اسلامی مقایسه می‌کردم و منافات زیادی بین آنها و اینها می‌دیدم. حالت مکاشفه‌ای به من دست داد. در آن مکاشفه



متوجّه شدم که «فلسفه» مجموعه مطالبی است در شناخت حقایق اشیاء متّکی به افکار بشری و به قول اهل لغت و یا اهل فنّ «علم به حقایق اشیاء به اندازه توانائی بشر است».<sup>(۱)</sup>

ولی «حکمت» مجموعه مطالبی است در شناخت حقایق اشیاء متّکی به وحی یا الهام و مکاشفه که از جانب رسولان الهی و اولیاء خدا به اندازه‌ای که بشر در تمام دوران زندگی به آن نیازمند است، می‌باشد.

بنابراین «حکمت» شامل حقایق قرآن و آنچه حضرات «معصومین» (علیهم السّلام) از طریق علمی که «یقدفه الله فی قلب من یشاء» یعنی: خدای تعالی به قلب کسی که دوستش دارد از راه مکاشفه و یا الهامات می‌اندازد، می‌باشد.

توضیح آنکه در تعریف فلسفه احدی از اهل فنّ و لغت نگفته‌اند که فلسفه شامل وحی و الهاماتی که از طرف پروردگار به بشر و بالأخص به رسولان الهی شده است، می‌شود، بلکه همه معترفند که فلسفه علم و شناختن حقایق اشیاء است به اتّکاء افکار بشری، نهایت در رأس مسائل فلسفی دانشمندان بزرگی مانند: سقراط و افلاطون (از قدماء) و انیشتین و راسل (از متأخرین) بوده‌اند و بالأخره تمام مکاتب فلسفی که تعدادشان از صد و هشتاد مکتب هم تجاوز می‌کند،<sup>(۲)</sup> همه متّکی به افکار دانشمندان آن مکتب بوده و همه با هم اختلاف شدیدی دارند که همین اختلاف مایه سردرگمی انسان در مسائل مختلف فلسفی بوده و همین اختلاف دلیل بر آنکه فلسفه متّکی به افکار بشری است،

۱ - فرهنگ دهخدا.

۲ - کتاب «ارتباط انسان و جهان» که ۱۸۷ مکتب فلسفی را نام می‌برد.

بوده و همین اختلاف دلیل بر آنکه مطالبش متکی به وحی و الهامات غیبی نبوده است، می باشد. زیرا اگر تمام پیامبران الهی در یک جا جمع شوند، کوچکترین اختلافی در بیان حقایق و معارف ندارند و همین عدم اختلاف دلیل بر حَقَّانیت راه و سخنانشان بوده و دلیل بر آنکه سخنانشان متکی به وحی و الهام از طرف خدای واحدی بوده است، می باشد و آن به معنی این است که آنها دارای حکمت الهی بوده و حکمت را از جانب خدای تعالی یاد گرفته اند. پس حکمت همان گونه که در قرآن آمده، بیان حقایق اشیاء و معارف حقّه است ولی متکی به وحی، زیرا خدای تعالی همه جا حکمت را به خود نسبت می دهد و می گوید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»<sup>(۱)</sup> یعنی: ما به لقمان حکمت را تعلیم دادیم.

و می فرماید: «ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ»<sup>(۲)</sup> یعنی: این مطالب از آن چیزیهائی است که پروردگارت از حکمت به تو وحی فرمود.

و می فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»<sup>(۳)</sup> یعنی خدای تعالی حکمت را به کسی که بخواهد می دهد و به کسی که حکمت را داد، خوبیهای بسیاری به او داده است.

و می فرماید: «وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»<sup>(۴)</sup> یعنی: به حضرت عیسی خدای تعالی کتاب و حکمت تعلیم داد.

۱ - سورة لقمان آیه ۱۲.

۲ - سورة اسرى آیه ۳۹.

۳ - سورة بقره آیه ۲۶۹.

۴ - سورة آل عمران آیه ۴۸.



و می‌فرماید: «فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»<sup>(۱)</sup>

یعنی: به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم.

و در بسیاری از آیات قرآن عَلَتْ بعثت

انبیاء (علیهم السلام) را تعلیم حکمت و کتاب به مردم دانسته و

فرموده:

«وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»<sup>(۲)</sup> یعنی: انبیاء و بالأخص

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) برای تعلیم دادن کتاب و

حکمت به مردم مبعوث شده‌اند.

و در احادیث زیادی حکمت را از ناحیه خدای تعالی

که به قلب بندگان جاری می‌سازد، معرفی کرده که منجمله

این حدیث است: «من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع

الحكمة من قلبه على لسانه».<sup>(۳)</sup>

یعنی: کسی که خود را در مقام خلوص چهل روز

قرار دهد چشمه‌های حکمت حتی از قلبش به زبانش

جاری می‌شود.

بنابراین آنچه در این کتاب از حقایق نوشته می‌شود و

به عنوان مکاشفه که خود حکمت است نقل می‌گردد،

متکی به آیات قرآن و روایات «اهل بیت عصمت و

طهارت» (علیهم السلام) بوده و از حکمت الهی استفاده شده

است. و ممکن است بسیاری از مطالب با نظرات مکاتیب

فلسفی منافات داشته باشد، چنانکه تمام مطالب جلد اول هم

همین‌گونه بوده است.

ضمناً در جلد اول این کتاب متذکر شدیم که منظور از

۱ - سورة نساء آية ۵۴.

۲ - سورة جمعه آية ۲ و سورة بقره آية ۱۲۹.

۳ - بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۴۲ حدیث ۱۰ و جامع الاخبار صفحه ۹۴ فصل ۵۲ و شبه آن در بحار الانوار

جلد ۶۷ صفحه ۲۴۹ حدیث ۲۵.

«او» که در سرفصل مطالب این کتاب آمده، کسی جز حضرت استاد نبوده که من از ذکر نامش معذورم و در بعضی از جاها احتمالاً اساتید متعدّدی منظور بوده‌اند که در هر کجا کلمه «او می‌گفت» ذکر می‌شود، در نیت مؤلف همان استادان معهود منظور بوده است.



## سرگذشت من

او می‌گفت:

وقتی من مراحل سیر و سلوک را طی نمودم و صفات رذیله را از خود دور کردم و مراحل توبه و استقامت و صراط مستقیم و محبت و جهاد با نفس و عبودیت را پیمودم<sup>(۱)</sup> و بالأخره محبت دنیا را از دل بیرون کردم و بلکه از دنیا کنده شدم و می‌توانستم در راه خدا از همه چیز بگذرم و از آن به بعد به وظیفه‌ام عمل می‌کردم، تقلب و خیانت، ریا و دروغ در وجودم نبود، بخل و حسد به کلی از دلم رفته بود، نوع دوست بودم و هیچگاه به فکر ریا و تفاخر بر مردم نبودم، بلکه خود را خادم مردم می‌دانستم، حق می‌گفتم و حق می‌شنیدم و بالأخره خیلی از اخلاقیات و صفات بدم برطرف شده بود، در

---

۱ - این مراحل در کتاب «سیر الی الله» مشروحاً ذکر شده است.

این موقع و در این حال یک شب با آنکه در اطاق تاریکی نشسته بودم و با خدای خودم انسی داشتم، اشک می‌ریختم و با او گرم راز و نیاز بودم، ناگهان نمی‌دانم چه شد، آیا در این بین به خواب رفته بودم، یا از خود بی‌خود شده و یا به عالم معنویّت وارد شده بودم و بالأخره در آن حال دیدم اطاقم پر از نور شد، نه آنکه فکر کنید از این نورهای مادی مثلاً مانند چراغهای هزار شمعی و یا مثل آنکه خورشید وارد اطاق شده باشد، نه. نوری بود که از اینها روشنتر، ولی لطیف، یعنی با آنکه من از تاریکی مطلق ناگهان وارد این روشنائی شدید شده بودم، ابداً چشمم ناراحت نشد و بلکه چشمم منورتر شد و بالأخره بهتر این است که خصوصیات بعضی از چیزها شرح داده نشود، چون به قلم، شرحش ممکن نیست و «تائینی ندانی».

بالأخره در وسط این نور شبی که درست تشخیص نمی‌دادم که او کیست و او چیست، ولی با کمال آرامش و تسلّط به نفس او را دیدم و با زبان دل (که تا اهل دل نشوی آن زبان را نمی‌فهمی) این گفتگوها انجام شد.

از او پرسیدم: شما که هستید؟

فرمود: من «فاطمه زهراء» دختر رسول گرامی اسلامم.

گفتم: شما مادر من هستید، من از فرزندان شمایم، آیا می‌پسندید که من برای رسیدن به کمالات این همه رنج بکشم و از دیدگانم این همه اشک جاری گردد؟

با همان زبان فرمود: هر کس از فرزندان ما و یا از شیعیان ما دلش را از محبّت دنیا فارغ کند و ما را بشناسد و بداند از کجا آمده و در کجا هست و به کجا می‌رود، به کمالات واقعی خواهد رسید و تو درست است که محبّت دنیا را ترک کرده‌ای و صفات رذیله را از خود دور نموده‌ای، ولی شرط دوّم که



شناختن نور مقدّس امام است، هنوز انجام نداده‌ای.<sup>(۱)</sup>

گفتم: آن هم به دست شما است، باید آنها خودشان را به من معرفی کنند تا آنها را بشناسم.

فرمود: به فرزندم «بقیة الله» حضرت «مهدی» (علیه السلام) دستور می‌دهم تو را راهنمایی کند.

این را گفت و دیگر آن جمال الهی و ملکوتی را در آن شب ندیدم ولی خوشحال بودم که به من وعده خوبی داده‌اند و بالأخره با هر فشاری که بوده با هر عجز و ناله‌ای که بود، خود را مورد لطف ملکه جهان هستی قرار داده بودم.

اما چندین ماه در این انتظار جانم به لبم آمد، آه که چقدر انتظار معشوق ناراحت کننده است، نه آنکه فکر کنید می‌خواهم بگویم:  
هزار وعده خوبان یکی وفا نکند.

نه، من با این شعر مخالفم، وعده خوبان همه‌اش وفا می‌کند، دیر یا زودش هم به مصلحت است، جریان من هم به مصلحتم بود، خودم بهتر می‌دانم.

آنچه را که از مصلحت این تأخیر می‌توانم بگویم، این است که من قدردان معشوق و محبوبم شدم، وقتی به او رسیدم او را از جانم بهتر دوست داشتم و لحظه‌ای از او غفلت نمی‌کردم، اما اگر همان روزهای اوّل به من آن معارف را لطف می‌کردند، شاید زیاد قدردانش نبودم.

به هر حال در این مدّت خیلی رنجور شدم ولی نمی‌خواستم چیزی

۱ - قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): من مات لا يعرف امامه مات ميتة جاهليّة. (بحار الانوار جلد ۲۳ صفحه

۷۸ حدیث ۹).

بگویم که مرا مطرود کنند و یا خلاف ادب باشد. صبر می‌کردم، اما چه صبر کشنده‌ای! شبها در همان ساعتی که آن «نور مقدس» را دیده بودم، در همان اطاق تاریک می‌نشستم و همان اذکار و اوراد و تضرع و زاری را می‌کردم، خبری نمی‌شد.

تا آنکه یک شب از بس گریه کرده بودم و بی‌حال شده بودم، بی‌ادبانه با حضرت «فاطمه اطهر» (سلام الله و صلواته و تحياته عليها) گفتم: آخر چرا شما کم‌لطف شده‌اید؟ به جان خودتان قسم، اگر بدانم فرزندان حضرت «بقیة الله» ارواحنا فداه سر قلّه دماوند است و من با هر زحمتی که شده زنده به آنجا می‌رسم، همین الآن حرکت می‌کنم و به محضرش مشرف می‌شوم و درسی که مرا به آن وعده فرموده‌اید، از او می‌گیرم و بر می‌گردم. اما چه کنم که جای او را نمی‌دانم، من دیگر طاقت ندارم و دیگر هم عرضی ندارم.

اما او که محبوبه‌ام بود، عزیزتر از جانم بود، این بی‌ادبی مرا به حساب نیاورد و در آن شب دست مرا به دست عزیز عزیزان و سرور سروران و تنها نماینده الهی حضرت «بقیة الله» روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء داد و مرا به او سپرد که من از محضر حضرت «بقیة الله» ارواحنا فداه معرفت «انقمة اطهار» (علیهم السلام) را تعلیم گرفتم، انشاء الله مقداری از آن معارف را در سخنان آینده‌ام برای تو شرح می‌دهم.<sup>(۱)</sup>

۱ - در این کتاب مطالب جالبی در معرفت امام به عنوان سرگذشت نور مقدس شرح داده شده است. ضمناً معلوم باشد که چون اهل معنی تحت تربیت امام هر زمانی هستند که ضمن سخنانشان فرموده‌اند: «رب الارض امام الارض» یعنی مربی اهل زمین امام زمین است و حضرت فاطمه زهرا (سلام الله عليها) واسطه فیض‌اند گفتار استاد معنایش این است که حضرت زهرا (سلام الله عليها) واسطه شدند که ایشان تحت تربیت خاصه حضرت بقیة الله ارواحنا فداه واقع شوند.



## او می گفت:

در یکی از شبهای تابستان که فوق العاده از نظر بدنی خسته ولی از نظر روحی سر حال بودم و با محبوبم، عزیزم، خدای مهربانم، حرف می زدم و مناجات می کردم، متوجه شدم که در اثر بی معرفتی، عوض مناجات، او را ندا می کنم، با او با فریاد حرف می زنم، اگر چه جوهره صدایم به گوش نمی رسد ولی باز هم صدایم را نسبت به نزدیک بودن او بلند کرده ام، زیرا وقتی او از رگ گردن به من نزدیکتر است،<sup>(۱)</sup> هر طور که با او آهسته هم حرف بزنم، مثل این است که در گوش شما فریاد کشیده باشم.

مگر او نفرموده: «وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرَّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ؟»<sup>(۲)</sup>

مگر او نفرموده: «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ».<sup>(۳)</sup>

پس چرا با او آن چنانکه او فرموده حرف نزنم و به ذکر خفی که به مراتب از ذکر جلّی در پیشبرد کمالات روحی قویتر است، خود را عادت ندهم؟!

لذا از آن شب به بعد بیشتر اوقات با روحم، با جانم، با قلبم، با خدای عزیز حرف می زدم و از او حاجت می خواستم و اظهار عجز و خضوع می کردم.

تا آنکه کم کم با او مانوس شدم و او به من لطف زیاده تری پیدا کرد و دیگر از من رو نمی گرداند و با تمام کبریایش به من اعتناء می کرد و با من حرف

۱ - «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْأَرْدِ» (سوره ق آیه ۱۶).

۲ - سوره اعراف آیه ۲۰۵.

۳ - سوره مؤمن (غافر) آیه ۱۹.

می زد و مرا هدایت می فرمود.

زیرا فرموده: «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». (۱)

«لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا». (۲)

«إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى». (۳)

یعنی: هدایت و راهنمایی بشر به عهده خدا است.

### سپس استاد گفت:

تو فکر می کنی خدای مهربان، خدای عزیز، خدای محبوب، چگونه با ما حرف می زند؟ اگر برای تو بگویم که او دائماً با ما حرف می زند و ما هم دائماً به او بی اعتنائی می کنیم تا جائی که حتی دیگر صدای او را نمی شناسیم، خیلی دلت می سوزد و خود را در حق این محبوب حقیقی ظالم و ستمگر می شناسی.

حالا برای تو آن را شرح می دهم تا اگر خدا را دوست داشته باشی، آتش بگیری، منفجر شوی، یا بالأخره متوجه سخنان حکیمانه او گردی و حتی یک کلمه از سخنان این عزیز را نشنیده از کنارش نگذری.

### او می گفت:

این را بدان که با ما، دو نفر دائماً حرف می زنند یکی «دشمن» ما «شیطان» است و دیگر «محبوب» ما «رحمن» است و چون متأسفانه به سخنان شیطان بیشتر گوش می دهیم، صدای او را بهتر می شناسیم.

شما وسواسیهای زیادی دیده اید، آنها می گویند: با آنکه صدائی

۱ - سورة یونس آیه ۲۵.

۲ - سورة عنکبوت آیه ۶۹.

۳ - سورة لیل آیه ۱۲.



نمی‌شنویم، ولی صریحتر و قاطعانه‌تر از آنکه چند نفر به ما بگویند که باید فلان کار خلاف را بکنی، نیروئی، کسی، به روح ما، به باطن ما می‌گوید: فلان چیز فلان طور است و یا باید فلان عمل خلاف را انجام دهی.

همچنین خدای تعالی بدون آنکه محتاج به ایجاد صوتی باشد، به قلب و روح ما مطالب حقّه را می‌گوید و دائماً با ما از پس پرده حرف می‌زند و نیکی و بدی را به ما می‌شناساند، ولی ما آن قدر به سخنان او توجه نکرده‌ایم که حتی سخنان او را تشخیص نمی‌دهیم، بلکه آنها را با خیالات و وسوسه‌ها اشتباه می‌کنیم و بالأخره به آنها اعتنائی نمی‌کنیم.

آیا این عمل با ادّعای دوستی ما، ظالمانه و بی‌حیائی نیست؟  
آیا وقتی یک دوست متوجّه به این بی‌ادبی و بی‌اعتنائی نسبت به محبوبش بشود متأسّف نمی‌گردد، ناراحت نمی‌شود و آیا تصمیم نمی‌گیرد که دیگر به او محبّت نکند و توجّه به سخنان او ننماید؟

### او می‌گفت:

چند سال قبل در نیمه شبی که به تهجّد مشغول بودم و زیر آسمان نشسته بودم و نوافل شب را خوانده بودم، در قنوت نماز «و تو» ناگهان متوجّه شدم که خدا با من حرف می‌زند. با گوش دلم شنیدم به من می‌گوید: دوستانت را دعاء کن، از من به خاطر اعمال زشتت طلب مغفرت کن، به سوی من برگرد و توبه کن. من این کارها را کردم، درهای رحمت او برویم باز شد و خدای تعالی مرا از مقربین خود قرار داد.

باز حالا خیال نکنی که خدای عزیز همان طوری که من با تو حرف می‌زنم او با من حرف می‌زد، زیرا من که با تو حرف می‌زنم، احتیاج به لب و دهان و زبان و حلقوم و امواج هوا و گوش شنوای تو دارم ولی محبوبم خدای

تعالی محتاج به اینها برای القاء مطالبش در قلب من نیست تا لازم باشد مثل من با تو حرف بزند.

فقط کوشش کن که گوش دلت را متوجه سخنان او کنی و با حرف او آشنا باشی، فقط همین کافی است.<sup>(۱)</sup>

### او می‌گفت:

از آن روز به بعد من مطالبی را در ملکوت عالم متوجه شدم و نور مقدس امام عصر روحی فداه به من تعلیم داد که انشاءالله شاید بتوانم گوشه‌ای از آنها را برای تو نقل کنم، به شرط آنکه خوب گوش بدهی و آن مطالب را برای کمک به رسیدن کمالات و مقصد حقیقی به کار بگیری و من از اینجا به بعد در هر کجا که اسم راهنمایم را می‌برم، بدان منظورم یکی از انوار مقدسه «معصومین» (علیهم السلام) بخصوص حضرت «بقیة الله» روحی له الفداء می‌باشد.

۱ - در کتاب «شبهای مکه» صفحه ۳۹ این مطالب را شرح بیشتری داده‌ایم.



## خودشناسی

او می‌گفت:

سالها برای تزکیهٔ نفسم ریاضت کشیده بودم و مایل بودم بدانم که آیا من یک انسان کامل شده‌ام یا هنوز نواقصی دارم؟

نزد ولیی از اولیاء خدا رفتم، او مرا به خاطر این فکر باطل نمی‌خواست بپذیرد، ولی با زحمت زیادی که کشیدم، مرا پذیرفت و گفت: چگونه گمان می‌کنی که یک انسان کامل شده‌ای؟! و حال آنکه هنوز خودت را نشناخته‌ای، نمی‌دانی کجا بوده‌ای، در کجا هستی و به کجا می‌روی!

گفتم: چطور نمی‌دانم کجا بوده‌ام؟! در رحم مادر بوده‌ام و الآن در دنیا هستم و بعد هم وقتی از دنیا رفتم مرا در قبر دفن می‌کنند.

گفت: اتفاقاً تو یعنی روح که حقیقت تو است، در عالم «ذر» و «ارواح» بوده و الآن در «جلسه امتحان» نشسته و بعد هم به عالم «برزخ» و «قیامت» می رود. گفتم: چیزی نمی فهمم، درست می گوئید من مرکب و الاغ زیر پایم یعنی بدنم، یعنی جنبه های حیوانیم را با خودم اشتباه گرفته بودم. هر چه شما بفرمائید صحیح است، حالا باید چه کنم؟ او دست نوازش به سرم کشید و گفت: اگر حاضری مشغول بیان مطالب می شوم و تو باید آنها را خوب بفهمی.

گفتم: آماده ام، در خدمت حاضر، هر چه بفرمائید گوش می دهم و انشاء الله می فهمم.

گفت: اول باید خود را بشناسی، باید بدانی که هستی، چه هستی، درد چیست و چه باید بکنی؟ و بلافاصله مرا از بدنم یعنی روحم را از جسد جدا کرد و هر کدام را به طرفی گذاشت، بدنم گوشت و پوست و استخوانی بود و روح نباتی خون را در رگهای آن به جریان انداخته بود.

من خود را از او جدا می دیدم، او مثل مرکبی بود که من از او پیاده شده بودم، او هیچ شعور نداشت و هیچ چیز نمی فهمید، ولی من (یعنی روحم) همه چیز را می دانستم، همه چیز را می دیدم و همه چیز را می شناختم و بهتر از همه خودم را شناخته بودم و حالا می توانم خودم را یعنی روحم را برای تو این چنین توصیف کنم:

من مخلوقی از مخلوقات خدایم، جسم بسیار لطیفی دارم که از هر چه تصوّر کنی لطیفترم،<sup>(۱)</sup> نورانیتری دارم. درآکه است و هر چه از معنویات و علوم

۱ - قال الصادق (عليه السلام) لهشام: والروح جسم رقيق قد البس قالباً كثيفاً. (بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۳۴)  
عن الاحتجاج جلد ۲ صفحه ۳۴۹.



در مقابلم نگه دارند، مثل آینه در خود منعکس می‌کنم و درک می‌کنم، بعلاوه آن را حفظ هم می‌نمایم و در حافظه‌ام مهیا نگه می‌دارم. من سر تا پا بینائی و شنوائی و احساسم.

و بالأخره؛ خدای تعالی ارواح بشر را بدون آنکه به بدنی تعلّق داشته باشند خلق فرمود. این ارواح فقط و فقط قوه دراکه‌ای بودند که علوم و معارف را درک می‌کردند، هر چه به آنها تعلیم می‌دادند یاد می‌گرفتند، (عیناً مانند آینه که صورت محسوسات در آن منعکس می‌شود، با این فرق که در ارواح صورت علوم و معقولات منعکس می‌شود) و علاوه مثل فیلم عکاسی آن صورتها را در خود حفظ هم می‌کردند.

روح هر یک از افراد بشر، مستقل و جدا از هم خلق شده بود و همه آنها با یکدیگر مساوی بودند.

یعنی آنها هیچ امتیازی بر یکدیگر نداشتند، روح سعیدترین مردم امروز با روح شقی‌ترین مردم، در ابتداء خلقت مساوی بودند (به استثناء «چهارده معصوم» (علیهم السّلام)).

ترتیب خلقت آنها به این نحوه بود که حدوداً دو هزار سال قبل از آنکه بدن خاکی حضرت «آدم» خلق شود، روح حضرت «آدم» و فرزندان او تا روز قیامت خلق شده بود.<sup>(۱)</sup>

همه آنها به مدرسه انوار مقدسه «معصومین» (علیهم السّلام) آمدند و همه علوم و اسماء را به آن ارواح تعلیم دادند. ملائکه مثل فرّاش و خدمتگزار در

۱ - قال ابو عبد الله (عليه السلام): انّ الله تبارك و تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بألفی عام. (بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۳۲۰ حدیث ۲ و بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۱۳۱).

مدرسه آنها کار می‌کردند.

کلاسهای مختلفی در این مدرسه تشکیل شده بود. مهمترین کلاسها رشته خداشناسی و توحید و معارف حقّه بود.

کلاسهای دیگری هم در اخلاقیات و معرفی صفات انسانی و رموز و اسرار جهان هستی و بالآخره تدریس حقایق قرآن که تنها همین رشته شامل جمیع علوم عالم خلقت و شناخت حقایق اشیاء یعنی حکمت می‌گردد تدریس می‌شد و همه آنها را در این ارواح تثبیت می‌کردند. و چون آنها معلمین خوبی بودند، توانستند در ظرف دو هزار سال این جمع را در این مدرسه فارغ‌التحصیل کنند.

در این بین که من نمی‌دانستم چه حالتی به من دست داده، چگونه روحم از بدنم جدا شده، آیا به خواب رفته‌ام و یا مرده‌ام و یا اینها را خیال می‌کنم، ناگهان او مرا با یک حرکت سریع از این دنیا بیرون برد که دیگر بدنم را نمی‌دیدم و تمام تعلّقات دنیوی را فراموش کرده بودم، از همه چیز جدا شده بودم، ولی چشمم بسته بود!

در این موقع به محلی رسیدیم که شامه‌ام بوی عطری لطیف مست‌کننده‌ای را استشمام می‌کرد، لامسه و احساسم چیزهایی را لمس و احساس می‌کرد که بعد از آن هر وقت به یاد آنها می‌افتم، لذّتی می‌برم که مدّت‌ها از آن لذّت در نشاطم.

او به من گفت: چشمهایت را باز کن. وقتی چشمم را باز کردم، نور با عظمتی را با چشم دیدم که در عظمت و قدرت در میان خلق بی‌نظیر بود، تمام صفات حمیده الهی در او ظاهر بود، هیچ فرقی بین او و خدا جز در



صفات ذات بخصوص در ازلیّت و استقلال مطلق نبود. (۱)

و بالآخره اگر محال نبود که خدا محدود به مکانی و زمانی شود، جز آن نور که من می دیدم، چیز دیگری نمی شد. (۲)

گفتم: این کیست و این چیست؟!

او گفت: این روح و نور، از روح پاک و مقدّسی است که همه (انبیاء) و (اولیاء) (علیهم السّلام) را هدایت کرده، همه ملائکه را راهنمایی کرده، به وسیله او همه اشیاء را خدای تعالی خلق کرده، (۳) معدن رحمت خدا است، منبع فیوضات الهی است، واسطه بین خدا و خلق است، (۴) محیط بر ما سوی الله است، اراده الله است، مشیة الله است، یدالله است، عین الله است، لسان الله است، اذن الله است، جنب الله است، او معلّم بشر است، او اسم اعظم پروردگار است، او عقل کلّ است، او

۱ - عن دعاء مولانا صاحب الزّمان (عليه السّلام) فی کلّ يوم من رجب: لافرق بینک و بینها الاّ انّهم عبادک و

خلقک. (مفاتیح الجنان دعای رجبیه صفحه ۲۴۰ و بحارالانوار جلد ۹۵ صفحه ۳۹۳).

۲ - عن العلامة المجلسی رحمه الله فی استئذان علی السرداب المقدّس و الاثّمة (عليهم السّلام): ... الحمد لله

الذی منّ علینا بحکام یقومون مقامه لو کان حاضراً فی المكان. (مفاتیح الجنان صفحه ۳۱۲ و بحارالانوار

جلد ۹۹ صفحه ۱۱۵).

۳ - عن جابر بن عبد الله قال قلت لرسول الله (صلی الله علیه و آله): أوّل شئ خلق الله تعالی ما هو؟ فقال: نور

نبیّک یا جابر خلقه الله، ثمّ خلق منه کلّ خیر. (بحارالانوار جلد ۲۵ صفحه ۲۱ حدیث ۲۷ و جلد ۱۵

صفحه ۲۴ حدیث ۴۳).

و قال النّبی (صلی الله علیه و آله) فی حدیث خلقه نوره و نور علی (علیهما الصّلاة و السّلام): ... ثمّ خلق الاشیاء من

نوری و نور علی (عليه السّلام). (بحارالانوار جلد ۲۵ صفحه ۲۴ حدیث ۴۲).

۴ - قال الصادق (عليه السّلام): نحن السّبب بینکم و بین الله عزّ و جلّ. (بحارالانوار جلد ۲۳ صفحه ۱۰۱ حدیث

۵).

و قال ابو جعفر (عليه السّلام): فنحن أوّل خلق الله و أوّل خلق عبد الله و سیحّه و نحن سبب خلق الخلق و سبب

تسیحیهم و عبادتهم من الملائکه و الآدمیین. (بحارالانوار جلد ۲۵ صفحه ۲۰ قسمتی از حدیث ۳۱).

هادی سبل است.<sup>(۱)</sup>

کسی که او را بشناسد، خدا را شناخته است و کسی که او را دوست بدارد، خدا را دوست داشته،<sup>(۲)</sup> او امام مبین است که خدا همه علوم را در او قرار داده و چیزی را بر او مجهول نگذاشته،<sup>(۳)</sup> او اوّل چیزی است که خدا خلش کرده<sup>(۴)</sup> و او را شاهد بر خلق خود قرار داده است.

من با معرفی آن ولی خدا به این نور خیره شده بودم و به او با چشم دل نگاه می کردم تا از هوش رفتم.

حالا چقدر این بی هوشی طول کشیده بود، خدا می داند. ولی وقتی بهوش آمدم و چشمم را باز کردم، خود را در همان محلی که از آنجا به آن فضای باز رفته بودم، مشاهده کردم.

از آن شخص هم خبری نبود، در حال قبض و گرفتگی روحی عجیبی قرار گرفته بودم.

۱ - قال امیر المؤمنین (علیه السلام): انا عین الله و انا جنب الله و انا ید الله و انا باب الله. (بحار الانوار جلد ۲۴ صفحه ۱۹۴ حدیث ۱۶).

باب انهم (علیهم السلام) جنب الله و وجه الله. (بحار الانوار جلد ۲۴ صفحه ۱۹۱).

حدیث جامع فی معرفه الامام (علیه السلام) عن الرضا (صلوات الله و سلامه علیه). (بحار الانوار جلد ۲۵ صفحه ۱۲۰ حدیث ۴).

عن النبی (صلی الله علیه و آله): ... و نحن وجه الله و نحن جنب الله و نحن یمین الله. (بحار الانوار جلد ۲۵ صفحه ۲۲ حدیث ۳۸).

۲ - من عرفکم فقد عرف الله و من احبکم فقد احب الله. (زیارت جامعه کبیره).

۳ - «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ». (سوره یس آیه ۱۱).

۴ - قال ابو جعفر (علیه السلام): نحن اوّل خلق الله و اوّل خلق عبد الله و نحن سبب خلق الخلق و سبب تسبیحهم و عبادتهم من الملائکه و الآدمیین. (بحار الانوار جلد ۲۵ صفحه ۲۰ قسمتی از حدیث ۳۱).

حدیث جامع فی معرفه الامام (علیه السلام) عن الرضا (صلوات الله و سلامه علیه). (بحار الانوار جلد ۲۵ صفحه ۱۲۰ حدیث ۴).



تنها چیزی که مرا تسلی می‌داد، آیه شریفه «وَاللّٰهُ يَفْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» بود. (۱)

زیرا در این آیه شریفه قبض و بسط را به خدای تعالی نسبت می‌دهند و می‌دانیم که هیچ کاری را خدا نمی‌کند، مگر فائده و مصلحتی را در نظر گرفته است.

و علاوه در همان آیه شریفه می‌گوید: «برگشت به سوی او است» شاید منظور این باشد که نتیجه قبض و بسط رسیدن به خدا است.

پس چرا به آن راضی نباشم؟ ولی چطور ممکن است قبض را بعد از بسط و فراق را بعد از وصل تحمل کنم؟!

این فراق و یا این قبض، مرا چند روزی بیچاره کرده بود، پس از سه روز به فکرم رسید که من راه را پیدا کرده‌ام، چه بهتر که به همان نور مقدس (اگرچه در حال قبض و فراق معنوی او را نمی‌دیدم)، متوسل شوم. این کار را کردم و اشک می‌ریختم و به محلی که آن ولی خدا بود، رفتم. او مرا مورد محبت خود قرار داد و اشک از دیدگانم پاک کرد و به من محبت نمود.

از او پرسیدم: چرا در این مدت مرا تنها گذاشتی؟

گفت: من که تو را به مقصد رساندم و حقیقت را به تو نشان دادم، این تو هستی که باید از این به بعد از راهنماییهای آن نور مقدس استفاده کنی و قلبت را آئینه درآکه مطالب معنوی او قرار دهی.

گفتم: او که با من حرف نزد، به من اعتنائی نکرد.

گفت: او معلّم کلّ است، او به همه عنایت دارد، خدای تعالی او را برای ما پناهگاه و سفینه نجات و چراغ هدایت قرار داده، هزارها سال قبل از آمدن به دنیا در کلاسهای او درس خوانده‌ای و آنچه می‌دانی از او یاد گرفته‌ای.

چرا با دیدن زرق و برق دنیا، از او فراموش کرده‌ای و این چنین با او بیگانه شده‌ای؟

گفتم: دوست عزیز، بیشتر برایم توضیح دهید تا بهتر با آن نور مقدّس آشنا شوم.

گفت: تو این را در وقت تولد به دنیا فراموش کرده‌ای، آن روزی که خدای تعالی تو را خلق کرد، این بدن خاکی را نداشتی، تنها روح بودی، همه افراد بشر هم همین طور بودند، نه بدن داشتند، نه روح نباتی داشتند.<sup>(۱)</sup> اگر یادت باشد، آن مرکبی را که به اسم بدن در چند روز قبل گذاشتی و با هم به ملاقات آن نور مقدّس موفّق شدیم، همان را می‌گویم، آن‌را هم در آن عالم نداشتی. اساساً این بدن به طور موقّت در اختیار تو است، و تو آن علوم را برای اینکه در این دنیا امتحان بدهی و در قالب بدنی قرار گرفته‌ای فراموشی به تو داده‌اند. بعدها هم آن بدن را ترک می‌کنی، در عالم برزخ هم آن را نداری، فقط در قیامت با شرائطی باز دوباره آن بدن را به تو می‌دهند و ضمناً این را بدان، با داشتن این بدن و بخصوص با داشتن علاقه به این بدن نمی‌توانی با آن نور مقدّس کاملاً تماس بگیری، چون علاقه به این بدن غفلت می‌آورد، انسان را از حقایق و معنویات دور می‌کند.

بالأخره وقتی می‌خواهی به محضر این نور مقدّس برسی، باید مرکبی که



به نام بدن در اختیار داری، در طویله‌ای رهایش کنی و خودت را از آلودگیها پاک کنی تا بتوانی با آن نور مقدس تماس بگیری.

گفتم: چطور من دو هزار سال در کلاسه‌ای او درس خوانده‌ام؟

گفت: وقتی خدا روح تو را و بلکه روح همه مردم دنیا را خلق کرد، فقط یک صفت به آنها داده بود و آن قوه دراکه عجیبی بود که معقولات و محسوسات را فوق العاده سریع درک می‌کرد، آن روز همه مردم با هم مساوی بودند ولی هیچ چیز نمی‌دانستند.

عیناً مثل آینه، با این فرق که آن فقط محسوسات را در خود منعکس می‌کند ولی ارواح انسانی معقولات را هم در خود منعکس می‌کنند و علاوه آنها را ضبط هم می‌نماید.

از آن طرف خدای تعالی نور پاک «چهارده معصوم» (علیهم السلام) را قبل از خلقت خلق آفریده بود (که یکی از آن چهارده نور همین نوری است که خدای تعالی راهنمای تو قرارش داده و در دنیا برای هدایت بشر نگاهش داشته است که منظور حضرت مهدی علیه السلام است)<sup>(۱)</sup> و به آنها تمام علوم و اسرار جهان آفرینش را تعلیم داده بود.<sup>(۲)</sup>

و آنها را در عرش به صورت اشباحی جا داده بود.<sup>(۳)</sup> آنها کلاسهائی

۱ - در دعای ندبه می‌خوانیم: «خلقته لنا عصمة و ملاذا».

۲ - قال الصادق (عليه السلام): يا مفضل كُنّا عند ربنا ليس عنده احد غيرنا ... حتّى بدا له في خلق الأشياء فخلق ما شاء كيف شاء من الملائكة و غيرهم ثمّ انهى علم ذلك الينا. (بحار الانوار جلد ۵۴ صفحه ۱۹۶ حدیث ۱۴۲ و جلد ۱۵ صفحه ۲۴ حدیث ۴۵).

۳ - عن جابر بن یزید قال: قال لی ابوجعفر (عليه السلام): یا جابر ان الله اول ما خلق، خلق محمداً و عترته الهداة المهتدين، فكانوا اشباح نور بين يدي الله. (بحار الانوار جلد ۱۵ صفحه ۲۵ حدیث ۴۷).

(۱) برای ملائکه قبل‌تر تیب داده بودند و آنها را با علوم معنوی و معارف الهی آشنا کرده بودند. سپس خدای تعالی ارواح بشر را خلق کرد و دستور داد که باید بشر هم در کلاسهای آنها شرکت کند. همه ارواح در آن کلاسها شرکت کردند. در بخشی از این کلاسها درس‌هایی از قبیل خداشناسی و معارف حقّ تعلیم داده می‌شد. (۲) در بخشی دیگر از اخلاقیات و تکامل روحی تدریس می‌گردید. (۳) همه افراد بشر در مدّت هزارها سال آنها را یاد گرفتند و در قلب خود ثبت کردند.

۱ - مرحوم آیة‌الله عراقی در کتاب «روح الايمان» صفحه ۱۴۳ می‌نویسد:

از شبانی از حبیب بن مظاهر رحمة‌الله علیهما روایت شده که به حضرت حسین بن علی بن ابیطالب عرض نمود شما قبل از آنکه خداوند آدم را خلق کند چه چیز بودید؟

فرمود: اشباح نور بودیم که حول عرش الهی طواف می‌کردیم و به ملائکه تسبیح و تهلیل و تحمید یاد می‌دادیم.

قال الصادق (عليه السلام): كنّا انواراً حول العرش نسبح الله و نقُدّسه حتّى خلق الله سبحانه الملائكة، فقال لهم سَبِّحُوا، فقالوا: يا ربّنا لا علم لنا، فقال لنا: سَبِّحُوا، فسَبَّحْنَا فسَبَّحت الملائكة بتسبيحنا. (بحار الانوار جلد ۲۵ صفحه ۲۱ حدیث ۳۴).

و قال النبی (صلی الله علیه و آله) فی حدیث: ... ثمّ جعلنا عن یمن العرش فسَبَّحْنَا فسَبَّحت الملائكة فهِلَّلْنَا فهِلَّلُوا و کَبَّرْنَا فکَبَّرُوا، فکلّ من سَبَّح الله و کَبَّره فانّ ذلك من تعلیم علی (عليه السلام). (بحار الانوار جلد ۲۵ صفحه ۲۴ حدیث ۴۲).

۲ - فی زیارة الجامعة: فکُنّا عنده مسلمین بفضلکم و معروفین بتصدیقنا ایاکم. عن عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله (عليه السلام) سألته عن قول الله عزّ و جلّ: «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (سورة روم آیه ۳۰) ماتلك الفطرة قال: هی الاسلام، فطرهم الله حين اخذ ميثاقهم على التوحيد. و فی حدیث زرارة عن ابی جعفر (عليه السلام): و سألته عن قول الله عزّ و جلّ: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» قالوا: بلى (سورة اعراف آیه ۱۷۲) قال اخرج من ظهر آدم ذرّيته الى يوم القيامة فخرجوا كالذرّ فعرفهم و اراهم نفسهم و لولا ذلك لم يعرف احد ربه. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۳۵ حدیث ۶ و ۷)

۳ - قال امير المؤمنين (عليه السلام) فی حدیث فی ذیل الاية: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ الْخ»، (سورة اعراف آیه ۱۷۲) انّ الله سبحانه لما خلق آدم مسح ظهره فاستخرج ذرّية من صلبه سيما فی هيئة الذرّ فالزهمهم العقل و قرر بهم انّ الرب و انهم العبد. (تفسير برهان جلد ۲ صفحه ۴۹ حدیث ۱۸).

گفتم: چرا ما آن کلاسها را فراموش کرده‌ایم و از آن درسها چیزی یادمان نیست؟<sup>(۱)</sup>

گفت: اشتباه می‌کنی، اگر خصوصیات کلاسها را فراموش کرده باشی، درسهایی را که از آن کلاسها فراگرفته‌ای، الآن در اختیار تو هست و آنها همان علوم و اطلاعاتی است که از حقایق داری.<sup>(۲)</sup>

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) فی قوله: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» (سورة اعراف آیه ۱۷۲) قلت: معاینه کان هذا؟ قال: نعم، فثبتت المعرفة و نسوا الموقف و سیدکرونه. (بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۳۷ حدیث ۱۴).

۲ - مرحوم آیه الله شیخ عبدالنبی عراقی رحمه الله علیه در کتاب «روح الایمان» صفحه ۱۳۱ از جزائری از حضرت صادق (علیه السلام) نقل کرده حضرت فرمود: ارواح قبل از آمدن به این بدن در دنیا دسته دسته بودند، عده‌ای از آنها یکدیگر را شناخته و با هم الفت داشتند و عده‌ای با هم الفتی و شناختی نداشتند و این دنیا نمونه‌ای از آنجا است و لکن احوال آنجا را فراموش کرده‌اند به خاطر آنکه در دنیا به این بدن گرفتار شده‌اند.

عن عماره، قال كنت جالسا عند امير المؤمنين (عليه السلام) اذ اقبل رجل فسلم عليه، ثم قال: يا امير المؤمنين والله اني لاحبك، فسأله ثم قال له: ان الارواح خلقت قبل الابدان بالفى عام، ثم اسكنت الهواء، فما تعارف منها ثم اتلفت ههنا و ما تناكر منها ثم اختلف ههنا و ان روحى انكر روحك. (بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۱۳۱ حدیث ۲ باب فی خلق الارواح قبل الاجساد).

و عن بكير بن اعين قال: كان ابو جعفر (عليه السلام) يقول: ان الله اخذ ميثاق شيعتنا بالولاية لنا و هم ذر يوم اخذ الميثاق على الذر بالاقرار بالربوبية و لمحمد (صلى الله عليه و آله) بالنبوة و عرض الله عز و جل على محمد امته فى الطين و هم اظله و خلقهم من الطينة التى خلق منها آدم و خلق الله ارواح شيعتنا قبل ابدانهم بالفى عام، عرضهم عليه و عرفهم رسول الله و عرفهم عليا و نحن نعرفهم «فى لَحْنِ الْقَوْلِ» (سورة محمد آیه ۳۰). (بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۱۳۵ حدیث ۱۰).

عن زرارة قال سألت ابا عبد الله (عليه السلام) عن قول الله: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ»، (سورة اعراف آیه ۱۷۲) قال ثبتت المعرفة فى قلوبهم و نسوا الموقف و سیدکرونه يوما و لولا ذلك لم يدر احد من خالقه و من رازقه. (تفسير برهان جلد ۲ صفحه ۴۸ ذیل آیه ۱۷۲ سورة اعراف).

## سرگذشت خلقت نور مقدس

او می گفت:

یک روز که زیارت جامعه را با توجّه فوق العاده ای می خواندم، انوار مقدّسه «معصومین» (علیهم السّلام) را با چشم دل دیدم که سرگذشت خلقت خودشان را (با زبان حال و از لسان روایات) برای من تعریف می کردند و آن را این چنین شرح می دادند:

روزگاری غیر از خدا هیچ کس و هیچ موجودی نبود، او تنها بود و مخلوقی نداشت<sup>(۱)</sup> و کسی در مقابلش اظهار وجود نمی کرد، ولی بعداً

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: جاء خبر من الاحبار الى امیر المؤمنین (علیه السلام) فقال یا امیر المؤمنین متی کان ربّک؟ فقال له: ثکلتک امّک و متی لم یکن حتّی یقال متی کان؟ کان ربّی قبل القبل بلا قبل و بعد البعد بلا بعد و لا غایة و لا منتهی لغایته، انقطعت الغایات عنه، فهو منتهی کلّ غایة. (بحار الانوار جلد ۵۴ صفحه ۱۶۰ حدیث ۹۴).

عن ابی جعفر (علیه السلام) قال: انّ الله تبارک و تعالی کان و لاشی غیره الخیر. (بحار الانوار جلد ۵۴ صفحه ۸۲ حدیث ۶۰).



او خواست قدرت نمائی کند، بندگانى خلق نماید و به آنها جودى کند، آنها بندگانى او را بکنند و دست نیاز به درگاهش دراز کنند.<sup>(۱)</sup>

او خواست اولیائی برای خود ایجاد نماید و آنها با او انس بگیرند، خلیفه‌ای داشته باشد، تا آینه تمام نمای صفات فعل او باشند.

انوار ما را خلق کرد و به نامهای مختلف ما را معرفی فرمود.

گاهی اسم ما را اسم اعظم الهی و یا اسماء الحسنی حضرت حق معرفی می‌فرمود و به این وسیله می‌خواست ما را نشانه کامل خود به مردم معرفی نماید.<sup>(۲)</sup>

ما مدتها با خدای تعالی تنها بودیم و در خلوت، با او مناجات می‌کردیم و کسی در مناجات ما دخالتی نداشت.<sup>(۳)</sup>

ما متخلق به اخلاق پروردگار شده بودیم و تمام صفات جمالیّه و جلالیّه او در وجودمان ظاهر شده بود.

اگر کسی متوجه حقیقت نبود، هیچ فرقی بین ما و خدا نمی‌دید، همان طوری که اگر تو در مقابل آینه ایستاده باشی، هیچ فرقی بین تو و آن تصویری

۱ - فی حدیث القدسی المعروف کنت کتراً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.

۲ - عن معوية بن عمار عن ابي عبدالله (عليه السلام) فی قول الله عزّ و جلّ: «وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا» (سورة اعراف آیه ۱۸۰) قال: نحن والله الأسماء الحسنی الّتی لا یقبل الله من العباد عملاً الاّ بمعرفتنا. (الكافی جلد ۱ صفحه ۱۴۳ باب النوامه حدیث ۴).

۳ - باسناده عن معاذ بن جبل، أنّ رسول الله (صلی الله علیه و آله) قال: إنّ الله خلقني و عليّاً و فاطمه و الحسن و الحسين (عليهم السلام) قبل ان يخلق الدنيا بسبعة آلاف عام. قلت: فاین كنتم یا رسول الله؟ قال: قدّام العرش نسبح الله و نحمده و نقدّسه و نمجّده قلت: علی ایّ مثال؟ قال: اشباح نور. (بحار الانوار جلد ۵۴ صفحه ۴۳ حدیث ۱۶).

که از تو در آینه افتاده است نمی‌باشد. (۱)

ما بر محدوده ما سوی الله همان احاطه‌ای را داریم که خدا بر آن محدوده احاطه دارد و همان طوری که خدا همه چیز را می‌بیند، ما هم می‌بینیم و فقط از علم غیب مطلق که مخصوص خدا است، بی‌اطلاعیم. (۲)

و خلاصه من قبلاً به تو گفتم که خدا می‌خواسته با خلقت ما در «وجود مخلوقی» آن قدر اظهار قدرت کند که دیگر ممکن نباشد بیش از آن در مخلوقی هنرنمایی نماید، زیرا می‌خواسته شناخته شود و این خواسته جز با انجام این عمل برای رسیدن به مقصودش راه دیگری نداشته است.

### او می‌گفت:

یک روز به خاطر نعمتهائی که خدا به من داده بود، سر به سجده گذاشته بودم و شکر خدا را می‌کردم و برای هر نعمتی یک مرتبه «الحمد لله رب العالمین» می‌گفتم. وقتی به یاد ارتباطم با نور مقدس افتادم، متوجه شدم که خدای تعالی نعمت ولایت او را به من عنایت کرده، آن قدر «الحمد لله رب العالمین» گفتم که بی‌حال روی زمین افتادم، چند لحظه‌ای بیشتر نگذشت که نور مقدس در

۱ - قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) لعليّ (عليه السلام) في حديث طويل: يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الأرض وكيف لا نكون افضل من الملائكة وقد سبقناهم الى معرفة ربنا و تسبيحه و تهليله و تقديسه، لأن أول ما خلق الله عزّ و جلّ خلق ارواحنا فأنطقنا بتوحيدة و تحميدة، ثم خلق الملائكة، فلما شاهدوا ارواحنا نوراً واحداً، استعظموا أمرنا، فسبحنا لتعلم الملائكة انا خلق مخلوقون و انه منزّه عن صفاتنا، فسبحت الملائكة بتسبيحنا و نزهته عن صفاتنا، فلما شاهدوا عظم شأننا، هللنا لتعلم الملائكة ان الاله الا الله و انا عبيد و لسنا بالهة يجب ان نعبد معه او دونه فقالوا لا اله الا الله فلما شاهدوا كبر محلنا، كبرنا لتعلم الملائكة ان الله اكبر من ان ينال عظم المحل الا به فلما شاهدوا ما جعله الله من العز و القوة، قلنا: لاحول و لا قوة الا بالله، لتعلم الملائكة ان لاحول و لا قوة الا بالله، فلما شاهدوا ما انعم الله به علينا و اوجه لنا من فرض الطاعة قلنا الحمد لله لتعلم الملائكة ما يحق لله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه فقالت الملائكة الحمد لله فبنا اهدوا الى معرفة توحيد الله و تسبيحه و تهليله و تحميدة و تمجيده (الحديث). (بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۳۳۵ حديث ۱ و جلد ۵۷ صفحه ۳۰۳ حديث ۱۶).

۲ - سورة توبه آية ۱۰۵.



مقابل دیده دلم ظاهر شد و من با چشم دل او را دیدم و از او سؤال کردم:  
از آیه «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»<sup>(۱)</sup>.

و از جمله ای که در دعاء ندبه آمده که فرموده: «و اودعته علم ماکان و ما یکون الی انقضاء خلقک»<sup>(۲)</sup>.

و از جمله «ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و متناه» که در زیارت جامعه هست، استفاده می شود که از شما هیچ علمی پوشیده نیست و حال آنکه شما چند روز قبل فرمودید که ما علم غیب مطلق را نمی دانیم؟ نور مقدس (از لسان روایات) فرمود: درست است، هیچ علمی از من پوشیده نیست ولی با یک مثال که از قول خودت اقرار می گیرم، جمع بین این دو معنی را توضیح می دهم:

آیا تو علم داری که خورشید فردا صبح از افق ظاهر می شود یا نه؟  
گفتم: بله علم دارم.

فرمود: آیا ممکن است خدا اراده کند، فردا خورشید بیرون نیاید؟  
گفتم: اگر به این معتقد نباشم، دست خدا را بسته دانسته ام و آن چنانکه یهود به خاطر این اعتقادشان مورد لعن و نفرین خدا قرار گرفته اند، من هم قرار می گیرم.<sup>(۳)</sup>

فرمود: علاوه خدا در قرآن فرموده: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»<sup>(۴)</sup> یعنی: خدا محو می کند و اثبات می کند و نزد او «ام الكتاب» است.

۱ - سورة یس آیه ۱۲.

۲ - مفاتیح الجنان دعاء ندبه.

۳ - «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ».

(سورة مائده آیه ۶۴).

۴ - سورة رعد آیه ۳۹.

گفتم: قبول است.

فرمود: بنابراین، علم غیبی که مخصوص خدا است<sup>(۱)</sup> و اگر ما از آن هم اطلاع می‌داشتیم و قابل تغییر نمی‌بود، دست خدا بسته تصوّر می‌شد و خدا را در انزوای مطلق قرار می‌داد، آن علمی است که مربوط به آنچه خلق نشده است می‌باشد.<sup>(۲)</sup>

و الاّ بر آنچه که از اوّل تا به حال خلق شده، ما احاطه علمی داریم.  
و به تو گفتم: همان طوری که خدا بر ما سوی الله احاطه علمی دارد، ما هم داریم.

زیرا شاهد بر خلق بوده‌ایم، واسطهٔ ایجاد موجودات بوده‌ایم، چطور ممکن است از آنها اطلاعی نداشته باشیم؟!

گفتم: باز هم معنی آن جملات که از قرآن و دعاء ندبه و زیارت جامعه نقل کردید، برایم خوب واضح نشد. آیا ممکن است توضیح بیشتری مرحمت بفرمائید؟

فرمود: آنچه در آینده انجام می‌شود و خدا می‌خواهد خلق کند، از سه حال خارج نیست، یا وعده است و یا وعید است و یا غیر این دو تا است.  
وعده‌ها به خاطر آنکه «وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ»<sup>(۳)</sup> علمی است و

۱ - آیات و روایات مطالب فوق در صفحات قبل ذکر شد.

و عن ابی عبد الله (علیه السلام): نحن خزّان الله علی علم الله. (بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۱۰۵ حدیث ۴).  
و عنه (علیه السلام) فی حدیث: یا مفضل تعلم انهم علموا ما خلق الله عزّ و جلّ و ذرأه و برأه و انهم کلمة التقوی و خزّان السموات و الارضین و الجبال و الرمال و البحار و علموا کم فی السماء من نجم و ملک و وزن الجبال و کیل ماء البحار و انهارها و عیونها «وَمَا تَشْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا عِلْمُهَا» و «لَا حَبَّةَ فِی ظَلْمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا یَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ» (سورة انعام آیه ۵۹) و هو فی علمهم و قد علموا ذلك. (بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۱۱۶ حدیث ۲۲).

۲ - عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله عزوجل عالم الغیب و الشهادة فقال الغیب ما لم یکن و الشهادة ما قد کان. بحار الانوار ج ۴ ص ۷۹ باب ۲.

۳ - سورة حج آیه ۴۷.



تغییر ناپذیر است.

وعیدها به خاطر آنکه لطف الهی ممکن است شامل شود، تخلّف پذیر است و قطعاً نمی‌توان آن را قطعی و علم دانست.

و غیر اینها مثل بیرون آمدن خورشید است که من برای تو شرح دادم. و خلاصه این را بدان که اگر میلیاردها سال دیگر در یکی از کرات ذره‌ای را باد بخواهد از جایی به جایی منتقل کند، ما الآن آن را می‌دانیم و حسابش در دست ما هست.

الاّ آنکه ممکن است خدا نخواهد آن کار انجام شود، به همین جهت است که خدا در قرآن فرموده: «وَلَا تَقُولَنَّ شَيْءٌ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا» \* «إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»<sup>(۱)</sup> یعنی: ای رسول ما! هرگز چیزی را نگو که من فردا آن را انجام می‌دهم، جز آنکه بگوئی با خواست خدا.

گفتم: پدر و مادرم و جان و آنچه دارم به قربانت، مطلب را خوب فهمیدم و علم شما را خوب شناختم، از شما متشکرم و ممنونم.

## خلقت عقل

او می‌گفت:

در اینجا من از آن نور مقدّس سؤال کردم: پس عقل چیست و در کجا است؟

او فرمود: اوّل چیزی که خدا از روحانیّین خلق فرمود، عقل بود و به او قدرت حرف زدن داد.

به او گفت: به من رو کن و سیر الی الله نما و آینه وجودت را در مقابل جمال من نگهدار تا مظهر کمالیّه من باشی. او این کار را کرد، یعنی به خدا رو کرد و تمام صفات الهی در او ظاهر شد. سپس خدای تعالی به او دستور داد که پشت کند و به سوی خلق رود تا خلق، خدا را با دیدن او بشناسند و آینه قلبشان را اگر مایل باشند، در مقابل جمال او نگه دارند و صفات کمالیّه او را



در خود منعکس کنند. او این کار را هم کرد و در مقابل اوامر الهی کاملاً مطیع بود.

به همین جهت خدا به او فرمود: من تو را بسیار با عظمت خلق کرده‌ام و بر تمام مخلوقاتم تو را برتر و گرامیتر قرار داده‌ام و تو را از همه بیشتر دوست دارم و حتی مخلوقی بهتر و نیکوتر و شریفتر و بالاتر و عزیزتر و در مقابل من مطیعتر از تو خلق نکرده‌ام.<sup>(۱)</sup>

به وسیله تو، من به وحدانیت شناخته می‌شوم و به وسیله تو عبادت می‌شوم و به وسیله تو خوانده می‌شوم و به وسیله تو مردم از رحمت من برخوردارند و به وسیله اطاعت از تو ثواب برای آنها حاصل می‌شود و به وسیله مخالفت با تو مردم عقاب می‌شوند و به وسیله تو خلقت را شروع کرده‌ام و به وسیله تو معاد را بر پا می‌کنم.<sup>(۲)</sup>

عقل وقتی دید که خدا به او این همه محبت کرده، به سجده افتاد و هزار سال سجده‌اش طول کشید.

سپس خدای تعالی به او فرمود: سرت را بلند کن تا به تو هر چه بخواهی عطا کنم و شفاعت کن تا شفاعتت را قبول کنم.

عقل سرش را از سجده بلند کرد و عرض کرد: پروردگارا، تقاضایم این است که مرا شفیع کسانی قرار دهی که در وجود آنها از صفات من وجود داشته باشد.

خدای تعالی به ملائکه فرمود: شما را شاهد می‌گیرم که من او را شفیع

۱ - عن هشام قال: قال ابو عبدالله (عليه السلام): لما خلق الله العقل قال له: اقبل، فاقبل. ثم قال له: ادبر، فادبر. ثم قال: وعزتي وجلالي ما خلقت خلقاً هو احب إلي منك بك آخذ و بك أعطي و عليك ائيب.

(بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۹۷ حدیث ۵)

۲ - بك آخذ و بك اعطى. (بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۹۷ حدیث ۵).

کسانی که در وجودشان صفات عقل باشد، قرار دادم.<sup>(۱)</sup>

او می‌گفت:

وقتی من مطالب فوق را دربارهٔ عقل و حالاتش شنیدم، به فکر فرو رفتم و متحیر بودم که منظور از عقل با این خصوصیات که اوّل مخلوق باشد، با عظمت‌ترین مخلوق باشد، محبوب‌ترین مخلوق باشد، مظهر جمیع صفات کمالیّه الهی باشد چیست؟!

این صفات را که یک روز من شنیده بودم که انوار مقدّسه «معصومین» (علیهم السلام) منحصر به خود می‌دانستند، فوراً یادم آمد. آنها همان روزی که نور خودشان را معرفّی می‌کردند، می‌فرمودند:

«گاهی خدا نام ما را عقل کلّ می‌گفت و به این وسیله ما را داناترین موجودات در تشخیص خوبیها و بدیها معرفّی می‌کرد.»

پس شاید منظور از عقل که در اینجا او را معرفّی می‌کند، خود آنها باشند.

برای اطمینان باید سؤال کنم.

لذا گفتم: آیا منظور از عقل با این صفات و خصوصیات غیر از روح پاک «معصومین» (علیهم السلام) است؟

فرمود: چطور؟

گفتم: به خاطر آنکه «معصومین» (علیهم السلام) فرموده‌اند: اوّل از همه خدای

۱ - عن امیرالمؤمنین (علیه السلام) قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): انّ الله خلق العقل من نور مخزون مکنون فی سابق علمه الذی لم یطلع علیه نبی مرسل ولا ملک مقرب (الی ان قال:): فخرّ العقل عند ذلک ساجداً فکان فی سجوده ألف عام، فقال الرّب تبارک و تعالی: ارفع رأسک و سل تعط، واشفع تشفع، فرفع العقل رأسه فقال: الهی اسألك أن تشفعنی فیمن خلقتنی فیهِ، فقال الله جلّ جلاله لملائکته: اشهدکم أنّی قد شفّعت فیمن خلقت فیهِ. (بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۱۰۷ حدیث ۳).



تعالی روح «معصومین» (علیهم السلام) را خلق کرد و در اینجا هم می‌گوئید: اوّل چیزی که خدا از روحانیین خلق کرد، عقل بود!

مگر می‌شود دو چیز هر دو اوّل چیزی باشند که خدا خلقشان فرموده باشد؟ دیگر آنکه تا به حال فکر می‌کردم که عظیمتر و محبوبتر و عزیزتر از انوار «معصومین» (علیهم السلام) خدا کسی را خلق نکرده ولی حالا دیدم عقل هم همین صفات را دارد؟

فرمود: من نمی‌خواستم به این موضوع تصریح کنم ولی حقیقت جز این چیزی نیست، منظور از عقلی که خدای تعالی در اوّل خلقت خلقش فرمود، همان انوار مقدّسه است و جز آنها کس دیگری منظور نبوده است.<sup>(۱)</sup>

گفتم: چرا نام آن انوار را عقل گذاشته‌اند؟

فرمود: چون آنها از جهل عقل شده‌اند و چون معرفت کاملی به خدای تعالی دارند، پابندی به آنها خورده که به هیچ وجه گناه نمی‌کنند. (یعنی در وجودشان هیچ جهلی وجود ندارد و بلکه همه چیز برای آنها معلوم است و تنها آنها هستند که همه اشیاء را تعقل می‌کنند و می‌فهمند و معصوم از جهل‌اند و بندگی کامل خدا را می‌نمایند.) از این جهت اسم آنها را خدای تعالی عقل گذاشته است.

گفتم: پس عقلی که در وجود بشر است چیست؟

فرمود: من که به تو گفتم، خدای تعالی روح تو را بسیار درّاک

۱ - قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): خلق الله العقل، فقال له ادبر فادبر، ثم قال: اقبل فاقبل ثم قال: ما خلقت خلقاً أحبّ الىّ منك فاعطى الله محمّداً (صلى الله عليه وآله) تسعة وتسعين جزءاً، ثم قسم بين العباد جزءاً واحداً. (عوامل جلد ۲ العقل صفحه ۴۴ حديث ۶ و بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۹۷ حديث ۶).

و قال النبي (صلى الله عليه وآله): أوّل ما خلق الله نوري و في حديث آخر أنّه (صلى الله عليه وآله) قال: أوّل ما خلق الله العقل. (عوامل جلد ۲ صفحه ۴۰ حديث ۱ و ۲ و بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۹۷ حديث ۷ و ۸).

خلق فرموده.

وقتی تو را به مدرسه ارواح گذاشتند، یکی از کلاسهای که تو در آن بودی، کلاس شناخت حقایق اشیاء بود که خدای تعالی نامش را حکمت گذاشته. در آن کلاس جمیع خوبیها و بدیها که در عالم خلقت در بُعد معنوی وجود دارد، به تو تدریس می شد. در آن وقت تو هم مثل پیشوایان و استادان ولی به قدر استعدادت از جهل عقل<sup>(۱)</sup> شده بودی.<sup>(۲)</sup>

یعنی به تو هم علم همه خوبیها و همه بدیها را تعلیم داده بودند و در حقیقت همان وقتی که خدا به آنها فرموده بود که با این کمالات به نام «عقل کل» به سوی مردم برگردید، به تو هم فرموده بود تا آن چنانکه آنها آینه تمام نمای خدایند، باید تو هم آینه تمام نمای آنها باشی.

و قرار شد کسی که آینه قلبش را در مقابل جمال آنها نگه دارد و درسهای این کلاس را خوب یاد بگیرد، دارای عقل یعنی چیزی که او را از جهل عقل کند باشد.

بنابراین عقل تو همان علمی است که در کلاس شناخت حقایق اشیاء و معرفت خوبیها و بدیها تعلیم گرفته ای، می باشد و لذا هر کس از این کلاس بیشتر استفاده کرده باشد، عاقل تر است.

۱ - العقل و هو الحبل الذي يشدّ به البعير و الابل المعقله المشدّرة بالعقل. (مجمع البحرين جلد ۵ صفحه ۴۲۵ و کتاب العين جلد ۱ صفحه ۱۵۹ و لسان العرب جلد ۱۱ صفحه ۴۵۸).

۲ - قال النبی (صلی الله علیه و آله) فی جواب شمعون ... حیث قال: اخبرنی عن العقل ما هو و کیف هو؟ ... فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله): انّ العقل عقلان من الجهل و النفس مثل اخبث الدواب، فانّ لم تعقل حارت، فالعقل عقلان من الجهل الخبر. (عوالم جلد ۲ العقل صفحه ۵۴ حدیث ۲ و بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۱۷ حدیث ۱۱).



### او می گفت:

سؤال کردم: در آن مدرسه آیا کسی از افراد بشر باقی مانده که این کلاس را ندیده باشد؟

فرمود: نه، همه ارواح در آن کلاس درس خوانده‌اند و همه علوم شناخت حقایق اشیاء و علم خوبیها و بدیها را تعلیم گرفته‌اند، ولی بعضیها بعد از آنکه از آن کلاس بیرون آمدند و فارغ التحصیل شدند، در «عالم ذر» و در عالم دنیا از آن علوم استفاده نمی‌کنند و بلکه آینه قلب خود را در مقابل صورت جهل نگاه می‌دارند و از علوم عقلیه فراموش می‌کنند که مکرر خدای تعالی در قرآن مجید با کلمات «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»<sup>(۱)</sup> و «أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ»<sup>(۲)</sup> آنها را متذکر می‌فرماید.<sup>(۳)</sup>

### او می گفت:

سؤال کردم: این که شما فرمودید بعضیها آینه قلب خود را در مقابل صورت جهل نگاه می‌دارند، مگر جهل هم موجودی است که ممکن است انسان آینه دلش را در مقابل صورت او نگاه دارد؟  
فرمود: بله، من برای تو شرح حال آن جاهل نادان که همیشه به فکر اغواء مردم است، یعنی شیطان را خواهم گفت.

۱ - سورة بقره آیه ۷۶.

۲ - سورة یس آیه ۶۰.

۳ - عن ابی جعفر (علیه السلام) انّ الله عزّ و جلّ خلق الخلق، فخلق من احبّ ممّا احبّ. (الی ان قال) (علیه السلام): ثمّ بعثهم فی الظلال.

فقلت و ایّ شیء الظلال؟ فقال (علیه السلام) الم تر الی ظلك فی الشمس شیئاً و لیس بشیء؟ ثمّ بعث فیهم النبیین فدعوههم الی الاقرار بالله عزّ و جلّ و هو قوله تعالی «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» ثمّ دعوههم الی الاقرار بالنبیین، فاقتر بعضهم و انکر بعضهم.

ثمّ دعوههم الی و لا یتنا فاقتر بها و الله من احبّ و انکرها من ابغض و هو قوله «مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ» ثمّ قال ابو جعفر (علیه السلام): كان التّکذیب ثمّ. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۹۸ حدیث ۱۶).

او در مقابل عقلی که هیچ جهل ندارد، یعنی انوار مقدّسه «معصومین» (سلام الله عليهم اجمعین) قرار گرفته و از ابتداء که او را خدا خلق کرده، نامش جهل بوده است. (۱)

خدا به او فرمود: رو کن، (و از علوم و معارف حقّه ما استفاده کن) او رو نکرده ولی وقتی که او را در اثر نافرمانی راندند، او پشت به خدا کرد و رو به مردم نمود تا در آینه دل مردم صورت منحوس از خدا برگشته اش منعکس شود و صفات خبیثه اش ظاهر گردد. (۲)

و لذا کسانی که آینه دل خود را در مقابل صورت او گرفته اند و صورت او در دلشان منعکس شده جاehl اند، عقل ندارند، مثل معاویه. ولی کسانی که آینه قلب خود را در مقابل صورت عقل کل گرفته و صفات حمیده او در روحشان منعکس شده، عاقلند و طبعاً بندگی خدا را می کنند (۳) و به وسیله آن عقل، بهشت را کسب می نمایند. (۴)

او می گفت:

سؤال کردم: آیا دیوانگان همان جهّال اند؟

۱ - قال الصادق (عليه السلام) في حديث جنود العقل والجهل: ... ثم جعل للعقل خمسة و سبعين جنداً، فلما رأى الجهل ما اكرم الله به العقل و ما اعطاه اضر له العداوة الحديث. (عوامل جلد ۲ عقل صفحه ۷۲ حدیث ۶۳ و بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۰۹ حدیث ۷).

۲ - عن الصادق (عليه السلام) في حديث في صفات العقل و علاماته: ... ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلماتياً فقال له: ادبر فادبر، ثم قال له: اقبل فلم يقبل، فقال له: استكبرت؟ فلعه. (عوامل جلد ۲ العقل صفحه ۴۵ حدیث ۹ عن الخصال و المحاسن و علل).

و (بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۰۹ حدیث ۷).

۳ - روی ان النبی (صلی الله علیه و آله) قيل له ما العقل؟ قال: العمل بطاعة الله و ان العمّال بطاعة الله هم العقلاء. (عوامل جلد ۲ العقل صفحه ۶۳ حدیث ۱۲ و بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۳۱ حدیث ۲۰ و ۲۱).

۴ - عن بعض اصحابنا رفعه الى ابي عبد الله (عليه السلام) قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان، قال: قلت فالذي كان في معاوية؟ قال: تلك النكراء و تلك الشيطنة و هي شبيهة بالعقل و ليست بعقل. (عوامل جلد ۲ العقل صفحه ۷۰ حدیث ۵۷ و بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۱۶ ملحق حدیث ۸).



فرمود: دیوانه مریض است، او وسیله به کار انداختن عقل را ندارد.  
مثل کسی که آسیبی به زبانش رسیده، نمی تواند حرف بزند ولی  
ما فی الضمیر دارد. همچنین دیوانه ممکن است عقل داشته باشد ولی وسیله  
استفاده از آن را ندارد.<sup>(۱)</sup>

---

۱ - روی ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) مرّ بمجنون فقال: ما له؟ فقيل انه مجنون، فقال: بل هو مصاب،  
انما المجنون من أثر الدنيا على الآخرة. (عوالم جلد ۲ العقل صفحه ۶۴ حدیث ۱۳ و بحار الانوار جلد ۱  
صفحه ۱۶۰ حدیث ۳۹).

## کلاسهای که بشر در عالم ارواح دیده بود

او می گفت:

روزی با استادم که یگانه دهر و علامه زمان بود و از مذاق پاک اهل بیت «عصمت و طهارت» (علیه السلام) اطلاع داشت، سخن از عالم ارواح و کلاسهای که ارواح ما در آن عالم گذرانده بودیم، به میان آمد. او برای من به شرح کلاسهای که در آن مدرسه تشکیل شده بود پرداخت و فرمود:

در کلاس خداشناسی که در عالم ارواح تشکیل شده بود نیاز زیادی به بحث اثبات وجود خدا نبود. زیرا شاگردان در آنجا خدا را می دیدند<sup>(۱)</sup>

۱ - عن زرارة عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: سألته عن قول الله عزَّ و جلَّ «حُنَفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» قال: الحنيفية من الفطرة التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله، قال: فطرهم على المعرفة به. فقال زرارة: و سألته عن قول الله عزَّ و جلَّ «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ» قال: أخرج من ظهر آدم ذريته الى يوم القيامة، فخرجوا كالذر، فعرفهم و أراهم نفسه و لولا ذلك لم يعرف أحد ربه. (بحارالانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۳۵ حدیث ۷).



و وجود او برای آنها ثابت بود، ولی چیزی که می‌بایست در آن کلاس تدریس شود، بحث صفات خدا و اینکه خدا خالق هر چیزی است و نیاز خلقت به وجود خدا و تثبیت ذکر خدا در روح به طوری که شناختن خدا فطری بشر گردد، بود.<sup>(۱)</sup>

در این کلاس به صفت وحدانیت خدا زیاد اهمیت داده می‌شد. و آنچنان شاگردان در این کلاس موحد شده بودند که شرک و دوئیت برایشان مفهومی نداشت و ذکر آنها «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بود.<sup>(۲)</sup>

در این کلاس مسأله غنای پروردگار از همه چیز و عدم نیاز او به غیر خودش و احتیاج و فقر مطلق مخلوق آنچنان عمیقانه به شاگردان تفهیم شده بود که همیشه در اعماق وجود آنها این موضوع فرو رفته که هیچگاه انسان آن را فراموش نمی‌کند.<sup>(۳)</sup>

در این کلاس به مسأله ربوبیت الهی و آنکه او ربّ العالمین است، آنچنان توجّه می‌شد که پس از آن هیچ انسانی هیچ چیز را خارج از نفوذ الهی نمی‌دید.

در این کلاس مسأله قدرت و توانائی بی‌متهی پروردگار آنچنان عالمانه تدریس شده بود که ذکر شاگردان این کلاس کلمه «لا حول ولا قوة الا بالله» بود.<sup>(۴)</sup> در این کلاس خدا با احاطه علمی و ذاتی آنچنان معرفّی شده بود که

۱ - و فی تفسیر مولانا العسکری (علیه السلام) أنّه سئل مولانا الصادق عن الله (الی ان قال) و لهذا جعلت الناس معذورین فی ترکهم اکتساب المعرفة بالله عزّ و جلّ متروکین علی ما فطروا علیه، مرضیاً عنهم بمجرّد الاقرار بالقول و لم یکنفوا الاستدلال العلمیة فی ذلك. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۳۷).

۲ - منظور از این کلام ذکر تکوینی است، زیرا وقتی ارواح کاملاً موحد شوند، تکویناً ذکرشان «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است. (بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۳۳۵ حدیث ۱).

۳ - سورة فاطر آیه ۱۵.

۴ - منظور ذکر تکوینی است که کاملاً بدیهی و واضح است. (بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۳۳۵ حدیث ۱).

شاگردان او را از هر چیزی به خود نزدیکتر می‌دانستند.

و بالأخره تمام صفات الهی آنجا تدریس شد و تا شاگردان آنها را خوب یاد نگرفتند و آنها را حفظ ننمودند و در آنها تثبیت نشد، از این کلاس فارغ‌التحصیل نشدند و آنچه در آن کلاس‌ها تدریس شد به عنوان فطرت در وجود انسان قرار داده شد.<sup>(۱)</sup>

در کلاس ولایت و معرفت «پیامبر» و «امام» (علیهم‌السلام) باز به معرفی شخص معینی نیاز نبود.

زیرا خود امام و آن نور مقدّس (سلام الله علیه) که معلّم بشر بود، در سر کلاس ایستاده بود و با آنها حرف می‌زد و طبعاً شاگردان آن نور مقدّس را می‌دیدند و مشاهده می‌کردند، اما لازم بود به آنها صفات و خصوصیات امام را معرفی کنند تا به او علاقه پیدا کنند و از او تبعیت نمایند.

**اول:** مسأله‌ای که در این کلاس تدریس می‌شد، این بود که باید امام را عالم به جمیع چیزهائی که خدا خلق کرده بشناسند.

**دوم:** موضوعی که به شاگردان این کلاس تفهیم می‌شد، این بود که باید آنها امام را مطیع پروردگار بدانند و برای او عصمت مطلق قائل باشند.

**سوم:** باید علم و عصمت و پاکی را دوست بدانند و همه شاگردان طالب این دو چیز باشند و هر کجا و در هر کس این دو چیز را کاملتر پیدا کردند، به او علاقه بیشتری داشته باشند.

و چون در امام، علم و عصمت و تقوی از همه کاملتر بود، طبعاً ولایت

۱ - به دلیل اتحاد معلّمین عالم ارواح برای ملائکه و انسانها این روایت به عنوان سه مطلب ذکر می‌شود:

قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) لعلى (عليه السلام) فى حديث طويل:

لأنّ أوّل ما خلق الله عزّ وجلّ ارواحنا، فانطقنا بتوحيدة و تمجيده، ثمّ خلق الملائكة، فلمّا شاهدوا ارواحنا نوراً واحداً، استعظموا امورنا، فسبحنا لتعلم الملائكة انا خلق مخلوقون و أنّه منزّه عن صفاتنا فسبحت الملائكة لتسيحنا و نزهته عن صفاتنا الحديث. (كمال الدين صدوق جلد ۱ صفحه ۲۵۴ ذیل حدیث ۴).



او را پذیرفتند و به او عشق ورزیدند. (۱)

**چهارم:** در این کلاس به بشر تعلیم داده شد که امام آینه تمام نمای الهی است و او عقل کل است و او است که احاطه به هر چیز دارد و باید کاملاً مطاع واقع شود.

**پنجم:** در این کلاس حقیقت معنای پیروی جاهل از عالم تدریس شد و در روح انسان تثبیت گردید.

**ششم:** در این کلاس معنای مولویتی و عبودیت مطلقه تدریس شد و انسان خدا و امام و خود را شناخت.

**هفتم:** در این کلاس به بشر علمومی تدریس شد که او از آن به بعد خود را به اطاعت خدا و امام، موظف می دانست.

در کلاس دیگر، قبح بدیها مثل ظلم، دروغ، خیانت، حسد، بدخلقی، تجاوز به حقوق دیگران و سائر صفات زشت تدریس شد و برای تمام آنها از بشر التزام گرفته شد که زشتی آنها را یاد بگیرد و به آنها آلوده نشود.

در کلاس دیگر، ارزش و اهمیت عدالت، رأفت، صداقت، حسن خلق و سائر صفات حمیده انسانی تدریس شد.

و بالأخره در کلاسهای دیگر و بخشهای دیگر کلیه علمومی که معقول است و حقیقت دارد از بخش عقائد گرفته تا اخلاقیات و سائر علوم عقلی همه و همه را روح بشر در آن کلاسها آموخت و تعلیم گرفت و در جلسه فارغ التحصیلش از او میثاق و تعهد گرفته شد که باید به آنها عمل کند و بر

۱ - عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: قال رجل لأمر المؤمنين (عليه السلام) أنا والله لأحبك. فقال له: كذبت إن الله خلق الأرواح قبل الأبدان بألفي عام فأسكنها الهواء، ثم عرضها علينا أهل البيت، فوالله ما منها روح إلا وقد عرفنا بدنه، فوالله ما رأيتك فيها فأين كنت؟ (بحار الأنوار جلد ۵۸ صفحه ۱۳۶ حدیث ۱۲).

آن علوم پا برجا و استوار باشد. او هم کارنامه خود را امضاء کرد و با خدای تعالی تعهد و میثاق بست و قرار شد که راه و روش زندگی دائمی خود را طبق این علوم بشناسد و تنظیم کند و تا ابد با سعادت به حیات حقیقی و پر نشاط خود ادامه دهد. و ضمناً این را بدان که این تعهدات را خدا در وقتی از او می گرفت که او را در بدن کوچکی به صورت ذره ای قرارش داده بود و از مدرسه فارغ التحصیل شده بود و به او خطاب کرد الست بر بکم و منظورش این بود که آیا من مربی شما نیستم؟ شما را به علوم قرآن آشنا نکردم؟ و شما را به حقایق آشنا ننموده ام؟ و شما را این گونه تربیت نکرده ام؟، همه گفته اند: «بلی» این کارها را کرده ای ما شاهد بودیم که شما این کارها را کرده ای.<sup>(۱)</sup>

و چون انسان دارای اختیار بود و می خواست زندگی پر اهمیت و طولانی بی دردسری را در قیامت ادامه دهد، خدای تعالی مقرر فرمود که برای او جلسه امتحان کوتاهی تشکیل شود تا خود او بداند که چکاره است و چقدر حق توقع امتیازات را می تواند داشته باشد.

لذا خدای تعالی بدنی از خاک دنیا، یعنی کره زمین، آن هم با ترتیب خاصی که (آن را مشاهده می کنی و احتیاجی به توضیح ندارد) برای او خلق فرمود و او را سر جلسه امتحان نشاناد.<sup>(۲)</sup>

در این بدن خاکی حالت و قوه نمو و رشد و ادامه حیات مادی قرار داد که ما نام آن را روح نباتی می گذاریم و چون روح بشر در این دنیا با این بدن

۱ - عن أبي جعفر (عليه السلام): ان الله عز وجل لما أخرج ذرية بنى آدم من ظهره، ليأخذ عليهم الميثاق بالربوبية له و بالنبوة لكل نبي فكان أول من أخذ له عليهم الميثاق بنبوته، محمد بن عبد الله (صلى الله عليه و آله). (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۱۶ حدیث ۲۴).

۲ - عن عبد الله بن الفضل الهاشمي، قال: قلت لأبي عبد الله (عليه السلام): لأئ علة جعل الله عز وجل الأرواح في الأبدان بعد كونها في ملكوته الأعلى في أرفع محل؟ فقال (عليه السلام) ان الله تبارك و تعالی علم أن الأرواح في شرفها و علوها متى ما تركت على حالها نزع أكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز و جل، فجعلها بقدرته في الأبدان التي قدر لها في ابتداء التقدير نظراً لها و رحمة بها، (الى ان قال) و ليزلهم بطلب المعاش و المكاسب، فيعلموا بذلك أنهم بها مربوبون و عباد مخلوقون و يقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الأبد و جنة الخلد. (بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۱۳۳ حدیث ۶).



خاکی احتیاج به وسائلی دارد که با آن بتواند ورقه امتحان خود را بنویسد و پر کند، خدا به او چشم و گوش و بینی و ذائقه و لامسه و بالأخره آنچه در حیوانات از قوای شهوانی بود به بشر هم برای ادامه زندگی در این دنیا، اعطاء فرمود.

## عالم ذر

او می‌گفت:

من در اینجا از آن علامهٔ زمان با اجازه‌ای که از خود او گرفتم، سؤالاتی به ترتیب زیر نمودم:

سؤال اول:

آیا عالم ارواح با عالم ذر یکی بوده یا آنکه با هم فرق می‌کنند؟

او فرمود: ارواح افراد بشر دو هزار سال قبل از خلقت بدن خاکی حضرت آدم خلق شده و وقتی بدن حضرت آدم خلق شد، از صلب او و یا از کتف چپ و راست او ذراتی به تعداد این ارواح بیرون آمد.<sup>(۱)</sup>

---

۱ - در ذیل آیهٔ شریفهٔ میثاق (سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۷۲) در تفسیر برهان روایاتی که حاوی این معنی است ذکر شده است و هم چنین در (بحارالانوار جلد ۵۸ صفحهٔ ۱۳۱ باب فی خلق الارواح قبل الاجساد) روایات متعدده‌ای ذکر شده است که به وضوح مطلب فوق را بیان فرموده است.



این ذرات کاملاً مشابه همین بدن خاکی امروز بشر بودند. وقتی حضرت آدم آنها را مشاهده کرد، جمیع خصوصیات ساختمانی آنها را دید و به عبارت دیگر این ذرات ماکت ساختمان بدن دنیائی بشر بودند و حتی خصوصیات قیافه و قد و قواره انسان در آن مشخص بوده است و این ارواح به آن ذرات تعلق گرفتند تا اهل این عالم شوند و تعلقی به این عالم پیدا کنند و محل زندگی خود را به این وسیله معلوم نمایند و با بینش کامل با خدا در مقابل آنچه در عالم ارواح تعلیم گرفته‌اند، در عالم ذر، میثاق و پیمان ببندند. و در همین عالم از آنها تعهد گرفته شد که عبادت شیطان را نکنند<sup>(۱)</sup> و علاقه به دنیا نبندند و در آن زهد بورزند.

و لذا در حقیقت عالم ارواح، عالم تعلیم گرفتن بود و عالم ذر، عالم تعهد و پیمان بر عمل به آن تعلیمات می‌باشد.<sup>(۲)</sup>

#### سؤال دوم:

آیا ارواح در عالم ارواح و عالم ذر می‌توانسته‌اند گناه هم بکنند یا مثل ملائکه از گناه و نافرمانی مبرا بوده‌اند؟

او فرمود: وقتی خدا روح بشر را خلق کرد، او را فقط و فقط قوه دراکه بسیار قوی خلق فرمود ولی پس از آنکه به مدرسه آمد و او دارای عقل شد، به او اختیار دادند تا بتواند ارزش خود را نشان دهد و بتواند با فضیلت و

۱ - «أَلَمْ أَعْهِدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَلَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» سورة یس آیه ۶۰.

۲ - عن أبي جعفر (عليه السلام): انَّ الله عزَّ و جلَّ لما أخرج ذرّية بنی آدم من ظهره، ليأخذ عليهم الميثاق بالربوبية له، (الی ان قال) قال آدم (عليه السلام): يا رب ما أكثر ذرّيتي؟ ولأمر ما خلقتهم! فما تريد منهم بأخذك الميثاق عليهم؟ قال الله عزَّ و جلَّ: يعبدونني ولا يشركون بی شيئاً و يؤمنون برسلي و يتبعونهم. قال آدم: يا رب فما لي أرى بعض الذرّ أعظم من بعض؟ وبعضهم له نور كثير؟ وبعضهم له نور قليل؟ وبعضهم ليس له نور أصلاً؟ (الی ان قال آدم) فلو كنت خلقتهم على مثال واحد و قدر واحد و طبيعة واحدة و جبلة واحدة و ألوان واحدة و أعمار واحدة و أرزاق سواء. (بحارالانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۱۶ حدیث ۲۴).

روی اختیار خودش به طرف کمالات حرکت کند و طبیعی است که اگر اختیار به موجودی داده شود، هم ممکن است کار خوب بکند و هم ممکن است کار بد بکند.<sup>(۱)</sup>

لذا جمعی از شاگردان که خوب درس نخوانده بودند و به راهنماییهای مدرسه خوب توجه ننموده بودند، در «عالم ذر» روی اختیار خود نافرمانی کردند، لذا در عالم دنیا و عوالم بعد که جزا خانه آن عالم است به مشقت و زحمت و بدبختی و کم‌توفیقی و دوری زمانی و مکانی از حقایق و خلاصه محرومیت‌های مختلف می‌افتند و باید آن زحمتهای را به جبران نافرمانیهای گذشته خود تحمل کنند تا هم عذاب معصیتهائی که در «عالم ذر» کرده‌اند بکشند و هم خود را باز بهتر در سعادت و یا شقاوت معرفی کنند.

یعنی اگر به معصیتهای ادامه دادند، بدبخت‌تر می‌گردند و اگر جبران گذشته را کردند و خود را به سعادت رساندند، با فضیلت‌تر از دیگران خواهند بود.<sup>(۲)</sup>

به او عرض کردم: لطفاً در این باره توضیح بیشتری بدهید تا من مطلب را بهتر بفهمم.

فرمود: شما در دنیا می‌بینید که جمعی از نظر مکانی در دامن اسلام و حقایق و از پدر و مادر متدین و دانشمند متولد می‌شوند ولی در مقابل

۱ - در چند صفحه قبل روایت عبدالله بن الفضل الهاشمی که علت پائین آوردن ارواح را از محلّ بالا در بدن‌ها بیان نموده، ذکر شد.

۲ - روایات متعددی درباره اطاعت و معصیت انسان در عالم ذر نقل شده که نمونه‌ای از آنها ذکر می‌شود: عن ابی جعفر (علیه السلام): ان الله عزّ و جلّ خلق الخلق (الی ان قال) ثمّ بعثهم فی الظلال ... ثمّ بعث فیهم النبیین فدعوهم الی الاقرار بالله عزّ و جلّ و هو قوله تعالی و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله ... ثمّ دعوهم الی و لا یتینا فاقتر بها و الله من احب و انکرها من ابغض و هو قوله: «فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِه مِنْ قَبْلُ» (سوره یونس آیه ۷۴) ثمّ قال ابو جعفر (علیه السلام): كان التکذیب ثمّ. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۹۸ حدیث ۱۶).



جمعی هم در مکانهای دور از دین و حق و حقیقت و بلکه در دامن پدر و مادر غیر متدین و یا کافر متولد می‌گردند.

یا جمعی از نظر خلقت کامل و یا حلالزاده و دارای وسائل عبودیت و اقتضاء کارهای خوب و صلاح، از رحم مادر به جهان پا می‌گذارند ولی در مقابل گروهی ناقص‌الخلقه و یا ولدالزنا<sup>(۱)</sup> و دارای وسائل گناه و اقتضاء بدیها متولد می‌شوند. طبیعی است که همان گونه که اولی مکلف است و باید پیروی از حق و حقیقت کند، دومی هم باید پیرو حق و حقیقت باشد ولی زحمت و ناراحتی این دو در راه رسیدن به حقیقت مساوی نیست، اینجا چه شده که او به راحتی به حقیقت برسد ولی این با آن همه زحمت و مشقت باید خود را به حقیقت و دین صحیح برساند؟

من الآن شرح این اختلاف تکوینی سعادت و شقاوت را برای تو می‌دهم. اگر یادت باشد گفتم: خدای تعالی همه ارواح را مساوی خلق فرمود، سپس در اثر داشتن اختیار، بعضی از آنها از جهل و شیطان در عالم ذر پیروی کردند و در مدرسه از یاد گرفتن علوم و حقایق تنبلی نمودند که یا مردود شدند و یا به اصطلاح شما نمره کم آوردند. آنها را خدا به این وسیله تنبیه کرد، یا واضحتر بگویم آنچه لیاقت داشتند به آنها داد، یعنی وقتی می‌خواست آنها را وارد دنیا کند، در میان این قالبها و این طیتها و این بدنها که بعضی زمینه سعادت داشتند و بعضی آن زمینه را نداشتند وارد کرد و این

۱ - عن ابی جعفر (علیه السلام) عن جابر قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) لعلی بن ابیطالب: الا ابشرك، الا انمحک قال: بلی یا رسول الله قال: فانی خلقت انا و انت من طینه واحدة، ففضلت منها فضله، فخلق منها شیعتنا فاذا کان يوم القيامة دعی الناس بامهاتهم الا شیعتک فانهم يدعون باسماء آبائهم لطیب مولدهم. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۲۶ حدیث ۲۹).

علّت برای اختلافات گوناگونی افراد بشر گردید<sup>(۱)</sup> و لذا افراد بشر از همه جهات با هم مختلفند.<sup>(۲)</sup>

#### سؤال سوم:

آیا در عالم ارواح و یا در عالم ذر همه علوم را که در دنیا هست به ما تعلیم داده‌اند و بر آنها از ما پیمان و میثاق گرفته‌اند؟

او فرمود: شما آنچه را در دنیا می‌دانید، در حقیقت به دو بخش تقسیم می‌شود: یک دسته علوم استدلالی و عقلی است که عقل آنها را به یاد می‌آورد و دلائل، جز راهنمایی به آن معلومات چیز دیگری نیست. اینها همان علوم است که در عالم ارواح یاد گرفته‌اید. ولی بعضی از علوم قراردادی است، یعنی مردم دنیا برای آنکه بتوانند کارها را آسانتر انجام دهند، قراردادهایی بین خود گذاشته‌اند و آن اصطلاحات را به کار می‌برند، مثل علوم ریاضی و طب و سائر علوم مادی و هنری که البته اینها در آن عالم نبوده است.

#### سؤال چهارم:

آیا فرقی بین غرائزی که در حیوانات وجود دارد با آنچه انسان می‌داند و در عالم ارواح یاد گرفته، هست یا خیر؟

- ۱ - و فی حدیث طویل عن ابی جعفر (علیه السلام) فی قضیه خلق ذریّة آدم (علیه السلام) يوم الميثاق: قال آدم (علیه السلام) یا ربّ فما لی اری بعض الذر اعظم من بعض (الی قوله) فلو كنت خلقتهم علی مثال واحد و قدر واحد و طیبة واحدة ... قال الله عزّ و جلّ یا آدم بروحی نطقت ... و بعلمی خالفت بین خلقتهم و بمشیّتی یمضی فیهم امری ... انما خلقت الجنّ و الانس ليعبدونی ... و بعلمی النافذ فیهم خالفت بین صورهم و اجسامهم و الوانهم و اعمارهم و ارزاقهم و طاعتهم و معصیتهم، فجعلت منهم الشقی و السعید و البصیر و الاعمی ... و المطیع و العاصی ... فلذلك خلقتهم لابلوهم فی السراء و الضراء و فیما اعافیهم و فیما ابتلیهم و فیما اعطیهم و فیما امنعهم الحدیث. (بحار الانوار جلد ۶۴ حدیث ۲۴ صفحه ۱۱۶ تا ۱۱۷).
- ۲ - آنچه در این بخش نوشته می‌شود از حکمت الهی است و با صدها حدیث و روایت و آیات قرآن مطابقت دارد.



او فرمود: در حیوانات شعوری است که آن را شما شعور حیوانی می‌نامید و آن بدون تعقل است، یعنی حیوانی که گیاهخوار است و به طرف گیاه می‌رود، هیچگاه تعقل نمی‌کند که آیا این گیاه برای او مفید است یا نه، بلکه ناخودآگاه به این کار مبادرت می‌کند، هم چنین سائر غرائز که در هر حیوانی وجود دارد.

آنها را «خدا» بدون آنکه خودشان بفهمند، این چنین خلق کرده است و آنها هم به سوی همان راهی که خدا برای نظم عالم خلقت قرارشان داده می‌روند،<sup>(۱)</sup> ولی علوم فطری و عقلی که در بشر وجود دارد این چنین نیست، بلکه با آگاهی کامل است.

مثلاً شما با آگاهی کامل می‌دانید ظلم بد است و بدی ظلم را تعقل می‌کنید و طبیعی است که هر علمی را معلّمی و هر آگاهی را آگاه‌کننده‌ای لازم است و لذا می‌گوئیم: غرائزی که در حیوانات است و یا در جنبه حیوانی انسان است، مثل غریزه جنسی و سائر غرائز حیوانی که ناخودآگاه و بدون تعقل، انسان و یا حیوان به سوی آن می‌رود، بدون معلّم بوده بلکه خدای بزرگ آنها را در وجود انسان و حیوان برای نظم عالم دنیا خلق کرده و آنها را به جریان غریزه‌ای وادار فرموده است.

ولی اکثر علوم استدلالی و عقلی که بشر یا آن را فراموش کرده و یا متوجّه است از این قبیل نبوده، بلکه باید بگوئیم که به او تعلیم داده‌اند.

#### سؤال پنجم:

ما از کجا بدانیم که آنچه برای ما استدلال می‌کنند و ما آن را یاد می‌گیریم، قبلاً آنها را به ما تعلیم داده‌اند و بعد ما آنها را فراموش کرده‌ایم؟

۱ - «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى». (سوره طه آیه ۵۰).

او فرمود: فرق بین یاد گرفتن و یاد آمدن این است که وقتی ما چیزی را یاد می‌گیریم و هیچ سابقه ذهنی از آن نداریم، مثل وقتی است که برای اولین بار به خانه‌ای می‌رویم و هیچ تصدیق و تکذیبی درباره آن خانه که چگونه ساخته شده است نداریم.

ولی وقتی که چیزی به یادمان می‌آید، مثل وقتی است که برای دومین بار به خانه‌ای که خصوصیاتش را فراموش کرده‌ایم می‌رویم، به مجردی که چشمان به آن خانه می‌افتد، همه آنچه را که بار اول دیده بودیم، به یادمان می‌آید و درباره آن تصدیق و یا اگر چیزی از آن تغییر کرده باشد تکذیب داریم.

این علوم هم که بشر در عالم ارواح یاد گرفته و فراموش کرده، مثل وقتی است که چیزی را دیده و فراموش کرده است، لذا وقتی برای او استدلال می‌کنند و او را ارجاع به عقلش می‌دهند، عیناً مثل کسی است که دست او را بگیرند و به اطاقی که خصوصیات آن را فراموش کرده ببرند. چطور یک دفعه می‌گویند: ها، این اطاق را من قبلاً دیده بودم، همان طور این علوم را فوراً به یاد می‌آورد و می‌گوید صحیح است، مطلب از نظر عقلی همین طور است که می‌گویند. <sup>(۱)</sup> روی همین اصل است که خدای تعالی نام پیامبرش را «مذکور» و اسم قرآن را «ذکر» گذاشته است و می‌گوید: «إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ» <sup>(۲)</sup> و نیز می‌گوید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ» <sup>(۳)</sup>.

۱ - حضرت صادق صلوات الله علیه می‌فرماید: مردم جریانات عالم ذر را فراموش نموده‌اند ولی تعالیم آن عالم در قلب آنها ثابت مانده است و به زودی آن وقایع را به یاد خواهند آورد. (بحارالانوار جلد ۵ صفحه ۲۳۷ حدیث ۱۴).

۲ - پس تذکر بده، فقط تو تذکردهنده هستی، سوره غاشیه آیه ۲۰.

۳ - قطعاً ما خودمان قرآن را نازل کرده‌ایم و قطعاً ما حافظ آن هستیم، سوره حجر آیه ۸.



## خدای تعالی جانشینی در زمین قرار می‌دهد

او می‌گفت:

یک شب با آنکه خیلی خسته بودم، هر چه کردم خوابم نبرد، به یاد آمد که یکی از بزرگان به من توصیه می‌کرد که هیچ وقت تو بسراغ خواب نرو بگذار خواب بسراغ تو بیاید. از جا برخاستم و مشغول ذکر و مناجات با خدا شدم، غافل از آنکه امشب می‌خواهند به من مطالبی را تعلیم دهند.

چند رکعتی نماز خواندم، در سجده آخر یکی از نمازها زیاد «سبحان الله» گفتم، ناگهان نفهمیدم چه شد، ولی می‌دیدم من در بیابانی هستم و خدای تعالی تازه بدن حضرت «آدم» را خلق کرده و او را مثل مجسمه‌ای سر پا نگه داشته است.

ارواحی که در مدرسه علمیّه رسول اکرم و اهل بیت «عصمت و طهارت» (علیهم السّلام) مشغول تحصیل بودند که تعدادشان بسیار بود، زمین و آسمان را پر کرده بودند، یعنی به تعداد جمعیتی که روی کره زمین تا روز قیامت از فرزندان آدم می‌خواهند بیایند بودند، آنها همه فارغ التّحصیل شده بودند و برای گرفتن مدرک در آن بیابان جمع شده بودند! (۱)

غوغائی بود، ملائکه صف در صف منتظر امر الهی بودند.

در این بین پروردگار متعال رو به ملائکه کرد و فرمود: من می‌خواهم روی زمین در این قالب خاکی (اشاره به مجسمه حضرت آدم) خلیفه و آینه تمام نمای حق و جانشینی برای خودم خلق کنم.

آنها گفتند: آیا می‌خواهی در روی زمین موجودی را خلق کنی که خونریزی و فساد کند و حال آنکه ما تو را تسبیح می‌کنیم، ما تو را تقدیس می‌کنیم. (۲)

ملائکه حق داشتند که این طور فکر کنند؛ زیرا آنها عالمها و آدمهائی را قبل از خلقت آدم روی کره زمین دیده بودند که آنها پس از رشد فکری، خود را از بین برده و زندگی را به فساد و خونریزی عمومی کشانده بودند. (۳)  
خدای تعالی فرمود: من می‌دانم آنچه را شما نمی‌دانید. (۴)

۱ - علی بن معمر عن ابیه قال: سألت ابا عبد الله (علیه السلام) عن قول الله عزّ و جلّ «هَذَا نَذِيرٌ مِّنَ الْاَوَّلٰی» (سوره نجم آیه ۵۶) قال: ان الله تبارک و تعالی لما ذرأ الخلق فی الدّر الاول فاقامهم صفوفاً قدّامه بعث الله محمداً (صلی الله علیه و آله) فأمن به قوم وانكره قوم الحديث. (بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۳۴ حدیث ۷).

۲ - سوره بقره آیه ۳۰.

۳ - در این مورد روایات متعدّدی در کتاب بحار الانوار جلد ۵۴ صفحه ۳۱۶ باب ۲ (العوالم و من كان فی الارض فی قبل آدم (علیه السلام) و من یكون فیها...) و نیز در تفسیر آیه ۱۵ سوره ق (فعیننا بالخلق الاول الآیه) در تفسیر قمی و تفسیر عیاشی و کتابهای توحید و خصال صدوق (رحمه الله) آمده است.

۴ - سوره بقره آیه ۳۱.



سپس او آن مجسمه خاکی را تبدیل به گوشت و پوست و استخوان فرمود و روح نباتی را در او ایجاد کرد و روح حضرت «آدم» را که لیاقت داشت همه علوم را یاد بگیرد و در مکتب «اهل بیت عصمت» (سلام الله عليهم اجمعين) فراگرفته بود، در آن بدن قرارش داد و با همه علوم و همه اسماء که در عالم ارواح به او تعلیم داده بود، در معرض نمایش و شناخت ملائکه گذاشت و به ملائکه فرمود: اگر راست می‌گوئید، از آنچه او می‌داند شما هم به من خبر دهید.

ملائکه گفتند: ما که جز آنچه تو به ما تعلیم داده‌ای چیزی نمی‌دانیم. خدای تعالی به حضرت «آدم» فرمود: تو به آنها از اسماء این گروه و از علومت خبر بده.

حضرت «آدم» وقتی به ملائکه اسماء آنها را گفت، خدای تعالی به ملائکه فرمود: من به شما نگفتم که من پنهانیهای آسمانها و زمین را می‌دانم؟<sup>(۱)</sup>

به هر حال حضرت «آدم» با آن علوم خلق شد.

خدا به ملائکه فرمود: حضرت آدم را سجده کنید.<sup>(۲)</sup>

(من و همه بنی آدم در کنار آن بیابان ایستاده بودیم و تماشا می‌کردیم.) ملائکه به سجده افتادند.<sup>(۳)</sup>

عیناً مثل نمازهای جماعت پر جمعیت که همه یک دفعه به سجده می‌روند! منظره جالبی بود.

ولی در آن دورها وسط این جمعیت که همه به سجده افتاده بودند، یک

۱ - سورة بقره آیه ۳۲.

۲ - سورة بقره آیه ۳۳.

۳ - سورة ص آیه ۷۳.

نفر ایستاده بود و صورتش را درهم کشیده بود و تصوّر می‌رفت که او از این دستور سرپیچی کرده است.

ما (بنی آدم) همه او را به یکدیگر نشان دادیم و او را تنها کسی دیدیم که با خدا برای اوّلین بار مبارزه می‌کند و از فرمان او سرپیچی می‌نماید ولی ما او را نمی‌شناختیم و اسمش را هم نمی‌دانستیم. امّا وقتی خدای تعالی او را مورد عتاب قرار داد و فرمود: ای ابلیس، چه شد که تو سجده نکردی وقتی ما تو را به سجده حضرت «آدم» امر کردیم؟ او را شناختیم.

او با کمال بی‌ادبی فریاد زد که: من بشری که تو او را از گل و لای کهنه آفریده‌ای، سجده نمی‌کنم. من بهتر از او هستم.<sup>(۱)</sup>  
تو مرا از آتش خلق کرده‌ای.<sup>(۲)</sup>

با این جواب درگیری بین او و خدا بالا گرفت.

گاهی خدا او را لعن می‌کرد و گاهی او را رانده درگاهش می‌دانست<sup>(۳)</sup> و او هم با کمال پروائی می‌گفت: من هم بنی آدم را گمراه می‌کنم و نمی‌گذارم تو را عبادت کنند.<sup>(۴)</sup>  
تو مرا گمراه کرده‌ای.

خدا هم به او می‌فرمود: هر کس از تو پیروی کند، او را به جهنّم می‌برم. تو بندگان مرا نمی‌توانی گول بزنی. به هر حال سخنان تندى بین آنها ردّ و بدل شد.<sup>(۵)</sup>

۱ - سورة اعراف آية ۱۲.

۲ - سورة اعراف آية ۱۲.

۳ - سورة ص آية ۷۶.

۴ - سورة ص آية ۸۱.

۵ - سورة ص آية ۸۵.



ما (بنی آدم) که گوشه آن بیابان ایستاده بودیم، رنگمان پریده بود و خیلی ترسیده بودیم و ضمناً او را به عنوان دشمن خدا و انسان شناخته بودیم. او به قدری سیاه شده بود، عیناً مثل دودی که از نفت سیاه بلند می شود، همان طور بود.

پس از این درگیری، خدا حلم کرد و به ما بدنی به صورت ذره ای که آنها را از پشت حضرت «آدم» بیرون آورده بود داد و به حضرت «آدم» گفت: نگاه کن بین چه می بینی؟<sup>(۱)</sup>

حضرت «آدم» صورتش را به طرف ما برگرداند، دید زمین و آسمان از جمعیت ما پر شده است.

گفت: خدایا چقدر من بچه زیادی دارم، چرا اینها را خلق کرده ای؟ چه می خواهی از اینها؟ چه پیمانی و چه تعهدی باید با تو ببندند؟<sup>(۲)</sup>

خدای تعالی پس از آن رو به ما کرد و همه را مورد خطاب قرار داد و از ما موضوعات و تعهدات زیر را پیمان گرفت و ما همه بدون استثناء آن تعهدنامه را امضاء کردیم. سپس او مدرک تحصیلی ما را به ما داد.

### یک:

فرمود: آیا من خدای شما، خالق شما و مربی و رب شما نیستم؟  
همه یک زبان گفتیم: چرا، تو خالق مائی و همه به وجود تو شهادت می دهیم.<sup>(۳)</sup> چون این مطلب را همه در عالم ارواح خوب یاد گرفته بودیم و

۱ - سمعت ابا جعفر (علیه السلام) يقول ... قال الله جل و جلاله لآدم (عليه السلام): انظر ماذا ترى؟ قال: فنظر آدم الى ذريته و هم ذر قد ملؤوا السماء. (بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۲۶ حدیث ۵).

۲ - فقال آدم يارب ما اكثر ذريتي و لامر ما خلقتهم فما تريد منهم باخذك الميثاق عليهم؟ (بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۲۶ حدیث ۵).

۳ - سورة اعراف آیه ۱۷۲.

لذا آنجا هم خوب جواب دادیم.

دو:

فرمود: باید همه تعهد بدهید که از پیامبران من بخصوص از حضرت  
«محمد بن عبدالله» (صلی الله علیه و آله) پیروی کنید و آنها را تصدیق نمائید.

این را هم چون در عالم ارواح خوب یاد گرفته بودیم، خوب جواب  
دادیم و با خدا آن را پیمان بستیم.<sup>(۱)</sup>

سه:

فرمود: باید همه شما ولایت و امارت و امامت «علی» و فرزندان  
«معصومش» (سلام الله علیهم اجمعین) را بپذیرید.

ما همه یک زبان آن را پذیرفتیم و آن تعهد را قبول کردیم.<sup>(۲)</sup>

در اینجا شاید جمعی بگویند: چگونه ولایت «علی» و  
یازده فرزند او (علیهم السلام) فطری بشر است و در عالم ارواح به  
انسان تعلیم داده شده و از او در عالم ذر میثاق گرفته  
شده است؟

در جواب می‌گوئیم: آیا کسی در کره زمین پیدا  
می‌شود که عاقل باشد و علم و دوست نداشته باشد؟  
مسلم جواب منفی است، زیرا هیچ کس نیست که

۱ - سمعت ابا جعفر (علیه السلام) يقول: ان الله عزوجل لما اخرج ذرية آدم (عليه السلام) من ظهره ليأخذ عليهم  
الميثاق له بالربوبية وبالنبوة لكل نبي كان اول من اخذ عليهم الميثاق بالنبوة نبوة محمد بن عبدالله  
(صلی الله علیه و آله). (بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۲۶ حدیث ۵).

۲ - عن جعفر بن محمد (عليهما السلام): عن ابیهما، عن جدّهما قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) ... و هي  
الميثاق الذي أخذ الله عز وجل عليه ولاية علي بن ابي طالب (عليه السلام).  
(بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۲۶ حدیث ۴).

عن أبي جعفر (عليه السلام) عن أبيه عن جدّه (عليهم السلام)، أن رسول الله (صلی الله علیه و آله) قال لعلي: أنت الذي  
احتج الله بك في ابتداء الخلق، حيث أقامهم أشباحاً، فقال لهم: ألسن بربكم؟ قالوا: بلى، قال: و محمد  
رسولي؟ قالوا: بلى الحديث. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۲۷ حدیث ۳۱).



نگوید علم بهتر از جهل و عالم بهتر از جاهل است.

پس همهٔ مردم علم و عالم را خوب می‌دانند و فطرتاً  
عالم و علم را دوست دارند.

و از طرف دیگر باز هیچ کس نیست که عصمت و  
پاکدامنی را خوب نداند و به پاکی و پاکدامنی محبت  
نداشته باشد.

بنابر این اگر کسی از همهٔ مردم عالم‌تر و از همهٔ مردم  
پاکدامن‌تر بود، خواهی نخواهی محبوبترین مردم است و  
کسی نمی‌تواند او را دوست نداشته باشد، مگر آنکه دارای  
فطرت انسانی نباشد.

بنابر این با فرض اینکه «علی» (علیه السلام) امام مبین است.  
و با فرض آنکه «علی» (علیه السلام) بعد از پیغمبر  
اکرم علم هر چیز را دارا است.

و با فرض آنکه «علی» (علیه السلام) بعد از پیغمبر  
اکرم معصوم و پاکدامن‌ترین مردم دنیا است، فطرتاً همه  
افراد بشر او را دوست می‌دارند، اگر چه ممکن است شخص  
آن حضرت را نشناسند.

#### چهار:

فرمود: باید همهٔ شما وقتی وارد دنیا شدید، دلبستگی به دنیا پیدا نکنید  
و دنیا را دوست نداشته باشید.

همه ما گفتیم: قبول داریم و دربارهٔ عمل کردن به این مطلب هم با خدا  
میثاق بستیم.

#### پنج:

فرمود: وقتی وارد دنیا شدید، به یکدیگر ظلم نکنید، به حقوق دیگران  
تجاوز ننمائید و ریاست‌طلب و خائن و منافق نباشید و برتری طلب، خود را  
قلمداد نکنید.

ما همه یک زبان اینها را قبول کردیم و تعهد به عمل کردنش را بستیم.

شن:

فرمود: این شیطان دشمن شما است. او قسم خورده که شما را اغواء کند، شما او را دشمن خود بدانید و از او پیروی نکنید تا سعادتمند گردید. (۱)

ما این تعهد را هم قبول کردیم و با خدای تعالی در این خصوص هم میثاق بستیم.

هفت:

خدای تعالی فرمود: از این ساعت به بعد همان گونه که تعلیم گرفته اید، باید تنها مرا عبادت کنید و به من شرک نورزید. (۲)

این مطلب را هم تعهد کردیم و با خدای تبارک و تعالی پیمان بستیم.

هشت:

خدای تعالی فرمود: همه شما باید حضرت «امیرالمؤمنین» و «ائمّه» از اولادش (علیهم السلام) را یاری کنید.

همه ما قبول کردیم و با خدا آن را هم تعهد نمودیم. (۳)

۱ - «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ الْأَلَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَ أَنْ اْعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ». (سوره یس آیه ۶۰).

۲ - سوره یس آیه ۶۰.

۳ - عن مولانا صاحب الزّمان (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) و لو ان اشياعنا وفقهم الله لمرضاته على اجتماع من القلوب فى الوفاء بالعهد عليهم ...

نامه حضرت بقیة الله ارواحنا فداه به شیخ مفید (احتجاج جلد ۲ صفحه ۳۲۴).

و در ابتداء نامه دیگر آن حضرت به شیخ مفید چنین آمده است:

للاخ السديد و الولی الرشید الشیخ المفید ... من مستودع العهد المأخوذ على العباد.

یعنی: این نامه به برادر محکم و دوست رشیدم شیخ مفید از طرف کسی که خداوند برای او از مردم در عالم

ذر پیمان گرفته می باشد. (احتجاج جلد ۲ صفحه ۳۲۲ و بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۱۷۴ حدیث ۷).



نه:

خدای تعالی، از ما تعهد گرفت که پیروی از عقل و در واقع آنچه در عالم ارواح به ما تعلیم داده‌اند که حجت باطن است بنمائیم و او را بی مصرف نگذاریم.<sup>(۱)</sup> این تعهد را هم قبول کردیم و پیمان بستیم.

۵۵:

پروردگار عالم از ما تعهد گرفت که پیروی از طاغوتها و حکام جنایتکار و ائمه کفر نکنیم. ما هم آن تعهد را قبول کردیم. این عهدنامه‌ای بود که خدای تعالی در عالم ذر از ما گرفت و همه ما آن را قبول کردیم.

و این بود جریان آن شب که خاتمه یافت و چون آن سرگذشت برای من خیلی لذت‌بخش بود، شبهایی به فکر بودم که باز همان حالت برایم پیش بیاید، شاید باز هم از جریان خلقت خودم اطلاع پیدا کنم، ولی متأسفانه ماهها گذشت و از این گونه مطالب خبری نشد.

ولی یک شب که من معتقد بودم شب آخر ماه رمضان است ولی بعداً معلوم شد که شب اول شوال و شب عید فطر بوده است، در مناجات نیمه شب در حالی که کم‌کم برای سحری خوردن و روزه گرفتن مهیا می‌شدم و بیش از دو ساعت به اذان صبح باقی نبود، حال توجه عجیبی به من دست داد که در همان لحظه اول متوجه شدم که امشب شب عید فطر است و می‌خواهند به من عیدی بدهند و احیاناً مزد یک ماه روزه گرفتن را به من

۱ - قال الکاظم (علیه السلام): یا هشام انّ لله علی الناس حجّتين، حجّة ظاهرة و حجّة باطنه. فاما الظاهره فالرسل و الانبياء و الائمه (عليهم السلام) و اما الباطنة فالعقول. (بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۳۷).

عنایت کنند.

در آن لحظه محبتی به من کردند که لزومی ندارد خصوصیات آن عنایت را برای تو بگویم.

ولی تذکر این نکته لازم است که اگر انسان روی اخلاص ماه رمضان را روزه بگیرد، شب عید فطر به او پاداش خوبی می دهند.

پس از آن پاداش، قلب من روشن شده بود و حالت مکاشفه‌ای دست داده بود، باز همان بیابان و همان جریان از همان جایی که قطع شده بود دوباره شروع شد.

اینجا دیدم شیطان یا ابلیس و یا آن جهلی که با خدای متعال در افتاده بود، مشغول فعالیت شده و تبلیغات ضدّ دینی خود را شروع کرده است.

قبل از همه به سراغ حضرت «آدم» رفته بود!

زیرا با خود فکر می کرد که اگر بتواند او را فریب دهد، برای خود راه فریب دادن فرزندانش را هموار نموده است.

حضرت «آدم» در بهشت یا در باغی که خدای تعالی برای استراحت او خلق کرده بود زندگی می کرد.<sup>(۱)</sup>

او دیده بود که فرزندانش چقدر زیادند و زمین و آسمان را پر کرده اند. او می دانست که فرزندانش دارای اختیارند و هر کاری را که می خواهند، می توانند انجام دهند.

او دیده بود که وقتی آنها شیطان و اعمال او را مشاهده کرده بودند، جری شده بودند و متوجه گردیده بودند که می شود با خدای عظیم در افتاد و او را معصیت کرد.



حالت تفوق طلبی و برتری جوئی هم که همه داشتند.

لذا بعضیها بنای پیروی از شیطان را گذاشته بودند، حتی بعداً معلوم شد که آن عهدنامه را هم بعضی با کراحت امضاء کرده بودند.<sup>(۱)</sup>

شیطان فعلاً نه می خواست وارد بهشت شود و حضرت «آدم» را گول بزند تا بقیه افراد بشر حساب کار خودشان را بکنند و بدانند که از دست شیطان راه گریزی جز متکی بودن به خدا ندارند.

بالاخره هر طور بود شیطان وارد آن باغ بهشت شد و از سادگی و زودباوری حضرت «آدم» استفاده کرد و او را فریب داد.<sup>(۲)</sup>

و خلاصه آن چنانکه جریان او را زیاد شنیده اید و در حالات اجنه و شیاطین در همین کتاب خواهید خواند، عمل کرد و حضرت «آدم» و «حوّا» را از بهشت بیرونشان نمود.<sup>(۳)</sup>

خدای تعالی باز در بین بنی آدم اعلام فرمود: ای ذریه آدم! شیطان شما را نفریید، آن چنانکه پدر و مادران را فریب داد و آنها را از بهشت بیرون کرد. ولی متأسفانه در عالم ذر جمعی گول شیطان را خوردند و صفات او را در خود ایجاد نمودند و از آنچه به آنها تعلیم داده شده بود فراموش کردند و عهد و پیمان را شکستند و آن سیاهی را که من برای تو شرح دادم که در روح من بود، در روح خود ایجاد کردند.

اختلافهائی بین جمعیتی که در عالم ذر بودند بوجود آمد.

۱ - عن ابی بصیر قال: قلت لأبی عبد الله (علیه السلام): اخبرنی عن الدّر حیث «أَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمُ الْكُفْرَ بِرَبِّكُمُ؟ قَالُوا: بَلَى» (سورة اعراف آیه ۱۷۲) واللّٰه و أَسْرَ بَعْضُهُمْ خِلَافَ مَا أَظْهَرَ كَيْفَ عِلْمُوا الْقَوْلَ حَيْثُ قِيلَ لَهُمْ «الْكُفْرُ بِرَبِّكُمُ؟» قَالَ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ فِيهِمْ مَا إِذَا سَأَلَهُمْ أَجَابُوهُ. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۰۲ حدیث ۱۹).

۲ - سورة بقره آیه ۳۵.

۳ - سورة بقره آیه ۳۵.

در آنجا جمعی پیرو استادان خود یعنی حضرت «رسول اکرم» و «علی بن ابیطالب» (علیهما السلام) بودند و اسمشان مسلمان واقعی بود و جمعی هم پیرو شیطان بودند که آنها را به مذاهب مختلف و ادیان متفاوت کشانده بود.<sup>(۱)</sup> و حتی به آنها اجازه نداده بود که در یک مذهب باطل با هم اتحاد داشته باشند!

من از دیدن این جریان بسیار متأثر بودم و کوشش می کردم که مبدا مرا هم شیطان منحرف کند.

ولی بحمدالله موفق شدم که هیچگاه خود را از میان مسلمانان واقعی و محبین حضرات «ائمة معصومین» (علیهم السلام) خارج نکنم و به تعهداتم پایبند و مقید باشم.

لذا خدای تعالی طینت مرا، یعنی خاک مرا، بدن مرا، از آن خاک و طینتی برداشت که خاک و طینت خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السلام) را برداشته بود.<sup>(۲)</sup> یعنی مرا، روح مرا، در بدنی وارد کرد که آن از رحم مادری پاک و متدین و مسلمان واقعی به دنیا می آمد.

نطفه این بدن از راه حلال از صلب پدر و مادر با تقوائی که آنها هم مسلمان بودند، قرار داده بود.

علاوه در خانواده ای این بدن متولد می شد که محیطش سالم و در

۱ - قال رسول الله لعلی (علیه السلام): انت الذی احتج الله بك فی ابتداء الخلق حیث اقامهم اشباحاً، فقال لهم: الست بربکم قالوا بلی، قال و محمد رسولی؟ قالوا بلی قال و علی امیر المؤمنین فابی الخلق جمیعاً الا استکباراً و عتواً عن ولائک الا نفر قلیل و هم اقل القلیل و هم اصحاب الیمین. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۲۷ حدیث ۳۱).

۲ - بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۲۵ باب الطینة و الميثاق و جلد ۶۴ صفحه ۷۷ باب الطینة المؤمن.



شهری زندگی می‌کردند که آن شهر تا حدودی مذهبی بود.

اینها همه توفیقاتی بودند که خدای تعالی به خاطر فرمانبرداری من در «عالم ذر» به من عنایت فرموده بود.

ولی خیلی‌ها بودند که روحشان به خاطر مخالفت‌هایی که در «عالم ذر» با حقیقت و کلاسهائی که در آن تربیت شده بودند و خدای تعالی و تمام عهد و میثاقی که با او بسته بودند وضع خوبی نداشت، لذا آنها با بدنی وارد دنیا شده بودند که از نظر زمانی و مکانی و یا علل وجودی توفیقات خوبی در این عالم نداشتند.

مثلاً بعضیها در زمان جاهلیت، در آن وقتی که توفیق هدایت برای افراد بشر بسیار ضعیف و کم بود به دنیا آمده بودند و ضمناً مکلف هم بودند که راه سعادت و تکامل روحی را با هر زحمتی که هست بیمایند.

من خودم در یک مکاشفه وقتی که از حضرت «بقیة الله» روحی فداه سؤال نموده بودم که چرا خدای تعالی روح مرا در زمان ظهور شما به دنیا نیاورد؟ فرموده بودند: به خاطر گناهی که در عالم ذر کرده بودی، عذاب تو را در این قرار داده‌اند که در زمان غیبت به دنیا بیائی و با زحمت بیشتری خود را به سعادت برسانی.

یا مثلاً جمعی در محیطهای دور افتاده از ممالک اسلامی متولد شده بودند که بسیار برایشان مشکل بود موفق به مسلمان شدن گردند، یا جمعی از این گناهکاران در «عالم ذر» در بدنهایی وارد دنیا شده بودند که نطفه آنها از حرام بسته شده بود و ولد الزنا بودند<sup>(۱)</sup> و طبعاً اقتضاء شرارت در آنها بیشتر

۱ - احادیث فراوانی این معنی را صریحاً ذکر نموده از جمله حدیث گفتگوی امیرالمؤمنین با ابلیس.

قال ابلیس: واللّٰه یا علی ... و ما ابغضک احد الاّ شرکت اباه فی امّه فصار ولد زنا الحدیث. (بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۲۴۵ حدیث ۹۸).

بود و ضمناً مکلف بودند که به کلی شرارت نکنند و بلکه روحیه شرارت را از خود تزکیه نمایند.

یا جمعی از این ارواح را وارد بدنهای ناقص الخلقه‌ای کرده بودند و طبعاً آنها وسیله کارهای خوب را کمتر داشتند.

و بالأخره این کم‌توفیقیها بی حساب نبود، بلکه فرآورده اعمال خود انسان در عالم ذر بود، زیرا «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرموده: «النَّاسُ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ»<sup>(۱)</sup>.

ضمناً باید دانست که اگر معتقد به عالم «ارواح» و عالم «ذر» نباشیم طبعاً یا باید خدای تعالی را در محرومیت‌های بعضی از افراد بشر ظالم بدانیم که خدای تعالی در قرآن فرمود: «لَيْسَ بِظُلَامٍ لِلْعَبِيدِ»<sup>(۲)</sup> و یا باید دست خدا را در امور دنیا بسته بدانیم که باز در قرآن فرموده: «بَلْ يَذَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»<sup>(۳)</sup>.

۱ - معنی این حدیث این است که: همه مردم به آنچه کرده‌اند جزا داده می‌شوند.

۲ - سوره آل عمران آیه ۱۸۲ و سوره انفال آیه ۵۱ و سوره حج آیه ۱۰.

۳ - سوره مائده آیه ۶۴.



## زندگی دنیا چیست؟

او می‌گفت:

روز عاشورائی که بر حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) من زیاد گریه کرده بودم، چشمهایم در اثر گریه قرمز شده و می‌سوخت، برای استراحت چند لحظه چشمهایم را روی هم گذاشتم تا شاید سوزشش کمتر شود. در آن حال که شاید به خواب رفته بودم و یا حالت مکاشفه‌ای دست داده بود، می‌دیدم من در تالار بسیار بسیار بزرگی به نام دنیا روی صندلی نشسته‌ام و تمام مردم دنیا هم روی صندلیهای نشسته‌اند و می‌خواهند امتحان بدهند.

اوراق امتحانی بین آنها تقسیم شد. آنها باید اینجا آنچه را که در عالم ارواح یاد گرفته و در «عالم‌ذر» میثاق بسته‌اند امتحان بدهند، یعنی آنها باید آزمایش بشوند که آیا به کمالات انسانی پای‌بند هستند یا خیر؟ اعتقاداتشان

چگونه است؟ اعمال و رفتارشان که از روحیاتشان منشاء گرفته، چگونه است؟ وفاداریشان نسبت به خدا و مرئیان و معلّمینشان چگونه است؟<sup>(۱)</sup>

اما با کمال تأسف اکثر شاگردان این جلسه امتحان، بر خلاف تمام جلسات امتحانات دیگر، ابداً به فکر کسب امتیاز و خوب از امتحان بیرون آمدن نبودند و اکثراً مات و مبهوت در نقّاشیهای دیوارهای جلسه امتحان بودند و بالأخره اکثراً حواسشان پرت بود. مثلاً در زمان ما که سر جلسه امتحان حدود پنج میلیارد شاگرد نشسته بودند، سه میلیارد آنها حتّی معلّمین خود را که در عالم ارواح با آنها سروکار داشتند و دو هزار سال همه روزه آنها را سر کلاسها می دیدند فراموش کرده بودند<sup>(۲)</sup> و به آنها اعتقاد نداشتند و بیشتر تعلیمات آنها را از یاد برده بودند و اگر مقداری از آنها را هم بلد بودند، به نام معلّمین دیگر و شناخت خودشان تصوّر می کردند.

دو میلیارد دیگر از پنج میلیارد که به اصطلاح معتقد به معلّم اکبر حضرت «خاتم انبیاء» (صلی الله علیه و آله) و قرآن بودند، اکثر آنها باز سائر معلّمین و مفسّرین قرآن را نمی شناختند و قرآن را طبق رأی خود تفسیر می کردند و اکثراً منحرف می شدند.

در این بین جمعیت بسیار بسیار کمی بودند که معلّم حاضر زمان خود یعنی حضرت «بقیة الله» روحی فداه را می شناختند و باز از میان این جمعیت بسیار کم، کمتر کسی بود که با آن حضرت ارتباط داشت و او را می دید و از راهنماییهای او استفاده می کرد. این استاد بزرگ، خود را از انظار عموم

۱ - «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا». (سورة ملک آیه ۲).

۲ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) فی قوله «وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» (الآیه) قلت:

معاینه کان هذا؟ قال: نعم، فثبتت المعرفة و نسوا الموقف و سذكرونه. (بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۳۷)

حدیث ۱۴).



مخفی کرده بود تا آنها بهتر امتحان بدهند و بهتر شناخته شوند.

مردم دنیا اکثراً فراموش کرده بودند و بلکه به خواب رفته بودند و نمی‌دانستند که برای امتحان در این جلسه حاضر شده‌اند، ولی معلّمین آنها مرتّب به وسیله بلندگوها و اعلامیه‌ها می‌خواستند آنها را از خواب غفلت بیدارشان کنند که متأسّفانه اکثر آنها تا آخر جلسه امتحان از آن نسیان و فراموشی و خواب غفلت بیرون نیامدند.

من پس از دیدن این مکاشفه به حقیقت دنیا پی‌بردم و تصمیم گرفتم که شش‌دانگ حواسم را به موادّ امتحانی بدهم.

## ملکوت عالم

او می‌گفت:

در شب تاریکی در اطاق تاریکتری که خواب از چشمم پریده و افکار مختلف بر مغزم هجوم آورده و فکر مسأله مرگ و قیامت لحظه‌ای مرا راحت نمی‌گذاشت، ناگهان در عالم مکاشفه پیرمرد سالخورده‌ای را در کنار تختخواب خود دیدم که یک عکس دو بُعدی در دست گرفته و مرا تکان می‌داد، به خیال آنکه من خوابم می‌خواست بیدارم کند، او به آرامی می‌گفت: برخیز و بین که چگونه این جهان دارای دو بُعد و دو چهره است! چگونه این عکس، جهان ما را دو بُعدی معرفی می‌کند و چگونه عالم ملکوت را در کنار عالم مُلک به ما نشان می‌دهد!

من از جا برخاستم و به روی تختم نشستم و عکس را از دست او گرفتم،



ابتداءً آن را به طور معمول نگاه می‌کردم، آنچه دیده می‌شد همین عالم مُلک یعنی همین جمادات و نباتات و حیوانات و زمین و آسمان بودند که ظاهراً هم دیده می‌شوند و یا با حواس پنجگانه احساس می‌گردند چیز تازه‌ای در آن نبود. ولی وقتی او دست مرا گرفت و مقداری به طرف راست برگرداند و گفت: حالا از این طرف عکس را نگاه کن، چیزهایی دیدم که کمتر کسی در این دنیا می‌تواند آنها را به طور معمول ببیند و بالاخره آنچه نادیدنی بود آن را دیدم.<sup>(۱)</sup>

عجب عالم پر اسرار و پیچیده‌ای در کنار این عالم مُلک قرار گرفته که ما از آن غافلیم! من از او سؤال کردم: این عکس را از کجا آورده‌ای؟ و آیا این مناظر و آنچه در این تصویر دیده می‌شود حقیقت دارد؟ و آیا می‌شود اینها را مستقیماً هم دید یا خیر؟

او در جواب گفت: این چه حرفی است که تو می‌زنی؟ اینها را همه افراد بشر وقتی بمیرند می‌بینند. اینها را خدای تعالی که خالق همه چیز است، فرموده که وجود دارد.

این حقائق را آنهایی که تزکیه نفس کرده و با خدا رابطه برقرار نموده‌اند، همیشه مشاهده می‌کنند. حتی جمعی معتقدند که آن بُعدی را که اوّل دیدی، مجازی و غیر واقعی است و هر چه هست همین بُعد است.

گفتم: آیا می‌شود کاری بکنم که من هم همیشه آنها را ببینم و از آن عوالم

۱ - کلمه «ملکوت» که از همان مُلک گرفته شده، در آیات و روایات اکثراً به همین معنی یعنی بُعد دوم عالم مُلک اطلاق گردیده است مثلاً در آیات و روایات ملکوت با این کلمات همراه است: «ملکوت کلّ شیء» - «ملکوت السموات» - «ملکوت الارض» - «ملکوت الله» - «ملکوت الرحمن» - «ملکوت عرشه» - «ملکوت قدرته» - «ملکوت سلطانه» - «ملکوت خزائن الدنیا» - «ملکوت الحقیقه» - «ملکوت القدس» - «ملکوت النور».

اطلاعی حاصل نمایم؟

گفت: این کار بسیار آسان است همان طوری که من دستت را به طرف راست برگرداندم و تو بُعد دوم این عکس را دیدی و اگر این کار را نمی کردی، طبعاً بیشتر از یک بُعد آن را نمی دیدی، همچنین اگر خودت را حرکتی بدهی و از وابستگی های مادی نجات پیدا کنی، یعنی «تزکیه نفس» نمائی و به اصطلاح دینی و عرفانی از زخارف دنیا و تعلقاتش بمیری و به جمله: «موتوا قبل ان تموتوا»<sup>(۱)</sup> عمل کنی و مقداری ریاضت بکشی، عالم ملکوت را خواهی دید و آنچه در این تصویر تصوّر شده است، حقیقت آن را مشاهده می کنی. در همین بین دست مرا گرفت و گفت: اکنون بیا تا من از نیروی معنوی خودم برای تو استفاده کنم و تو را مدّتی در عالم ملکوت سیر دهم و آنچه را که بعد از مرگ خواهی دید، در همین عالم به تو نشان بدهم. و بالآخره پس از این سخن دست مرا گرفت و از آن اطاق تاریک بیرونم آورد و در فضای روشنی قرارم داد که هر چه در آن عکس و تصویر دیده بودم، در این فضای باز هم مشاهده نمودم.

عالم عجیبی بود، ارواح و ملائکه و اجنه و شیاطین، با چشم دل دیده می شدند و گمان می رفت که آنها مخلوقات و جانداران این عالم هستند، مردم در سیرتها و صفات درونی و روحی، قبل از بدنهای ظاهریشان دیده می شدند، باغها و نهرها و تمام آنچه در آنجا بود، زیبایی و لطافت خاصی داشت و همه موجودات از کوچکترین ذره تا کهکشانها همه مشغول تسبیح و حمد الهی بودند و در هر روز صدها و هزارها نفر از این عالم به آن عالم



سرازیر می‌گردیدند.

و همان گونه که قرآن فرموده: ارواح انسانها بعد از مرگ، اوّل عالمی که پیش رو دارند، عالم برزخ یعنی همان عالم ملکوت است که تا روز قیام خواهد بود.

## عالم ملکوت

او می‌گفت:

شبی در عالم مکاشفه من از راهنمایم درخواست کردم که مرا در «عالم ملکوت» سیر دهد و تا جایی که میسر است، بُعد دوم بعضی از اشیاء را به من نشان دهد تا بتوانم آنها را بفهمم و برای مردم نقل کنم و مردم را با عوالمی که بالأخره یک روز همه با آن روبرو خواهیم بود، آشنا کنم. راهنمایم با گفتارش دستی به چشم من کشید و چشم دلم را باز کرد و مرا به سوی آنچه انسان پس از مرگ یعنی آن وقتی که روح از بدنش جدا می‌شود و از عوالم مادی منقطع می‌گردد و چشم به سوی حقیقت باز می‌کند و همه چیز را در بُعد ملکوتیش مشاهده می‌نماید، برد و سیرت همه اشیاء را به من نشان داد و من بعضی از آنها را که گفتنش اشکالی ندارد، برای تو نقل می‌کنم.

اول «عالم دنیا» را دیدم که چگونه اولیاء خدا، آن را زندانی با اعمال شاقه



دیده و دل به آن نبسته‌اند، سپس به «عالم ذر» یعنی عالمی که روح بشر با بدن کوچکی که ماکت همین بدن دنیائی او است، زندگی می‌کند، رفتیم. دیدیم میلیارد‌ها و بلکه صدها میلیارد انسان در این فضای بیکران یعنی در زمین و آسمان، در باغهای پر از صفا و محبت با خدای تعالی انس دارند و زندگی خوبی را می‌گذرانند.<sup>(۱)</sup>

اما خدای تعالی به خاطر آنکه آنها مغرور نشوند و برای آنکه خودشان را بشناسند و عبودیت او را فراموش نکنند، آنها را برای مدت کوتاهی به این دنیا با خصوصیات که نقل می‌کنم، می‌فرستد و آزمایششان می‌کند.

در آنجا یعنی در «عالم ذر» راهنمایم به من گفت: بیا تا با یکی از این ارواح که زمان مسافرتش به «عالم دنیا» فرا رسیده، همراه شویم و ببینیم که بر سر او چه می‌آید.

من قبول کردم ولی به من گفت: اگر می‌خواهی حقیقت دنیا و چگونگی زندگی در آن را از همه جهت درک کنی، باید چند کار را انجام دهیم.

**اول آنکه:** مقداری از زمان را به عقب برگردیم، زیرا اگر این چنین کنیم، سریعتر می‌توانیم به مقصد برسیم و دیگر «زمان» مزاحمتی برایمان ندارد.

**دوم:** آنکه: با چند نفر از کسانی که از «عالم ذر» عازم دنیا در آن زمان بوده‌اند و اختلاف فکری با هم داشته‌اند، جدا جدا که طبعاً برنامه‌های متفاوتی

۱ - عن ابی جعفر (علیه السلام) فی حدیث طویل: ... فنظر آدم (علیه السلام) الی ذریته و هم ذر قد ملوا السماء، قال آدم (علیه السلام): یا رب ما اکثر ذریتی و لامر ما خلقتهم، فما ترید منهم باخذک الميثاق علیهم، قال الله عزّ و جلّ: یعبدوننی و لایشکون بی شیئاً و یؤمنون برسلی و یسّعونهم، قال آدم یا ربّ فمالی اری بعض الذر اعظم من بعض و بعضهم له نور کثیر و بعضهم له نور قلیل (الی ان قال) قال الله عزّ و جلّ ... و خلقتک و خلقت ذریتک من غیر فاقه بی الیک و الیهم و انما خلقتک و خلقتهم لابلوک و ابلوهم ایکم احسن عملاً فی دار الدنیا فی حیاتکم. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۱۶ حدیث ۲۴).

خواهند داشت، حرکت کنیم تا ببینیم با دنیا چگونه برخورد می‌کند و چه اعمالی انجام می‌دهند و چه حالاتی دارند.

من قبول کردم و گفتم: مانعی ندارد، این کار را می‌کنیم. لذا راهنماییم دست مرا گرفت و مرا به سوی هزار و چهارصد سال قبل یعنی درست همان زمانی که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) امر تبلیغاتش بالا گرفته و با اصرار زیادی می‌خواهد همه مردم دنیا را به سوی بهشت و معنویت بکشاند، برد و گفت: بهترین زمانها برای تماشای افرادی که به این دنیا می‌آیند و حالات مختلفی دارند، این زمان است. حالا بیا اول با یکی از اشیاء و کسانی که دنیا را نشناخته و با دیدن زرق و برق دنیا مفتون آن گردیده و در همان اوایل زندگی، روح خود را زیر دست و پای دنیا له کرده، همراه شویم تا ببینیم او با «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) چگونه برخورد می‌کند.

لذا ما از «عالم ذر» روح یکی از کسانی که عازم دنیا در آن عصر بود انتخاب کردیم و در پی او حرکت نمودیم و حالات او را دقیقاً دیدیم و گزارش می‌نمائیم.

او از کسانی بود که در «عالم ذر» به عهد و میثاقی که با خدا بسته بود، وفا نکرده و از اشیاء محسوب می‌شد.<sup>(۱)</sup> ابتدائاً خدای تعالی پنج ماه قبل از آنکه او می‌خواست پا به دنیا بگذارد، بدنی عیناً مانند همان بدنی<sup>(۲)</sup> که در

۱ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) لعلى (عليه السلام) انت الذى احتج الله بك فى ابتداء الخلق حيث اقامهم اشباحاً، فقال لهم: الست بربكم قالوا: بلى، قال: و محمد رسولی؟ قالوا: بلى، قال: و على امير المؤمنين؟ فابى الخلق جميعاً الا استكباراً و عتوا عن ولايتك الا نفر قليل و هم اقل القليل و هم اصحاب اليمين. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۲۷ حدیث ۳۱).

۲ - (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۱۶ حدیث ۲۴) روایت مفصل دیدن حضرت آدم ذریه‌اش را در عالم ذر به شکلهای مختلف و رنگهای متفاوت و اندازه‌های گوناگون و تفاوتهای دیگر که مطابق با بدن عالم دنیائی‌شان می‌باشد شاهد بر مطلب می‌باشد.

«عالم ذر» داشت، در رحم مادر بدکاره‌ای برای او خلق کرد،<sup>(۱)</sup> وقتی این بدن در رحم آن زن ساخته شد، خدای تعالی به او دستور داد: باید تواز این در وارد دنیا گردی، او نمی‌خواست این دستور را بپذیرد. زیرا در عالم قبل، او در مکان وسیعی در ناز و نعمت بسر می‌برد. حالا چگونه می‌تواند حاضر شود که در ظلمات پرده رحم و شکم مادر در جای تنگ و تاریکی پنج ماه قرار بگیرد و از خون حیض تغذیه کند؟ ولی چون این کار به امر الهی بود، ناگزیر می‌بایست انجام شود.<sup>(۲)</sup> بالأخره آن روح در آن بدنی که سر تا پا ضعف و ناتوانی بود، در آن رحم کذائی قرار گرفت و پس از پنج ماه از مخرج بول مادر وارد دنیا شد، اما او در این مدت همه نیرو و فعالیتش را از دست داده بود، او اگر چه هنوز حسّاس و درّاک بود، اما همه معلوماتش را فراموش کرده و مثل روز اوّل که خدا او را خلق کرده بود، هیچ چیز نمی‌دانست.<sup>(۳)</sup> با این تفاوت که وقتی در این دنیا آن مطالبی را که در «عالم ارواح» و «عالم ذر» یاد گرفته بود به او تذکر می‌دادند، فوراً به یادش می‌آمد و بلکه قسمت عمده‌ای از آن مطالب در فطرت او باقی مانده بود.<sup>(۴)</sup>

۱ - روایات زیادی در اینباره نقل شده است از جمله: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) لعلی بن ابیطالب (علیه السلام): ... فاذا كان يوم القيامة دعى الناس بامهاتهم الا شيعتك فانهم يدعون باسماء آبائهم لطيب مولدهم. (بحار الانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۲۶ حدیث ۲۹ و جلد ۶۰ صفحه ۲۰۷ حدیث ۴۰ و صفحه ۲۰۸ حدیث ۴۳).

۲ - عن جعفر بن محمد عن ابيه (عليهما السلام): انّ روح آدم (عليه السلام) لما امرت ان تدخل فيه كرهته، فامرها ان تدخل كرها و تخرج كرها. (بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۳۰ حدیث ۲).

۳ - وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ اُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا» سورة نحل آیه ۷۸ شرح این مطالب همراه روایات آن در همین کتاب آمده است.

۴ - عن زرارة قال: سألت ابا جعفر (عليه السلام) عن قول الله عزّ و جلّ و اذ اخذ ربك من بني آدم (الاية) قال: ثبتت المعرفة و نسوا الوقت (الموقف خ ل) و سيذكرونه يوماً و لولا ذلك لم يدر احد من خلقه و لا من رازقه. (بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۴۳ حدیث ۳۲).

او می‌خواست در دنیا معلوماتی که فراموشش شده و در عالم ارواح تعلیم گرفته بود، همه را به یاد بیاورد و طبق آن عمل کند و امتحان بدهد، ولی زرق و برق دنیا از طریق حواس پنجگانه او را ابتداء به خواب غفلت عمیقی برد و بالأخره خوابش منتهی به مرگ روحش شد و قلبش مانند سنگی سخت گردید. دیگر چشم دلش نمی‌دید، گوش دلش نمی‌شنید، زبانش سخن حق را نمی‌گفت و در اصل قلب و دلش حقایق را درک نمی‌کرد.<sup>(۱)</sup>

و من نمی‌دانستم که او مرده است، لذا وقتی روح او را در بیابانی مثل کسی که خواب است و جانوران مختلف به او حمله‌ور هستند دیدم که افتاده، خواستم بیدارش کنم، اما او بیدار نشد و جانوری به نام «حب دنیا» او را می‌جوید و آتشی به نام «حسد» دامنگیرش شده بود و او را می‌سوزانید، جانوران دیگر به نامهای «حب جاه» و «ریاست» و «قساوت قلب» او را از بین می‌بردند، ولی به هیچ وجه تکان نمی‌خورد. آنجا فهمیدم که او را همین جانوران کشته‌اند، بالأخره به فکر تحقیق از وضعیّت او که چرا او به این بدبختی افتاده است، شدم. پس از مختصر تحقیقی متوجّه گردیدم که او به خاطر چند نوع مرض روحی که در «عالم ذر» و دوران کودکی پیدا کرده و خود را معالجه نکرده و بلکه به خاطر ندانم کاریهایش روزبروز بر آن امراض افزوده شده، روحش مرده و دیگر قابل علاج نبوده است.

لذا راهنمایم در اینجا دست مرا گرفت و گفت: خواست جمع باشد، مبدا امراض روحی را در دنیا بی‌اهمیت تصوّر کنی و به فکر علاجش نباشی که اگر بعضی از امراض روحی مثل «حب دنیا» و «حسد» «حب جاه» و «ریاست» و «قساوت» را اهمیت ندهی، فوراً تو را می‌کشند و به همین بدبختی که این مرد

۱ - «صُمُّ بَكْمُ عُمَىٰ فَهَيْمٌ لَا يَرْجُونَ». سورة بقره آیه ۱۸.



افتاده، خواهی افتاد. حالا بیا نگاه کن، بین او چقدر بدبخت است.

من و راهنمایم (در عالم مکاشفه) به مکه در آن زمانی که «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) می‌خواست عموم مردم را هدایت کند، رفتیم. در آنجا دیدیم «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) روی محل مرتفعی ایستاده و چون وجودش برای همه رحمت بود،<sup>(۱)</sup> همه را به سوی سعادت و معنویت و تزکیه نفس و سیرالی الله بدون استثناء دعوت می‌کرد و کوشش عجیبی داشت که همه از او پیروی کنند، حتی به خاطر مهربانیش اصرار داشت که این مرده هم زنده شود و به راه راست هدایت گردد. ولی ناگهان از طرف پروردگار به او وحی رسید که اولاً: ما قرآن و این دستورات را بر تو نازل نکرده‌ایم که تا این حدّ خود را به زحمت و مشقت بیاندازی،<sup>(۲)</sup> سپس خدای تعالی با اشاره به آن مردی که قبل از تولّد در پی او حرکت کرده بودیم و کسانی که مانند او بودند،<sup>(۳)</sup> یعنی در اثر امراض روحی مرده بودند که متأسفانه آنها زیاد هم بودند، به آن حضرت فرمود:

تو نمی‌توانی سخنت را به کسی که مرده و یا کراست بشنوانی.<sup>(۴)</sup>

تو نمی‌توانی کور را راهنمایی کنی، بر دل آنها مْهری زده شده و بر گوش و چشم آنان پرده‌ای افتاده که آنها تعقل نمی‌کنند.<sup>(۵)</sup>

من در اینجا به فکر فرو رفتم و دانستم که جمعی از مردم در این دنیا به

۱ - «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» سورة انبیاء آیه ۱۰۷.

۲ - «طه» ما اَنْزَلْنَا عَلَیْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» سورة طه آیات ۱ و ۲.

۳ - «إِنَّ الْأَذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» سورة بقره آیه ۶.

۴ - «إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمِعُ الْقَبْرَ» سورة نمل آیه ۸۰ و سورة روم آیه ۵۲.

۵ - «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» سورة بقره آیه ۷.

مردگانی می مانند که حتّی صدای رسای «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) هم نمی تواند آنها را بیدار کند و خدای تعالی از آنها صرف نظر کرده و آنها در همان حال بد تا ابد می مانند.<sup>(۱)</sup>

در این بین راهنمایم به من گفت: در سیرت این شخص نگاه کن، ببین او در چه حالی است؟ من وقتی به او نگاه کردم، دیدم تنها چیزی که از او باقی مانده حیوانیت او است، او دائماً به خوردنیها و پوشیدنیها و زر و زیور و عناوین ظاهری و احترامات مردم نسبت به خودش فکر می کند، او به هیچ وجه نمی تواند بفهمد که برای چه خلق شده و چه کمالاتی را می خواسته دریافت کند، او اصلاً حیات ندارد و از انسانیت دور است بالأخره با همین حال چندین سال در دنیا زندگی کرد و وقتی که اجلش رسید و بدنش را از او گرفتند، تازه چشم روحش باز شد و حقایق را دید، ولی آن روز دیگر فایده ای نداشت و در عذاب الهی تا روز قیامت و شاید هم بعد از آن باقی خواهد بود. اینجا راهنمایم به من گفت: همان گونه که انسان در موقع مرگ، بدن و افکار مادی و جنبه های حیوانیش می میرد و از او فاصله می گیرد، جنبه های انسانیش زنده می شود و عیناً مانند محصلی است که به جلسه امتحان رفته و در آن جلسه حواسش پرت بوده و امتحان خوبی نداده و حالا که از جلسه بیرون آمده و به نتیجه امتحانش رسیده و می بیند که رفوزه گردیده، چقدر ناراحت می شود، این گونه انسانها هم پس از مرگ بلکه صدها برابر بیشتر ناراحت می گردند، ولی دیگر دیر شده و نمی توانند کاری بکنند.<sup>(۲)</sup>

۱ - «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمْدُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» سورة بقره آیه ۱۵ و «فَنَذَرَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَانَنَا

فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» سورة یونس آیه ۱۱.

۲ - «رَبِّ أَرْجُونَ \* لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ» سورة مؤمنون آیات ۹۹ و ۱۰۰.



## او می گفت:

روز دیگر در عالم مکاشفه راهنمایم مرا باز به «عالم ذر» برگرداند و با یکی دیگر از ارواح که او هم همان روز عازم دنیا بود، همراه کرد. ولی این روح در «عالم ذر» به تعلیمات الهی و عهد و میثاقی که خدا با او بسته بود، پای بند بود و شخص صالحی به نظر می رسید. لذا خدای تعالی برای ورود او به دنیا وسائل خوبی فراهم کرده بود،<sup>(۱)</sup> زیرا جزای اطاعت و بندگی او در «عالم ذر» چیزی جز این نبود،<sup>(۲)</sup> بدنی که خدای تعالی برای او در نظر گرفته بود، در رحم مادر صالحه‌ای که آن مادر دارای شوهری «صالح» و حتی خانواده آنها متدین و خداشناس و «صالح» بودند، قرار داشت.<sup>(۳)</sup>

خدای تعالی این انسان را از این دریچه وارد این دنیا می کرد، ولی باز این روح هم نمی خواست وارد این دنیا شود.<sup>(۴)</sup>

در اینجا من بوسیله راهنمایم کنجکاو شدم که بینم چرا اینها این همه از ورود به این دنیا وحشت دارند؟

راهنمایم به من گفت: اگر می خواهی بدانی دنیا در مقابل آنجائی که اینان زندگی می کنند چگونه است، به آن طرف نگاه کن، آنجا دنیا است، ببین چقدر جای تنگ و تاریکی است! عیناً مثل سلول زندان که انسان نمی تواند توی پوستش تکان بخورد می باشد. این ارواح تا وقتی در آن عالم هستند و دنیا را با آن مقایسه می کنند، نمی خواهند به دنیا بروند، ولی وقتی وارد دنیا

۱ - بحارالانوار جلد ۵ صفحه ۲۳۴ حدیث ۸

۲ - بحارالانوار جلد ۵ صفحه ۲۲۶ حدیث ۵.

۳ - بحارالانوار جلد ۶۴ صفحه ۱۲۶ حدیث ۲۹ و جلد ۶۰ صفحه ۲۰۷ حدیث ۴۰ و صفحه ۲۰۸ حدیث ۴۳ و

جلد ۵ صفحه ۲۲۵ روایات باب طینه و میثاق.

۴ - بحارالانوار جلد ۵۸ صفحه ۳۰ حدیث ۲.

شدند با آن انس می گیرند و آن عالم را فراموش می کنند. ولی تو که هم در این دنیا هستی و هم عالم ذر را می بینی، فریاد می زنی که: «وضاقت الارض».<sup>(۱)</sup>

و بالأخره این روح هم در وقتی که بدنش در رحم مادر به سنّ چهار ماهگی رسیده بود، داخل رحم و به داخل آن بدن انتقال پیدا کرد و پس از پنج ماه به «عالم دنیا» پا نهاد. اما از همان اوائل خیلی به دنیا دلبستگی پیدا نکرد و همیشه به فکر تزکیه نفس و اعمال صالحه و کارهای خیر که ذخیره آخرتش باشد بود.

نه آنکه فکر کنید او مجبور به کارهای خیر و اعمال صالحه بود، خیر. ولی چون شرایط زندگی او در دنیا با انجام اعمال صالحه بهتر وفق داشت او بهتر به کارهای خیر توفیق یافته بود و این اجر تعهدی بود که او در «عالم ذر» رعایتش را نموده بود (و ما توضیح این مطلب را در اوائل این کتاب داده ایم).

در این موقع راهنمایم دست مرا گرفت و مرا به سر کوه بسیار بلندی برد که ما از آنجا همه جا را می دیدیم و از همه بهتر حقایق اشیاء و بُعد ملکوتی آنها را مشاهده می کردیم، تعدادی از زمینهای دنیا در بُعد ملکوتی نظیر بهشتی بودند که خدای تعالی در قرآن آن را وصف کرده است.

مثلاً در سرزمین «طوس» که نام فعلی آن «شهد مقدس» است، بهترین آثار و نشانه های بهشت دیده می شد و لذا در لحظه اول همان سرزمین جلب توجه ما را نمود.<sup>(۲)</sup>

ما وقتی به آن سرزمین با چشم ملکوتی نگاه کردیم، دیدیم حضرت

۱ - بحار الانوار جلد ۹۹ صفحه ۱۱۹ و جلد ۵۳ صفحه ۲۷۵ الحکایة الاربعون.

۲ - جامع احادیث الشیعة کتاب المزار صفحه ۵۹۹ باب استجباب اختیار زیارة الرضا (علیه السلام) علی کل واحد من الائمة (علیهم السلام) و صفحه ۶۰۱ باب ۹۴.



«علی بن موسی الزّضا» (علیه السلام) امام هشتم مسلمانان، به عنوان حاکم و فرمانده عادل و مهربانی که همه افراد به عنوان طلب حاجت دست نیاز به سوی او دراز کرده اند نشسته و به همه مردم مهربانی می کند. او در مرحله اول گناهان کسانی را که از مردم دنیا به آن بهشت به قصد زیارتش پا می گذاشتند، از طرف خدا می بخشید. (۱)

من (در عالم مکاشفه) وقتی به کار آن حضرت دقیق شدم، او را مثل جواهرشناسی دیدم که یک فرد جاهل و بی اطلاع، انگشت بسیار قیمتی را به نزد او آورده ولی بسیار آن را کثیف کرده که حتی حقیقت آن شناخته نمی شود، اما او فوراً آن انگشت قیمتی را که از صاحبش گرفته بود، تمیزش کرده و از آلودگیها نجاتش داده (۲) و سپس به صاحبش برگردانده و به او فرموده: این انگشت بسیار پر ارزش است و من مشتری پولداری می شناسم که آن را به قیمت خوبی از تو می خرد، اگر مایل باشی، آن را به او بفروش. (۳)

افراد در اینجا مختلف بودند، بعضی اساساً کلام آن حضرت را نمی فهمیدند و قبول نداشتند که آن انگشت قیمتی باشد و بعضی آن را نمی فروختند و بعضی می فروختند و پول خوبی در مقابلش می گرفتند.

در اینجا برای اهل معرفت واضح است که منظور از آن انگشت قیمتی، روح و نفس انسان است و منظور از آن کثافتها، گناه و معصیتی است که انسان

۱ - «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»  
سوره نساء آیه ۶۴.

۲ - قال امیر المؤمنین (علیه السلام) (فی حدیث) الا فمن زاره فی غربته غفر الله له ذنوبه ما تقدّم منها و ما تأخّر و لو كان مثل عدد النجوم و قطر الامطار و ورق الاشجار. (بحار الانوار جلد ۴۹ صفحه ۲۸۷ حدیث ۱۱ و جامع الاحادیث الشیعه کتاب المزار باب ۹۰).

۳ - «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنَجِّبُكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ». سوره صف آیه ۱۰.

در اثر ندانم کاریهایش به آن مبتلا شده است و وقتی انسان به عنوان زیارت وارد آن بهشت یعنی حرم مطهر حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) می شود، تمام گناهانش بخشیده می گردد<sup>(۱)</sup> و منظور از آن مشتری که آن را خریداری می کند، خدای تعالی است و منظور از قیمت خوبی که در مقابل این متاع عنایت می فرماید، بهشت و زندگی جاودانه است.<sup>(۲)</sup>

اما جمعی متوجه این مطالب نبودند، مثل صدها نفر که به عنوان زیارت وارد حرم مطهر آن حضرت می شوند و چشم دلشان باز نیست و از حرم جز در و دیوار و ضریح چیز دیگری متوجه نمی گردند، بودند.

من در اینجا در پی یک نفر از این نمونه افراد که گناهش بخشیده شده ولی چشم دلش باز نشده، حرکت کردم که ببینم چه حالتی بعد از تمیز شدن از گناه و بیرون آمدن از این بهشت دارد. دیدم متأسفانه او دوباره به همان محیط زندگی پر از آلودگیهای گناه و معصیت برگشت و همان گونه که وقتی یک فیروزه را در کثافت و چربی مدتی می گذارند، قیمت اصلیش را از دست می دهد و بی ارزش می شود، همان گونه روح این شخص کم کم در اثر گناه فاسد شد و از بین رفت.<sup>(۳)</sup>

ملائکه در اطراف این سرزمین مقدس طواف می کردند و از طرف خدای تعالی برای زوَّار و کسانی که به این بهشت وارد می شوند، برکت و نعمت و معنویت می آوردند. صلوات و رحمت الهی را بر آنها نازل می کردند، ارواح «انبیاء و معصومین» (علیهم السلام) دسته دسته به آن بهشت پر نعمت وارد

۱ - روایات بخشیده شدن گناهان زائر حضرت «رضا» (علیه السلام) که در کتاب «سیر الی الله» ذکر شده است.

۲ - «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ» (سوره توبه آیه ۱۱۱).

۳ - «ثُمَّ كَانَ غَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَالَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ» (سوره روم آیه ۱۰).



می شدند و زیارت می کردند و سپس خارج می گردیدند.<sup>(۱)</sup>

حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) را می دیدم که با لبانی متبسم به دوستانش نگاه می کند و جواب سلام آنها را می دهد و به آنها می گوید: من به بازدیدتان در قیامت در عبور از صراط و در موقع میزان اعمال و در وقتی که نامه اعمال را به دستتان می دهند، می آیم و شما را از مهالک و ناراحتیهای آنها نجات خواهم داد.<sup>(۲)</sup>

در این موقع راهنمایم به من گفت: مثل این که تو حاضر نیستی از این بهشت و از این سرزمین بیرون بیائی، درست است که اینجا برای تو بسیار بسیار دیدنی است، ولی اگر بخواهیم در این مکانهای مقدس زیاد معطل شویم، فرصت برای تعقیب برنامه ها باقی نمی ماند. لذا دست مرا گرفت و باز مرا به طرف همان کوه بلندی که به همه جا مشرف بود، برد و گفت: حالا آن طرف را نگاه کن. من باغ بهشت دیگری را در بُعد برزخیش در همان طرفی که او اشاره می کرد، دیدم. آنجا فوق العاده پر اهمیت بود، اسم ظاهری آن «کربلاء» و مرقد مقدس حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) در آن واقع شده بود.<sup>(۳)</sup>

خاک این شهر معطر و شفا بخش و پر برکت بود. حتی مریضهای روحی و جسمی اگر به مقدار عدسی از آن خاکها را می خوردند، از آن امراض شفا پیدا می کردند.<sup>(۴)</sup>

۱ - جامع احادیث الشیعه کتاب المزار باب ۹۰.

۲ - قال الرضا (علیه السلام): من زارنی علی بعد داری اتیه یوم القیامة فی ثلاثة مواطن حتی اخلصه من احوالها، اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا و عند الصراط و عند المیزان. (جامع الاحادیث الشیعه کتاب المزار باب ۹۰ صفحه ۵۹۴ حدیث ۴۹۹۴).

۳ - جامع الاحادیث کتاب المزار صفحه ۵۷۶ باب ۸۶.

۴ - جامع الاحادیث کتاب المزار صفحه ۵۲۴ باب ۷۶.

من و راهنمایم با سرعت خودمان را به آن مکان مقدس رساندیم، اتفاقاً شب جمعه‌ای بود و با آنکه همه جای دنیا بسیار تاریک و ظلمانی بود، ولی آنجا مثل خورشید می‌درخشید. عیناً مثل میهمانخانه‌هایی که در وسط بیابانها قرار گرفته و آن را برای جلب میهمانان چراغانی کرده‌اند، بود. من از راهنمایم پرسیدم: امشب اینجا چه خبر است؟ مثل آنکه میهمانی مفصلی است؟

گفت: بله هر شب جمعه خدای تعالی به افتخار حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) میهمانان آن حضرت را پذیرائی می‌کند، لذا تمام «انبیاء و معصومین» (صلوات الله علیهم اجمعین) امشب به این میهمانی حاضر می‌شوند، تو هم اگر حواست را جمع کنی، می‌توانی در این میهمانی شرکت کنی و میزبانی را که همه آرزوی دیدارش را دارند، یعنی خدای تعالی را ببینی و امشب همه مسئولین جهان هستی در این میهمانی حضور پیدا می‌کنند.<sup>(۱)</sup>

من و راهنمایم وارد آن مجلس و یا آن بهشت و یا آن تالاری که خدای تعالی سفره احسانش را برای انبیاء و اولیائش پهن کرده بود، شدیم. غوغائی بود، ملائکه از یک طرف به واردین خوش آمد و سلام می‌گفتند و احترام می‌کردند و مؤدبانه از آنها پذیرائی می‌نمودند. جوانان بنی‌هاشم و اصحاب با وفای «سید الشهداء» (علیه السلام) به عنوان صاحب منزل کنار این تالار با عظمت صف کشیده بودند و با لبانی متبسّم از واردین پذیرائی می‌کردند. هر یک از «انبیاء» و «اولیاء» که وارد این سرزمین می‌شدند، قبل از همه چیز مبهوت جمال این جوانان و این صاحب منزل‌های نورانی می‌گردیدند و سیرت و صورت آنها به قدری زیبا بود که همه زائرین و واردین



همچون زنان مصری دست از ترنج نمی شناختند.

حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) روی تختی نشسته و حضرت «علی اکبر» فرزند شهیدش یک طرف و حضرت «ابا الفضل العباس» برادرش طرف دیگر در خدمتش ایستاده بودند. انبیاء و اولیاء خدا وقتی در مقابل آن حضرت می رسیدند، سلام می گفتند<sup>(۱)</sup> و اظهار ارادت می کردند و سپس در کنار سفره احسان حضرت حق جلّ و علا می نشستند و از نعمتهای الهی استفاده می کردند. ما هم در آن شب، در آن بهشت، در آن ضیافت الهی، بهره بسیاری بردیم. حتی هر چه در آن محفل بخصوص در کنار تخت آن حضرت (که از جهت دنیائی و بعد ملکی زیر قبه مبارکه آن حضرت بود)، از خدای تعالی خواستیم، به ما عنایت فرمود و به طور کلی آنجا اعلامیه داده بودند که هر کس چیزی در این مکان از خدا بخواهد به او داده خواهد شد.<sup>(۲)</sup>

بالآخره این مکان مقدّس به قدری پر معنویت و پر برکت و لذّت بخش بود که من نمی توانستم حتی یک لحظه هم از آنجا جدا شوم و بیرون بیایم. ولی راهنمایم به هر طوری بود، مرا به سوی بهشت دیگری به نام «جَنَّة البقیع» برد. این بهشت در شهر «مدینه» در کنار مرقد مطهر حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) قرار گرفته و قبر آن حضرت مانند گنبدی از نور و مانند خورشیدی بر این بهشت مشرف بود و می درخشید.<sup>(۳)</sup>

در این بهشت که «انبیاء» و «اولیاء» زیادی دفن شده اند، ارواحشان همه

---

۱ - جامع الاحادیث الشیعه کتاب المزار صفحه ۳۶۴ باب ان الحسین (علیه السلام) ينظر الی زواره و هو اعرف بحالهم و باسمائهم و بدرجاتهم و منزلتهم عند الله عزّ و جلّ.

۲ - جامع الاحادیث الشیعه کتاب المزار صفحه ۵۱۶ باب استجاب الاکثار من الدعاء و طلب الحوائج عند قبر الحسین (علیه السلام) فانّ الدعاء تحت قبته مستجاب.

۳ - جامع الاحادیث الشیعه کتاب المزار صفحه ۲۷۶ باب فضل الاقامة بالمدينة.

جمع بودند و ارواح چهار امامی که در آنجا مدفونند، به عنوان امیر و بزرگتر و سرور، مورد محبت و احترام آن جمع قرار گرفته بودند.

حضرت «امام مجتبی» و حضرت «امام سجاد» و حضرت «امام باقر» و حضرت «امام صادق» (علیهم السلام) به زواریشان خوش آمد می گفتند و ملائکه از آنها استقبال می نمودند، «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و دخترش حضرت «فاطمه زهراء» (علیها السلام) در کنار این بهشت ضامن برآوردن حوائج واردین به این مکان مقدس بودند. (۱)

شهر «مدینه» هم از روحانیت و معنویت خاصی برخوردار بود، در هر گوشه‌ای از آن عطر دل‌انگیز اهل بیت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) استشمام می شد. (۲)

اگر ما می‌خواستیم به سوی زمانهای قبل و قبلتر برگردیم، آن قدر خاطرات نوشتنی در بُعد معنوی و ملکوتی در آنجا وجود داشت که لازم بود کتاب مستقلی نوشته شود.

ولی همین اندازه به نحو اجمال باید دانست که این شهر و این بهشت در بُعد معنوی و ملکوتی از پر اهمیت‌ترین امکنه جهان هستی در عالم وجود بوده و خواهد بود و کسی که در آن شهر «رسول الله» و دخترش «فاطمه» و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) را زیارت می‌کرد، مثل آن بود که خدا را در عرش زیارت کرده باشد (۳) و در روز

۱ - جامع الاحادیث الشیعه کتاب المزار صفحه ۲۶۶ باب باب تأکد استحباب زیارة ائمه البقیع (علیهم السلام) و صفحه ۲۶۱ باب موضع قبر فاطمة (علیها السلام) و تأکد استحباب زیارتها.

۲ - جامع الاحادیث الشیعه کتاب المزار صفحه ۲۸۲ باب ما ورد فی ان مکة حرم الله و المدينة حرم الرسول (صلی الله علیه و آله).

۳ - بحار جلد ۹۷ صفحه ۱۴۴ حدیث ۳۱ و جامع الاحادیث الشیعه صفحه ۲۶۱ باب ۱۰.



قیامت دیده می‌شد که وارد بهشت می‌شود و مشمول شفاعت آن حضرت می‌گردد.

بالآخره از جایی که ما بنا بود زیاد در این امکنه معطل نشویم، من و راهنمایم به سوی بهشت دیگری که اسمش «نجف اشرف» بود و در کنار «کوفه» قرار گرفته بود، رفتیم. من می‌خواستم به یک چشم بهم زدن وارد این شهر پر معنویت بشوم. ولی راهنمایم قبل از آنکه به شهر «نجف» برسیم، مرا ننگه داشت و گفت: تشریفات اینجا قابل ملاحظه است.

باید با دقت قدم به این وادی نور بگذاری و سپس مرا از کنار «خندق کوفه» آرام به طرف «نجف» می‌برد و با دقت مطالب زیر را که من می‌نویسم، او (در عالم مکاشفه) به من نشان می‌داد.

اول؛ در کنار «خندق کوفه» مرا متوقف ساخت و گفت: به آن دور نگاه کن، بگو بینم چه می‌بینی؟ من وقتی به آن طرفی که او نشان می‌داد صورتم را برگرداندم و نگاه کردم، دیدم حضرت «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب» (علیه السلام) ایستاده، اما او مانند آینه‌ای بود که جمال الهی در آن منعکس شده باشد، گاهی قدرت او جلب توجه مرا می‌کرد که «یدالله» بود، گاهی سخن و بیانش مرا به خود مجذوب می‌نمود که «لسان الله» بود، گاهی احاطه علمی او را می‌دیدم که «عین الله» بود، گاهی رحم و عواطف و سایر صفات و اسماء افعال الهی را در او مشاهده می‌کردم که «وجه الله» بود، گاهی هم قرب او را به خدای تعالی می‌دیدم که «جنب الله» بود.<sup>(۱)</sup>

در این موقع لرزه عجیبی بر بدنم افتاد که نزدیک بود تمام توجهم به او معطوف گردد و به کلی از خدای تعالی فراموش کنم. ولی راهنمایم به من

گفت: بگو «الله اکبر الله اکبر اهل الکبریاء والمجد»<sup>(۱)</sup> یعنی: خدا بزرگتر از آن است که به وصف بیاید خدا بزرگتر از آن است که به وصف بیاید. (تا آخر دعائی که باید در کنار «خندق کوفه» زائر حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) وقتی که عازم زیارت مرقد مطهر آن حضرت است، بخواند.) اگر چه من این دعاء را تا آخر خواندم و مقداری آرامش پیدا کردم، اما در عالم ملکوت آنچنان عظمتی از آن حضرت مشاهده می کردم که اگر این دعاها نبود و اگر اعتقاد من به خدا از قبل محکم نبود، من هم مانند آنهایی که پایه اعتقادات خداشناسی شان محکم نیست و معتقد به خدائی «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) می شوند، او را خدا می دانستم. زیرا او جز در مخلوق بودن و عبودیت و محدود بودن که آن هم در آن وقت دیده نمی شد، با خدا فرقی نداشت.<sup>(۲)</sup> لذا بسیار لازم بود که من قبل از این رؤیت و شناخت ملکوتی، خدا را شناخته باشم و به او اعتقاد راسخ داشته باشم که بحمدالله داشتم.

پس از این شناخت و آن جاذبه و حقیقت، من می خواستم هر چه زودتر خود را به آن سرچشمه خویها و معنویت برسانم، ولی باز هم راهنمایم به من گفت: با ادب باش، آهسته قدم بردار، آن قبه پر از نور را که بالای سر حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) قرار دارد بین و با این کلمات خدا را شکر کن

۱ - مفاتیح الجنان زیارت مطلقه امیرالمؤمنین:

«الله اکبر الله اکبر اهل الکبریاء و المجد و العظمة الله اکبر اهل التکبیر و التقدیس و التشیب و الالاء الله اکبر مما اخاف و اخذ الله اکبر عما دی و علیه اتوکل الله اکبر رجائی و الیه انیب اللهم انت ولی نعمتی و القادر علی طلبی تعلم حاجتی و ما تضمره هواجس الصدور و خواطر النفوس فاسئلك بمحمد المصطفى الذی قطعت به حجاج المحتجین و عذر المعتذرين و جعلته رحمة للعالمین ان لا تحرمنی ثواب زیارة و لیک و آخی نیک امیرالمؤمنین و قصده و تجعلنی من وفده الصالحین و شیعته المتقین برحمتک یا ارحم الراحمین».

۲ - لافرق بینک و بینهم الا انهم عبادک و خلقک. (مفاتیح الجنان، دعای ماه رجب).



که به تو یک چنین معرفت و بینائی را عنایت کرده و بالأخره راهنمایم به من مضمون دعائی را که وقتی زائر از دور چشمش به گنبد مقدس حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) می افتد و باید بخواند،<sup>(۱)</sup> تعلیم داد و مرا به این وسیله شکرگزار پروردگار نمود. ولی من از مشاهده حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) که زیر آن گنبد پر نور و در جایگاه مخصوص ایستاده و تمام عالم هستی را زیر نظر علمیش قرار داده، به نشاط و شوق عجیبی افتاده بودم که ناگاه دیدم به در دروازه نجف رسیده ام و دو پیامبر به نام حضرت «هود» و حضرت «صالح» (علیهما السلام) در یک دروازه و «کمیل بن زیاد نخعی» و «میثم تمار» در این دروازه به عنوان دروازه بانان نجف ایستاده اند و به واردین و زائرین آن حضرت خوش آمد می گویند. بالأخره آنها را هم ملاقات کردیم و اجازه ورود به شهر نجف را از آنان گرفتیم و با شکر و حمد الهی به این مضامین که در دستور ورود زائر به نجف آمده است، وارد شهر نجف شدیم.

«سپاسگزارم خدائی را که مرا به این حقیقت و معنویت هدایت کرد و اگر هدایت خدا نبود، من خودم هیچگاه به این حقیقت پی نمی بردم.»<sup>(۲)</sup>

این شهر در بُعد معنوی پر از نور بود، وادی السّلامش پر از ارواح مؤمنین بود، آنها حلقه حلقه گرد یکدیگر

۱ - مفاتیح الجنان در کیفیت زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) (زیارت مطلقه).

«الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا اخْتَصَنِي بِهِ مِنْ طِبِّ الْمَوْلِدِ وَاسْتَخْلَصَنِي إِكْرَامًا بِهِ مِنْ مُوَالَاتِ الْأَبْرَارِ السَّفَرَةِ الْأَطْهَارِ وَالْخَيْرَةِ الْأَعْلَامِ اللَّهُمَّ فَتَقَبَّلْ سَعْيِي إِلَيْكَ وَتَصَرَّعِي بَيْنَ يَدَيْكَ وَاغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي لَا تَخْفَى عَلَيْكَ إِنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ الْمَلِكُ الْغَفَّارُ.»

۲ - مفاتیح الجنان (زیارت مطلقه امیرالمؤمنین).

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي سَرَّ نِي فِي بِلَادِهِ وَحَمَلَنِي عَلَى دَوَائِهِ وَطَوَّى لِي الْبَعِيدَ وَصَرَفَ عَنِّي الْمَخْذُورَ وَدَفَعَ عَنِّي الْمَكْرُوهَ حَتَّى أَقْدُمْنِي حَرَمَ آخِي رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.»

نشسته بودند و بهشت «عالم برزخ» خود را می‌گذراندند و مشغول گفتگو در مسائل علمی و روحی بودند. (۱)

ملائکه در زمین و آسمان به خدمت و عرض ارادت به دوستان حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) اشتغال داشتند، «شیخ کاظم اُزری» مدّاح «اهل بیت» (علیهم السلام) با صدای بلند اشعاری در مدح آن مکان مقدّس می‌خواند و همه را به عظمت آن سرزمین آگاه می‌کرد. (۲)

ما هم مثل همه واردین با خواندن دعائی که باید همه بخوانند، (۳) بسوی حرم مطهر مولایمان «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) رفتیم.

بالآخره به درِ صحن مطهر حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) رسیدیم.

۱ - بحار الانوار جلد ۹۷ صفحه ۳۸۵ باب فضل الکوفة.

۲ - مفاتیح الجنان در کیفیت زیارت امیرالمؤمنین.

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                       |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                            |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بِقُلُوبٍ تَقْلَبُ فِي جَوَاهِهَا<br/>وَ أَخْلَعَ النَّعْلَ دُونَ وَادِي طَوَاهِهَا<br/>الْأَعْلَى وَ أَنْوَارَ رَبِّهَا تَغْشَاهَا<br/>تَسْتَمِّي الْأَفْلَاكَ لَنِّمَ تَرَاهَا<br/>وَالْحَشَا تَصْطَلِي بِنَارِ غَضَاهَا<br/>الَّتِي عَمَّ كُلَّ شَيْءٍ نَذَاهَا<br/>أَفْكَ أَيْأَتِهِ الَّتِي أَوْحَاهَا<br/>هِيَ مِثْلُ الْأَعْدَادِ لَا تَتَنَاهَى<br/>قَدِيثَ وَ أَسْتَمَرَّ فِيهَا قَذَاهَا<br/>وَالسَّامَا خَيْرُ مَا بِهَا قَمَرَاهَا<br/>أَنَّهَا مِثْلُهَا لَمَّا أَخَاهَا<br/>كَانَ مِنْ جَوْهَرِ التَّجَلَّى غَذَاهَا<br/>هِيَ عَيْنُ الْقَدَا وَ أَنْتَ جَلَاهَا<br/>دَرَجَاتٍ لَا يُزْتَقَى أَذْنَاهَا<br/>جَعَلَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ فِدَاهَا</p> | <p>أُبْهَى الرَّاكِبِ الْمَجْدُ زُوَيْدًا<br/>إِنْ تَرَأْتِ أَرْضَ الْغَرْيَيْنِ فَاخْضَعْ<br/>وَ إِذَا شِئْتَ قُبَّةَ الْعَالِمِ<br/>فَتَوَاضَعَ قَتَمَ دَارَةَ قُدْسٍ<br/>قُلْ لَهُ وَالدُّمُوعُ سَفْحُ عَقِيقٍ<br/>يَابْنَ عَمَّ النَّبِيِّ أَنْتَ يَدُ اللَّهِ<br/>أَنْتَ قُرْآنُهُ الْقَدِيمُ وَ أَوْصُ<br/>خَصَّكَ اللَّهُ فِي مَأْتِرَ شَتَى<br/>لَيْتَ عَيْنًا بَعِيرَ رَوْحِكَ تَزْعَى<br/>أَنْتَ بَعْدَ النَّبِيِّ خَيْرُ الْبَرِيَا<br/>لَكَ ذَاتُ كَدَاتِهِ حَيْثُ لَوْلَا<br/>قَدْ تَرَاصَعْتُمَا بِثَدَى وَضَالٍ<br/>يَا آخَا الْمُصْطَفَى لَدَى دُنُوبٍ<br/>لَكَ فِي مُرْتَقَى الْعُلَى وَ الْمَعَالَى<br/>لَكَ نَفْسٌ مِنْ مَعْدِنِ اللُّطْفِ صِبْغَتْ</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

۳ - مفاتیح الجنان (زیارت مطلقه امیرالمؤمنین). «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْخَلَنِي هَذِهِ الْبُقْعَةَ الْمُبَارَكَةَ الَّتِي بَارَكَ اللَّهُ فِيهَا وَ اخْتَارَهَا لِرُوحِي نَبِيِّهِ اللَّهُمَّ فَاجْعَلْهَا شَاهِدَةً لِي».



راهنمایم به من گفت: اینجا بایست و بگو «اللَّهُمَّ لِبَابِكَ وَقَفْتُ» (تا آخر دعاء)<sup>(۱)</sup> یعنی: خدایا در خانه‌ات ایستاده‌ام. من پس از گفتن همین جمله اول دعاء به او گفتم: این یعنی چه؟ من در خانه حضرت «علی» (علیه السلام) ایستاده‌ام یا در خانه خدا؟ او گفت: عاشق و محبوب یکی هستند، خانه او خانه این و آنچه این دارد از او و آنچه او دارد از این است.

«من کیم، محبوب، محبوب کیست، من هر دو یک روحیم، اندر دو بدن» خلاصه این دعاء را تا آخر خواندیم<sup>(۲)</sup> و وقتی می‌خواستیم وارد صحن مطهر شویم، دیدیم در دو طرف هر یک از درهای صحن به عنوان خادم مخصوص، دو نفر از مراجع تقلید که هم اکنون قبر آنها در دو طرف درهای صحن است ایستاده و به زائرین تهنیت و خوش آمد می‌گویند، مرحوم «شیخ انصاری» و مرحوم حاج «سید ابوالحسن اصفهانی» و امثال اینها خادمین این صحن پر از نور بودند.<sup>(۳)</sup> بالآخره با کسب اجازه از این خادمین و بزرگان دین وارد آن صحن شدیم و مرتب از خدائی که این حقایق را برای ما روشن فرموده، سپاسگزار بودیم و دعائی را که همه‌اش حمد و ثناء الهی است و باید هر زائری که وارد این صحن می‌شود بخواند تا به آخر خواندیم.<sup>(۴)</sup>

۱ - مفاتیح الجنان (زیارت مطلقه امیرالمؤمنین).

۲ - مفاتیح الجنان (زیارت مطلقه امیرالمؤمنین).

«اللَّهُمَّ لِبَابِكَ وَقَفْتُ وَبِفَنَائِكَ نَزَلْتُ وَبِحَبْلِكَ اعْتَصَمْتُ وَبِرَحْمَتِكَ تَعَرَّضْتُ وَبِوَلِيَّتِكَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ تَوَسَّلْتُ فَاجْعَلْهَا زِيَارَةً مَقْبُولَةً وَدُعَاءً مُسْتَجَابًا».

۳ - قبر این مراجع در مقبره‌هائی که در دو طرف این صحن مقدس واقع شده قرار گرفته است.

۴ - مفاتیح الجنان (زیارت مطلقه امیرالمؤمنین).

«اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا الْحَرَمَ حَرَمُكَ وَ الْمَقَامَ مَقَامُكَ وَ أَنَا أَذْخُلُ إِلَيْهِ أَنَا حَبِيبُكَ بِمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي وَ مِنْ سِرِّي وَ نَجْوَايَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْحَنَّانِ الْمَنَّانِ الْمَتَّطُولِ الَّذِي مِنْ تَطَوُّلِهِ سَهَّلَ لِي زِيَارَةَ مَوْلَايَ بِإِحْسَانِهِ وَ لَمْ يَجْعَلْنِي عَنْ زِيَارَتِهِ مَمْنُوعًا وَ لَا عَنْ وَلَائِيَّتِهِ مَذْفُوعًا بَلْ تَطَوَّلَ وَ مَنَحَ اللَّهُمَّ كَمَا مَسَّنَتْ عَلَيَّ بِمَغْفِرَتِهِ فَاجْعَلْنِي مِنْ شِعْبَتِهِ وَ أَذْخُلْنِي الْجَنَّةَ بِشَفَاعَتِهِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

صحن حضرت «علی بن ابیطالب» (صلوات الله علیه) از بُعد ملکوتی به صورت بهشتی بود که وصفش غیر ممکن است. ایوان طلای آن حضرت به صورت قصری بود که کمتر مثل آن را مشاهده کرده بودیم و بالأخره به درِ رواق مطهر رسیدیم. در آنجا دو خادم، دو عالم و مجتهد پر معنویت، یکی به نام مرحوم «علامه حلی» و دیگری به نام «مقدس اردبیلی» (که در عالم ظاهر هم بدنشان در دو طرف درِ رواق دفن شده) ایستاده بودند و به زائرین اجازه ورود به رواقها را می دادند. من از آن روز در آنجا متوجه عظمت این دو عالم بزرگوار شدم و دانستم که آنها به خاطر خدمات و معنویتشان (که در شرح احوال آنان همه علماء نوشته اند) به این سمت مهم مفتخر گردیده اند.

من از راهنمایم پرسیدم: چگونه باید وارد این رواقها در بُعد معنوی شد؟ او گفت: اینجا که درِ رواق است، بایست و «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) را زیارت کن. چنانکه همه زوَّار زیارت می کنند و می گویند:

«الْسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ آمِينَ اللَّهُ عَلَى وَحْيِهِ وَغَزَائِمِ أَمْرِهِ  
الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَالْفَاتِحِ لِمَا أَسْتَقْبِلُ وَالْمُهَيِّمِ عَلَى ذَلِكَ كُلِّهِ وَ  
رَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ السَّلَامُ عَلَى صَاحِبِ السَّكِينَةِ السَّلَامُ عَلَى  
الْمَدْفُونِ بِالْمَدِينَةِ السَّلَامُ عَلَى الْمَنْصُورِ الْمُؤَيَّدِ السَّلَامُ عَلَى أَبِي  
الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»<sup>(۱)</sup>

و از «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) استجازه کن تا «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) دستور بفرماید و آن دو خادم به تو اجازه بدهند که وارد شوی، سپس به بهشت پر از حال و معنویت وارد شو. من این کارها را که او گفته بود، انجام دادم. آنها به من اجازه ورود به رواق را دادند. این رواقها و حرم مطهر به صورت ظاهر از خشت و گل و در و چوب و آینه و نهایت از طلا و نقره



درست شده بود. ولی از نظر معنویّت و بُعد ملکوتی، حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) بر منبری از نور نشسته و دو طرفش حضرت «آدم» و حضرت «نوح» مانند غلامان حلقه به گوش ایستاده و اوامرش را اطاعت می کردند. ملائکه پروانه وار دور سرش پرواز نموده و زوّارش را از جمیع آفات و امراض روحی حفظ می نمودند و حوائجشان را کارسازی می کردند.<sup>(۱)</sup>

من از راهنمایم پرسیدم: چرا در اینجا این دو پیامبر برای خدمتگزاری آن حضرت انتخاب شده اند؟ او به من گفت: چون اینها در اوائل خلقت بودند و خدای تعالی به آنها فرموده بود که حضرت «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب» (علیه السلام) را در این مکان دفن می کنند، آنها پیش نوبت بوده اند<sup>(۲)</sup> و قبل از همه «انبیاء» در این مکان جا گرفته و از خدا خواسته اند که آنجا دفن شوند و حتی سنگ مرقد مطهر حضرت «امیرالمؤمنین» را حضرت «نوح» نوشته است.<sup>(۳)</sup>

بالآخره ما هم به نوبه خود از آن بهشت کسب نور کردیم و از آن سلطان کشور وجود، درخواست کمالات روحی و ولایتشان را نمودیم. از آنجا به بهشت دیگری به نام «کاظمین» رفتیم. این شهر به صورت ظاهر و در عالم ملک کنار «بغداد» واقع شده ولی در عالم ملکوت با بغداد فاصله بسیاری دارد، زیرا کاظمین که مرقد دو امام به نام حضرت «موسی بن جعفر» و حضرت «امام جواد» (علیهما السلام) بهشتی است که فوق آن تصوّر ندارد. ولی بغداد به

۱ - جامع الاحادیث الشیعه کتاب المزار صفحه ۳۱۱ باب استحباب زیارة علی بن ابیطالب (علیه السلام).

۲ - وسائل الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۳۸۴ باب ۲۷ (استحباب زیارة آدم و نوح و ابراهیم مع امیرالمؤمنین (علیه السلام)) و مستدرک الوسائل جلد ۱۰ صفحه ۲۱۷ باب ۱۸.

۳ - در زیارت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در روز یکشنبه آمده: «و علی ضجیعک آدم و نوح (علیهم السلام). (مفاتیح الجنان زیارت روز یکشنبه).

خاطر معاصی و سکونت جمعی از اهل معصیت، جهنمی است که مافوق ندارد. به هر حال من و راهنمایم وارد این شهر نورانی شدیم و چون این مکان مقدّس شعبه و یا قطعه‌ای از همان مکانهای پاک مثل «مدینه» و «نجف» و «کربلا» و «مشهد» بود، همه تشریفات آن امکنه مقدّسه را داشت، به اضافه آنکه دیدم دو عالم بزرگ به نام «شیخ مفید» رحمه الله و «خواجه نصیرالدین طوسی» که در عالم مُلک قبرشان در دو طرف رواق آن حرم مطهر قرار گرفته، به عنوان مقرّبین درگاهشان در خدمتشان هستند. آنها به زوّار آن دو امام خوش آمد می‌گویند و مقدمشان را گرامی می‌دارند.

مرحوم «سید رضی» و «سید مرتضی» این دو برادر و این دو امامزاده لازم‌التعظیم که یکی جامع «نهج البلاغه» است و دیگری از فقهاء بزرگ شیعه است و قبرشان کنار صحن مطهر کاظمیه است، مانند دو وزیر به حلّ و فصل امور مشغول بوده و به حوائج زوّار رسیدگی می‌کردند.

از آنجا به «سامراء» که از نظر مُلک شهر کوچکی است و مرقد مطهر حضرت «امام هادی» و حضرت «امام عسکری» (علیهما السلام) و سرداب مطهر حضرت «بقیة الله» روحی فداه در آن قرار گرفته، رفتیم. ولی وقتی از نظر ملکوتی به آن سرزمین بهشت و روضه رضوان نگاه می‌کردیم،<sup>(۱)</sup> غوغائی بود. جمعی از مردم آنجا را می‌دیدیم که به خاطر ندیده گرفتن حقّ و حقیقت به سیرت حیوانات مختلف در آمده بودند، و به آن بهشت راهی نداشتند. آنجا در حقیقت مرکز ظهور کلمه حقّ و از بین بردن باطل بود. حضرت «امام هادی» و حضرت «امام عسکری» (علیهما السلام) فرماندهان و صاحب اختیاران آن باغ بهشت بودند و به مُلک و ملکوت عالم هستی از طرف ذات اقدس حقّ حکومت

۱ - جامع الاحادیث الشیعه کتاب المزار صفحه ۶۱۰ باب استحباب زیارة الامامین الهمامین العسکریین.



می کردند. مادر کنار این بهشت، یعنی صحن سامراء مات و مبهوت ایستاده و به آن همه عظمت و جلال که خدای تعالی مخصوص آن دو امام بزرگوار فرموده بود، نگاه می کردیم که ناگاه راهنمایم به من گفت: به آن طرف نگاه کن. من به سمتی که او اشاره می کرد نگاه کردم، دیدم از نظر مکان در همین محوطه و در همین بهشت هستیم، ولی از نظر زمان به هزار و صد و پنجاه سال قبل برگشته و آن زمانی را به من نشان می داد که حضرت «ولّی عصر» (علیه السلام) متولّد می شد و حضرت «عسکری» (علیه السلام) در اطاق مجاور نشسته و منتظر مقدم فرزند عزیزشان می باشند.

ناگهان خورشید وجود مقدّس حضرت «بقیة الله» روحی فداه متولّد شد و روی بازوی راستش نوشته بود: حقّ آمد و باطل از بین رفت.<sup>(۱)</sup> که واضح است این نوید برای طرفداران حقّ فوق العاده خوشحال کننده بود و انشاءالله همان گونه که وعده داده شده، آن وجود مقدّس تمام باطلها را نابود و حقّ را ظاهر و دنیا را پر از عدل و داد نماید.

### او می گفت:

سپس من و راهنمایم (در عالم مکاشفه) به سر همان کوه بلندی که قبلاً گفتم، رفتیم تا ببینیم که اگر باز هم جائی از قطعات بهشت در کره زمین وجود دارد، آن را از نزدیک مشاهده کنیم که خوشبختانه به قدری آنها زیاد بودند که اگر بخواهیم همه آنها را با جمیع خصوصیاتشان بنویسیم، خود کتاب مستقلّی خواهد شد. ولی این مقدار مسلم بود که همه معابد و مساجدی که روی اخلاص ساخته شده<sup>(۲)</sup> و تمام امامزادگان و قبور فرزندان «پیغمبر اکرم»

۱ - بحارالانوار جلد ۵۱ صفحه ۱۹ حدیث ۲۷.

۲ - عن ابی جعفر (علیه السلام): مسجد کوفان روضة من ریاض الجنّة الحدیث. (وسائل الشیعة جلد ۵ صفحه ۲۵۱ حدیث ۶۴۶۷).

(صلی الله علیه و آله) و حتّی محافل مذهبی،<sup>(۱)</sup> قطعاتی از بهشت بودند که از باب نمونه «مسجد الحرام» را برای مساجد و مرقد پاک حضرت «زینب کبری» (علیها السلام) در شام و حرم حضرت «معصومه» (علیها السلام) را در «قم» برای امامزادگان و یکی از مجالس روضه خوانی و ذکر فضائل اهل بیت «عصمت و طهارت» (علیهم السلام) را برای محافل مذهبی نقل می‌کنیم.

لذا از آنجا من و راهنمایم به سوی بزرگترین مساجد پر سابقه دنیا که به دست حضرت «ابراهیم خلیل» آن قهرمان توحید ساخته شده بود، به نام «کعبه» و یا «مسجد الحرام» رفتیم. ما آن را قطعه‌ای از بهشت و پر از صفا دیدیم، همه انبیاء و اولیاء خدا «حجرات الاسود» را بوسیده و دور آن خانه سنگی که از بُعد ملکوتی بسیار منور و با عظمت بود طواف کرده و هر لحظه ملائکه و ارواح و مؤمنین از اجنه در آن وارد و خارج می‌شدند و همه آنها متنعم به نعمتهای آن بهشت ملکوتی می‌گردیدند. یک لحظه نگاه به کعبه، دل انسان را به سوی ملکوت جهان هستی سوق می‌داد. نور پاکی از زمان تولّد حضرت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) بر آن خانه مستولی شده بود که تنها آن را اهل معنی مشاهده می‌کردند.

سپس به سوی شهر مقدّس «قم» که مرقد جمع زیادی از فرزندان «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) منجمله آنها حضرت «معصومه» (علیها السلام) بود، رفتیم.

آن شهر، پر از معنویّت و علم و دانش بود. راهنمایم به من گفت: می‌دانی چرا نام این شهر را «قم» گذاشته‌اند؟ گفتم: نه، ولی خیلی مایلم آن را بدانم. او دست مرا گرفت و به سوی هزار و چهار صد سال قبل، یعنی

۱ - عن رسول الله (صلی الله علیه و آله): اذا رأيتم روضة من رياض الجنة فارتعوا فيها قيل يا رسول الله وما روضة الجنة قال مجالس المؤمنين. (بحار الانوار جلد ۷۱ صفحه ۱۸۸ حدیث ۱۳).



درست زمانی که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) از معراج برگشته بود، برد و در محضر آن حضرت نشاند و این سؤال را در حضور آن حضرت مطرح کرد.

«پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمودند: وقتی من به سوی آسمانها می رفتم و جبرئیل مرا به دوش راستش کشیده بود و چشمم به زمین افتاد، در نقطه‌ای کنار کوهی بقعه و یا قطعه‌ای از زمین را دیدم که رنگی زیباتر از زعفران و خوشبوتر از مشک داشت! وقتی دقیق شدم دیدم پیرمردی که به سرش لباس پاره‌ای کشیده، در آنجا منتظر است. از جبرئیل سؤال کردم: این بقعه چیست و این پیرمرد کیست؟

جبرئیل به من گفت: این بقعه مکان پیروان تو و پیروان وصی تو حضرت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) در آخر الزمان است.

گفتم: این پیرمرد کیست؟ در جواب من گفت: آن شیطان است.

گفتم: او از شیعیان و پیروان من چه می خواهد؟

جبرئیل گفت: او منتظر است که آنها را از پیروی و ولایت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) باز دارد و به فسق و فجور دعوتشان نماید. من به جبرئیل گفتم: مرا آنجا ببر. او هم اطاعت کرد و با یک چشم بر هم زدن و یا سریعتر از نور مرا به آن مکان رساند.

من به شیطان نهیب زدم و گفتم: «قُمْ» یعنی: برخیز ای ملعون، تو در اموال و اولاد و زنهای دشمنان شیعیان «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) دخالت کن و این را بدان که تو بر شیعیان من و شیعیان «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) تسلطی پیدا نخواهی کرد. از آنجا نام این شهر «قم» شد.<sup>(۱)</sup>

و حضرت «امام صادق» (علیه السلام) می فرمود: «قم» را قم گفته اند به خاطر آنکه اهل قم متحدانه در رکاب حضرت «بقیة الله» روحی فداه برای یاری آن حضرت قیام می کنند و استقامت می نمایند و او را کمک خواهند کرد.<sup>(۱)</sup>

شهر «قم» حرم اهل بیت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) است<sup>(۲)</sup> و در آخر الزمان محل امنی برای اولاد حضرت «فاطمه» (علیها السلام) و شیعیان حضرت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) خواهد بود و بالأخره من به راهنمایی راهنمایم آنجا را قطعه ای از بهشت دیدم که نورش و علم و دانشش به تمام عالم قبل از ظهور حضرت «ولی عصر» (علیه السلام) اشعه انداخته و منور کرده است. و زیارت قبر مطهر حضرت «معصومه» (علیها السلام) موجب بهشت می شود.

پس از آن به دیدن یکی از مجالس مذهبی و ذکر فضائل و مصائب اهل بیت «عصمت و طهارت» (علیهم السلام) رفتیم. آن مجلس روی اخلاص و محبت به خاندان «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) بر پا شده بود. من و راهنمایم در گوشه ای از این مجلس نشسته بودیم، برنامه ها در اوائل عادی پیش می رفت، منبرها ذکر فضائل و مناقب و گاهی مصائب «معصومین» (علیهم السلام) را بیان می کردند، ناگهان پرده ای بالا رفت دیدم آن خانه مبدل به قطعه ای از اراضی بهشت شد که در آن ملائکه و حورالعین رفت و آمد می کنند.

حضرات «معصومین» (علیهم السلام) به عنوان صاحب مجلس در کناری نشسته و به واردین خوش آمد می گویند، بوی عطر مست کننده ای فضای مجلس را پر کرده و هوای آن مجلس به قدری نشاط آور بود که انسان نمی خواست حتی یک لحظه هم از آن مجلس بیرون برود.

۱ - بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۲۱۶ حدیث ۳۸.

۲ - بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۲۱۶ حدیث ۴۱.



مردمی که در آن مجلس نشسته بودند، در اوائل جلسه متفاوت بودند حتّی بعضی به صورت انسان نبودند، ولی کم‌کم صورت و سیرت آنها به قدری نورانی شد که کاملاً به مردم بهشتی و کسانی که در بهشت زندگی می‌کنند، شباهت پیدا کردند و از همه ناپاکیها پاک شدند.

ملائکه دسته دسته به آن مجلس می‌آمدند و خود را متبرک می‌کردند و به آسمانها بر می‌گشتند و دیگران را از آن مجلس مطلع می‌نمودند تا آنها هم به زمین بیایند و از آن جلسه استفاده کنند.

به هر حال می‌بینید طبق این گزارش در بُعد ملکوتی قطعات بهشت در کره زمین بسیار است و انسان اگر به هوش باشد و چشمش باز باشد، می‌تواند در همین دنیا دائماً در بهشت زندگی کند.

### او می‌گفت:

یک روز راهنمایم در عالم مکاشفه مرا باز به سر همان کوه بلندی که از آنجا همه دنیا دیده می‌شد برد و گفت: این بار می‌خواهم تو را به زمینهای لعنت شده و قطعاتی از دوزخ که در کره زمین هستند ببرم تا آنها را هم مشاهده کنی و بدانی کدام زمین در بُعد ملکوتی قطعه‌ای از جهنم است و یا چگونه ممکن است یک زمین سیرت جهنمی پیدا کند.

سپس به من گفت: طرف چپ را نگاه کن، آن دور را می‌گویم. من وقتی به آن طرف دقیق شدم، دیدم اراضی «بصره» است که بدترین تعفن‌ها را داشت و لعن و نفرین حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) شاملش شده بود.<sup>(۱)</sup>

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام): قال ان علیاً لما اراد الخروج من البصره قام علی اطراف ثم قال لعنک الله یا اتین الارض تراباً و اسرعها خراباً و اشدها عذاباً فیک الداء الدوی. (بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۲۰۴ حدیث ۱).

این اراضی در بُعد ملکوتی به منزله جهنمی بود که اهلش همیشه در آن معذب بودند و بر مظلومترین مظلومان جهان یعنی حضرت «ابی عبدالله الحسین» (علیه السلام) متأثر نشده بودند. (۱)

سپس از همان دور چشمم به بیابان و چاه «برهوت» که در اراضی «یمن» و سرزمین «حضر موت» واقع شده افتاد، آنجا جهنم سوزانی بود که جمع زیادی از کفار و معاندین در آن معذب بودند. (۲)

بعد از آن شهر «شام» را که روزی پر فشارترین مکانها برای خاندان «سید الشهداء» (علیه السلام) بوده دیدم. آنجا هم به جز یکی دو نقطه‌اش که بعضی از اهل بیت «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) دفن بودند، قطعه‌ای از جهنم بود. (۳)

ما همچنین در کره زمین مکانهای دیگری که صورت برزخی آنها جهنم و آتش بود، دیدیم که نمی‌خواهم بیش از این آنها را در اینجا شرح دهم. ولی مطلب مهمی که باید در اینجا تذکر داده شود، این است که اکثراً قبور کفار و مشرکین گودالی از آتش جهنم است و لذا اکثر قبرستانهایی که کفار و مشرکین دفن شده‌اند،

۱ - فی حدیث طویل عن الصادق (علیه السلام): ... انّ اباعبدالله الحسین (علیه السلام) لمّا قضی بکت علیه السموات السبع و الارضون السبع و ما فیهنّ و ما بینهنّ و من ینقلب فی الجنّة والنّار من خلق ربّنا و ما یری و ما لا یری بکی علی ابی‌عبدالله الحسین الا ثلاثة اشیاء لم تبک علیه جعلت فداک و ما هذه الثلاثة الاشیاء قال لم تبک علیه البصره و لادمشق و لا آل عثمان علیهم لعنة الله الحدیث. (بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۲۰۵ و ۲۱۱ حدیث ۳ و الکافی جلد ۴ صفحه ۵۷۵ باب زیارة قبر ابی‌عبدالله الحسین (علیه السلام) حدیث ۲ و وسائل الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۵۰۶ حدیث ۱۹۷۰۱).

۲ - فی خبر الشامی انه سأل امیرالمؤمنین (علیه السلام)... عن شرّ واد علی وجه الارض فقال واد بالیمن ینال له برهوت و هو من اودية جهنم. (بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۲۰۵ حدیث ۴).

۳ - عن ابی‌عبدالله (علیه السلام) عن آباءه صلوات الله علیهم قال: لما بلغ امیرالمؤمنین (علیه السلام) امر معاویه و انه فی مائة الف قال من ای القوم قالوا من اهل الشام قال لا تقولوا من اهل الشام ولكن قولوا من اهل الشوم هم ابنا مصر لعنوا علی لسان داود فجعل الله «منهم القردة والخنازیر» الخبر. (بحار الانوار جلد ۵۷ صفحه ۲۰۸ حدیث ۸).



جهنمی پر از مار و عقرب و عذابهای گوناگون بود که از آن دور دیده می‌شدند. در این موقع راهنمایم دستی به گوشم کشید و دست دیگرش را روی سینه‌ام گذاشت که ناگهان گوش دلم و قلبم باز شد، دیدم و شنیدم که تمام موجودات یعنی جمادات و نباتات و حیوانات و همه موجودات در حال و وضع مخصوص خود یعنی در عالم معنی و ملکوت ذکر و تسبیح و حمد پروردگار را می‌گویند. ولی بشر آن را درک نمی‌کند. (۱)

### او می‌گفت:

یک روز مرا راهنمایم (در عالم مکاشفه) به میان مردم دنیا برد و از نزدیک بُعد برزخی آنها را به من نشان می‌داد که متأسفانه اکثر آنها به صورت حیوانات وحشی و نیمه اهلی و بعضی به صورت حشرات بودند.

مثلاً جمعی از انسانها به صورت عقرب دیده می‌شدند! من وقتی از راهنمایم پرسیدم: چرا اینها به این صورتند؟ گفت: اینها کسانی هستند که عادت به مردم‌آزاری نموده و کارشان نمّامی و سخن چینی است، لذا آنها در بُعد برزخی به این صورت در آمده‌اند. (۲)

جمع دیگری را به صورت خوک می‌دیدم. راهنمایم به من گفت: اینها کسانی هستند که حرام و حلال را با یکدیگر مخلوط می‌کنند و فرقی بین حرام و حلال نمی‌گذارند و بالأخره مانند بعضی از بنی اسرائیل که از آنچه خدا بر آنها حرام کرده بود می‌خوردند و خدا باطن آنها را ظاهر نمود.

عده‌ای را می‌دیدم که چون خود را بزرگ تصوّر می‌کردند و حال آنکه وجود آنها بی‌فایده و عاطل و باطل بود و هنری نداشتند، فقط به اذیت و آزار

۱ - «تَسْبِيحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِيحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ

تَسْبِيحَهُمْ» (سورة اسراء آیه ۴۴).

۲ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۲ حدیث ۴.

دیگران می پرداختند و زنا و لواط می کردند، به صورت فیل درآمد بودند.<sup>(۱)</sup>  
دسته دیگری را دیدم که مانند پشه بودند، بی ثبات و مزاحم و به هر طرف که باد می آمد به همان طرف می رفتند. اینها کسانی بودند که انبیاء و اولیاء الهی را مسخره می کردند.<sup>(۲)</sup>

جمعی هم نسبت به اولاد «پیامبر» (صلی الله علیه و آله) و خوبان از مخلوقات الهی ابراز دشمنی می کردند و به آنها فحش می دادند. خدای تعالی آنها را در سیرت به صورت قورباغه درآورده بود.<sup>(۳)</sup>

جمعی از زنان را دیدم که به خاطر اذیت‌هایی که به شوهرشان وارد آورده بودند و به آنها خیانت کرده بودند و دل به دنیا بسته بودند و به خانه‌ها و املاک بی ثبات خود علاقه داشتند، خدای تعالی سیرت آنها را به صورت عنکبوت درآورده بود.<sup>(۴)</sup>

جمعی از جوانان خوش تیپ و خوش اندام را می دیدم که از این موضوع برای فریب زنهای شوهردار و فحشاء و غیره استفاده می کردند. لذا خدای تعالی سیرت آنها را به صورت طاووس در آورده بود و آنها مانند این حیوان بی درک و مغرور روی زمین حرکت می کردند.<sup>(۵)</sup>

دسته‌ای را دیدم که به صورت موش درآمد بودند. آنها کسانی بودند که در جمع مال و اذیت مردم، خدا را به غضب درآورده و لذا خدای تعالی آنها

۱ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱ حدیث ۱ و ۲.

۲ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۱ حدیث ۳.

۳ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۵ حدیث ۷.

۴ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۳ حدیث ۴ و صفحه ۲۲۷ حدیث ۹.

۵ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۹ حدیث ۱۳.



را به این صورت قرار داده بود.<sup>(۱)</sup>

جمعی از قصّابها و سوداگران را دیدم که در اثر کم‌فروشی و دزدی و اذیت و آزار مردم به صورت زنبور که مردم را می‌گزیدند، درآمده بودند.<sup>(۲)</sup> بالآخره وقتی من در میان مردم به این سیرتها نگاه می‌کردم و مبہوت حالات آنها بودم، (عیناً مثل وقتی که شما در باغ وحشی به حیوانات گوناگون نگاه می‌کنید و مبہوت آنها هستید) ناگهان راهنمایم به من گفت: آنجا را نگاه کن، اینها بوزینه‌اند، تماشای اینها، هم سرگرم کننده و هم عبرت‌انگیز است. من وقتی به آن طرف که او نشان می‌داد نگاه کردم، منظره جالبی را دیدم. حالا مایلیم آنچه را دیده‌ام، برای شما تعریف کنم تا شما هم در عالم مکاشفه مثل من همه آنها را ببینید.

بوزینه‌های این باغ وحش که صورتاً بشر ولی سیرتاً بوزینه بودند، انواع مختلفی داشتند و در نتیجه، کارهای مختلفی هم می‌کردند. مثلاً جمعی از آنها انسانهایی بودند که می‌خواستند با مکر و حیل و به اصطلاح کلاه شرعی، مال دنیا را روی هم انباشته کنند و محبت دنیا قلوب آنها را تسخیر کرده بود. اینها شکل بوزینه‌های کوچک و پستی بودند.

در تاریخ آمده که خدای تعالی به بنی اسرائیل فرمود:  
روز شنبه را تعطیل کنید و صید ماهی نکنید. آنها در آن روز دامهایی درست می‌کردند که ماهیها در آن دامها بیافتند تا روز یکشنبه بتوانند به آسانی آنها را بگیرند. خدای تعالی به خاطر این عملشان آنها را به صورت بوزینه در ظاهر نیز مسخ فرمود.<sup>(۳)</sup>

۱ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۱ حدیث ۳.

۲ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۱ حدیث ۲.

۳ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۲ حدیث ۴.

جمع دیگری از این انسانها به صورت بوزینه‌های بزرگتری بودند. آنها کسانی هستند که به لهو و لعب و بازیهای مختلف مشغول می‌شوند و مردم دنیا را سرگرم می‌کنند و اعمال آنها جز وقت گرفتن فایده دیگری ندارد. و بالأخره جمعی هم از این بوزینه‌ها کسانی بودند که دنیا را همه چیز خود می‌دانستند و در خواب غفلت فرو رفته بودند و ابداً توجهی به عالم آخرت نداشتند.

جمعی از مردم دنیا را به صورت خرس می‌دیدم. اینها علاوه بر آنکه انسانهای بی‌درکی بودند، به گناهای مانند مفعول شدن و دزدی و خیانت از اموال مردم و بالأخص از اموال حجاج مبتلاء بودند.<sup>(۱)</sup>

جمعی از زنان را دیدم که مثل انسانند ولی در سیرت به مانند خرگوش دیده می‌شوند. اینها به شوهرهاشان خیانت می‌کردند و دستورات دینی خود را عمل نمی‌نمودند.<sup>(۲)</sup>

### او می‌گفت:

یک روز (در عالم مکاشفه) راهنمایم دست مرا گرفت و به گوشه‌ای که شبیه به دریا بود، برد تا در حقیقت سیرت بعضی از انسانها را که از انسانیت دورند به من نشان دهد، زیرا جمعی در اثر اعمال زشتشان به قدری مورد تنفر مردم بودند که نمی‌توانستند در اجتماع آنها اظهار وجود کنند یا به عبارت دیگر آنها به قدری خودخواه و همه را فدای خود کرده بودند که جایی در دلها برای آنها وجود نداشت. بالأخره من و راهنمایم (در همان عالم مکاشفه) کنار آن ساحل ایستاده بودیم که زندگی افرادی که به صورت

۱ - بحار الانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۳ حدیث ۴.

۲ - بحار الانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۱ حدیث ۲.



انسان؛ ولی در سیرت «مارماهی» بودند جلب توجّه ما را کرد. اینها کسانی بودند که به نَمّامی و سخن چینی اشتغال داشته و دیوئی و بی غیرتی می کردند<sup>(۱)</sup> و ایمان به اعجاز انبیاء و رسالت آنها نداشتند.<sup>(۲)</sup>

ما در آن دریای برزخی و دور از اجتماع انسانها زنانی را به صورت حیوانات دریائی می دیدیم که عملشان فریبکاری و گمراه کردن افراد پاک و دعوت به نفس بود و اسم آن حیوان دریائی که اینها به صورت آن درآمده بودند، «زهره» بود.<sup>(۳)</sup>

و مردمانی را در طرف دیگر آن دریا مشاهده می نمودیم که از طرف سلاطین جور شغلشان مالیات گرفتن و اذیت و آزار مردم بود. آنها در سیرت به صورت حیوانی از دریا که اسمش «سهیلا» بود، درآمده بودند.<sup>(۴)</sup>

و بالأخره در این باغ وحش انسانهائی که به سیرت انواع حیوانات دیده می شدند، بسیار بودند و من تعدادی از آنها را که راهنمایم اسم می برد و به من نشان می داد، برای شما نقل کردم.

حتّی او می گفت: اینها در زمانهای قبل در عالم مُلک و به صورت ظاهر هم به همین اشکال در می آمدند و مسخ می شدند. ولی در زمان ما به خاطر آنکه «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) برای همهٔ مردم دنیا وجودش رحمت است، فقط در سیرت به این شکلهای هستند.<sup>(۵)</sup>

۱ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۴.

۲ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۱ و ۲۲۹ حدیث ۱۴.

۳ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۳ و ۲۲۴.

۴ - بحارالانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۲۵.

۵ - و فی قوله تعالی: «و ما ارسلناک الاّ رحمة للعالمین» ای نعمة عليهم قال ابن عباس رحمة للبر و الفاجر و المؤمن و الکافر فهو رحمة للمؤمن فی الدنيا و الآخرة و رحمة للکافر بان عوفی ممّا اصاب الامم من الخسف و المسخ. (بحارالانوار جلد ۱۶ صفحه ۳۰۶).

خلاصه پس از مشاهده حیوانات فوق، راهنمایم به من گفت: اگر کسی در بُعد ملکوتی به انسانهای کره زمین نگاه کند، اکثر آنها را به همان صورتهائی که در صفتی با یکی از حیوانات مشترکند خواهد دید و تنها کسانی به صورت انسان دیده می‌شوند که در آنها کوچکترین صفتی از صفات حیوانی وجود نداشته باشد و انسان کامل باشند و یا لااقل تزکیه نفس کرده و خود را از آلودگیهای صفات حیوانی پاک کرده باشند.

### او می‌گفت:

در یکی از مکاشفاتم راهنمایم دست مرا گرفت و به سوی چند زندگی حیوانی که امروز مردم دنیا پرست دارند برد و سیرتهای آنها را به من نشان داد و به این وسیله می‌خواست او مرا تربیت کند و حقایق را به من نشان دهد و گفت: ببین اینها چگونه مانند حیوانات سرگرم آخورند!

ما اتفاقاً (در همان عالم مکاشفه) از نزدیک به خانه یکی از اشراف مسلط بودیم و گذشته و آینده آنها را مثل پرده سینما از نظر می‌گذراندیم. در این خانه، کوچکترین اثری از معنویت نبود، جمعی مانند حیوانات (و بلکه بدتر، زیرا حیوانات تشریفات دست و پاگیری ندارند ولی اینها داشتند) دور هم ریخته بودند و مشغول زندگی حیوانی بودند.

از اخلاق و عواطف انسانی بوئی نبرده بودند، بزرگترها به کوچکترها ترحم نمی‌کردند و کوچکترها به بزرگترها احترام نمی‌نمودند، زن با شوهر و شوهر با زن، همیشه سر همه چیز نزاع و دعواء می‌کردند و هوار می‌کشیدند و همسایه‌ها را اذیت می‌نمودند، حسادت و چشم و هم چشمی در بین آنها رواج داشت و تنها ارزش آنها به قلابه طلائی بود که به گردن زنهای آنها افتاده بود. هر کدامشان که در اثر بی‌توجهی و بی‌توکلگی به پروردگار متعال اندوخته



بیشتری از پول و جواهرات داشتند، ارزش بیشتری داشتند. بزرگ خانواده که در آن روز پیرمرد هفتاد ساله‌ای بود و پدر همه به حساب می‌آمد، سرگرم تریاک و لذائد کثیفی از این قبیل بود و حتی لحظه‌ای به فکر مردن و زندگی بعد از این عالم نبود، او فکر می‌کرد همیشه زنده است و کاملاً خواب غفلت او را ربوده بود و خلاصه اگر شما به باغ وحش رفته باشید و در قفسی یک خانواده بوزینه را که از همه چیز غافلند دیده باشید، می‌توانید آنچه من درباره این خانواده اشرافی می‌نویسم، کاملاً درک کنید.

شما اگر بوزینه‌ها را دیده باشید، می‌دانید که آنها تنها و تنها هم‌میشان خوردن و آشامیدن و غافل از همه جا و همه چیزند و ابداً از گذشته و آینده خود اطلاعی ندارند، نمی‌دانند در کجا هستند، چه می‌کنند و حتی یک لحظه برای تکامل روح خود قدمی بر نداشته و فکری نمی‌کنند. اینها هم همین طور بودند و همان گونه که شما وقتی کنار قفس بوزینه‌ها می‌ایستید و حرکات بی‌فایده و حیوانی آنها را نگاه می‌کنید و می‌خندید، به خدا قسم من و راهنمایم با دیدن این زندگی اشرافی که شاید مورد غبطه همگان از اهل دنیا باشد، همان حال را داشتیم و بلکه گاهی متأسف هم بودیم که چرا یک انسان خود را تا این حد پست کرده و از مقام انسانیت سقوط نموده است.

به هر حال از این خانه و اهلش گذشتیم و به سراغ زندگی یکی از قدرتمندان بی‌عاطفه و ظالم و ستمگری که همه هم‌میش ریاست و جاه و مقام بود، رفتیم. در اولین برخورد، او را در گوشه‌ای مانند گرگ گرسنه‌ای دیدیم که خف کرده و منتظر است به هر وسیله که ممکن است پوست از سر مردم بکند، او دندانهای حرص و طمعش را به مردم نشان می‌داد و غرورش از صورت درهم کشیده‌اش کاملاً هویدا بود، قیافه او به قدری وحشتناک بود که

هیچ انسانی حاضر نبود به او نزدیک شود و یا از او خوشش بیاید، او در جای مرتفعی نشسته بود و دائماً دندانهایش را روی هم فشار می داد.

پس از دیدن این منظره من به راهنمایم گفتم: واقعاً انسان چقدر ممکن است خود را بدبخت کند و به چه قیافه‌هایی که به کلی سیرت انسانیّت خود را از دست می دهد، درآید.

او گفت: این صورتی که تو از این انسان می بینی، هنوز یکی از هزارها زشتی او را ندیده‌ای و چون این دنیا محدود است و قیافه انسان درنده را نمی تواند جز به صورت حیوانات درنده موجود در این عالم نشان بدهد، تو این انسان مغرور را به این صورت می بینی. و الا چگونه ممکن است حیوان درنده‌ای به نام انسان که قادر است حیات را از روی کره زمین برچیند و به زن و کودک و پیر و جوان بی گناه و اولیاء خدا و حتی به زن و فرزند خود رحم نمی کند را با قیافه حیوان بی عقلی که تنها برای سیر کردن شکم خود در تمام عمر شاید به یک انسان حمله کند، مقایسه نمود؟

پس از آن راهنمایم (در همان عالم مکاشفه) به من گفت: بیا از این برخورد هم تنها درس عبرتی بگیریم و زیاد معطل نشویم و به سوی زندگی دیگری باز هم از این غفلت زده‌ها ولی به نوع دیگرش برویم. سپس مرا به سوی سرزمینی برد که من نمی دانستم آنجا کجا است، ولی دهها هزار انسانی که به سیرت حیوانات بودند، از دور دیده می شدند. اینها در اثر تبلیغات سوء مردم و عدم بهداشت روانی، بینائی حقیقی خود را آنچنان از دست داده بودند که حتی واضحترین موجودات عالم هستی یعنی خدای تعالی را نمی دیدند. اینها از دنیا در عالم خود چیزی جز خوردن و خوابیدن و کار کردن و زاد و ولد و یک مشت اعمال حیوانی و تکراری نمی فهمیدند. من



به راهنمایم گفتم: اینها دیگر چقدر بدبختند! چه می شد اگر خود را اندک زحمتی می دادند و چشم دل خود را باز می کردند و خدای تعالی را مشاهده می نمودند و ارتباطی با او برقرار می کردند و از این بدبختی نجات پیدا می کردند؟ او به من گفت: «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) خیلی کوشش کرد که چشم این عده را معالجه کند، ولی این بدبختها خودشان مایل نیستند که از این گرفتاری نجات پیدا کنند.

گفتم: اینجا کجا است و اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اکثر ممالک کمونیستی مردمشان را به سوی همین بدبختی یعنی کوردلی و دور نگه داشتن از معنویت سوق می دهند و به علاوه اکثر جهال و بیسوادها و کسانی که از حقایق دینی دورند با مختصری کم و زیاد همین حالات را دارند و در عالم ملکوت به همین صورتها دیده می شوند.

در این موقع راهنمایم ناگهان آهی کشید و اشک از گوشه های چشمش سرازیر شد و گفت: خیلی دلم به حال این مردم می سوزد، اینها نه حاضرند معالجه شوند و نه از این خواب غفلت بیرون می آیند. سپس رو به من کرد و گفت: می خواهی بدانی که این مردم از چه زمانی و برای چه به این بدبختی افتاده اند؟

گفتم: اگر مرا از این موضوع هم آگاه کنید، خیلی متشکر خواهم بود. او به من گفت: در اینجا اگر بخواهی خوب از این موضوع آگاه شوی، باید دقیقاً به آنچه من می گویم، فقط و فقط در بُعد ملکوتی دقت کنی تا مطلب را کاملاً درک نمائی.

**او می گفت:**

راهنمایم مرا به سوی سالهای اوائل ظهور اسلام برد و اشاره به طرف

حضرت «محمد» (صلی الله علیه و آله) درست همان روزی که چهل سالش تمام شده و در «غار حراء» آرمیده بود کرد و گفت: دقیقاً نگاه کن، ببین چگونه خدای تعالی می‌خواسته این مردم را بوسیلهٔ رسولش از سیرت حیوانی بیرون بیاورد تا به صورت انسان کامل در دنیا زندگی کنند.

من وقتی در دل کوه «نور» به غار حراء نگاه کردم، دیدم در میان غار دریای بی‌نهایتی از آب حیات معنوی و علوم حقیقی در قلب مقدّس حضرت «محمد بن عبدالله» (صلی الله علیه و آله) به تلاطم آمده و حضرت «جبرئیل» از طرف پروردگار متعال با کلمهٔ «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» می‌خواهد آن آب حیات را به سوی مردم دنیا جاری کند.

من مبهوت شده بودم و دقیقاً به اعمالی که حضرت «جبرئیل» و «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) انجام می‌دادند، نگاه می‌کردم. ناگهان دیدم آن آب حیات از آن دریای علوم اولین و آخرین به سوی مردم سرازیر شد. اوّل کسی که تمام دریچهٔ قلبش برای این علوم باز بود و روح او ظرفیت پذیرفتن تمام آن آب حیات را داشت، حضرت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) بود. پس از آن جرعه‌ای هم به حضرت «خدیجه کبری» (علیها السلام) دادند. ولی در آن روز سایر مردم ذائقهٔ چشیدن آن معنویّت را نداشتند، شاید هم حقّ داشتند، زیرا همه مریض بودند و از دوران جاهلیّت بیرون آمده بودند.

اما چون حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) طبیبی بود که برای معالجهٔ امراض روحی در میان مردم دور می‌زد و آنها را معالجه می‌نمود،<sup>(۱)</sup> رفته

۱ - عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): فی وصف النبی (صلی الله علیه و آله): طیب دَوّار بطبه قد احکم مراحمه و احمی مواسمه یضع ذلک حیث الحاجة الیه من قلوب عمی و آذان صم و ألسنة بکم و یتبع بدوائه مواضع الغفلة و مواطن الحیرة. (بحارالانوار جلد ۳۴ صفحه ۲۴۰ و غررالحکم صفحه ۱۰۹ الفصل الثانی حدیث ۱۹۴۵ و نهج البلاغه صفحه ۱۵۵ خطبة ۱۰۸).



رفته جمع زیادی به وسیله خود آن حضرت از آن اقیانوس علم و معنویت سیراب شدند و آنها آنچنان به مقام کامل انسانیت رسیدند که جانشان را برای پیشرفت اسلام فدا می کردند. بالآخره ریزش این آب ولایت و معنویت به سوی مردم تا روزی که آن حضرت زنده بود، ادامه داشت و کم کم می رفت تا تمام جهان بشریت را سیراب کند ولی اجل به آن حضرت مهلت نداد. اما او که پیش بینی این موضوع را کرده بود، حضرت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) و سپس یازده فرزندش را متصدی این اقیانوس علم و وسیله ارسال این آب حیات معنوی به سوی مردم دنیا فرمود. ولی دشمنان بشریت مانع جریان و ایصال آن آب حیات از ناحیه آنها می شدند و در خانه «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) رابه روی مردم بستند. و پس از آن حضرت، با یازده فرزندش نیز همان عمل را تکرار کردند و مردم دنیا را در ظلمت و تاریکی و تشنگی عجیبی فرو بردند و از طرفی بشریت هم نتوانست عظمت و ارزش آن آب حیات را درک کند، لذا در خواب غفلت فرو رفته و خود را بدبخت و بیچاره کردند.

ولی خدای تعالی وعده فرموده که اگر از عمر دنیا حتی یک روز هم باقی بماند، آن روز را به قدری طولانی می کند تا به وسیله آخرین امام بر حق و یازدهمین فرزند حضرت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) یعنی حضرت حجة بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه الشریف و روحی فداء) تمام آن اقیانوس علم و دانش را بر سر مردم کره زمین فرو ریزد تا حیات ابدی و کمالات روحی به آنها ببخشد و آنان را از بدبختی نجات دهد.<sup>(۱)</sup> ضمناً راهنماییم در عالم مکاشفه، عالم قبل از ظهور «امام عصر» (علیه السلام) را با مقایسه با عالم بعد از ظهور این چنین نشان می داد که عالم قبل از ظهور باغ وحش بزرگی بود که حدوداً پنج میلیارد حیوان وحشی

و اهلی و حشرات گوناگون به صورت انسان دور هم ریخته بودند و یکدیگر را می جویدند و گاهی هم در گوشه و کنار انسانهایی دور از چشم آن حیوانات زندگی می کردند. این وحشیها به هیچ چیز اعتناء نمی کردند و به کلی ارزشها و حقایق از نظرشان محو شده بود؛ ظلم و ستم مانند دودی در هوا و زمین آنچنان بر آنها احاطه کرده بود که چشم چشم را نمی دید و همه یا در آن هوای کثیف خفه شده و یا از حال رفته بودند.

اما در عالم بعد از ظهور، آب حیات و باران رحمت بر تمام مردم دنیا از سوی حضرت «حجة بن الحسن» (علیه السلام) باریده بود، آسمان در آن زمان شفاف و تمیز بود، همه مردم از سرچشمه علوم و معارف آن حضرت سیراب شده بودند، همه انسان واقعی بودند، در آسمان آنها سر سوزنی از آتش و دود سیاه ظلم دیده نمی شد، حتی یکی از آن حیوانات هم باقی نمانده بودند، همه مردم رهبر و امام و هادی داشتند و از علوم و معارف او استفاده می کردند، به به چه زندگی خوبی آنها پیدا کرده بودند، چه حقایقی را یافته بودند و من به قدری در عالم مکاشفه از آن زندگی خوشم آمده بود که می خواستم از آن حتی یک لحظه هم جدا نشوم، ولی راهنمایم مرا به سوی زمان دیگری از عالم ملکوت برد.



## موزة ملكوتی حیوانات

او می گفت:

ناگزیر از آن عالم برگشتم و به جایی که راهنمایم مرا می برد رفتم. آنجا موزة ملكوت حیوانات بود، در آنجا حیوانات هم عالمی داشتند، دیدنی و بسیار شنیدنی و بلکه برای بعضی باور نکردنی بود. من تا آن روز فکر می کردم که حیوانات جز خوردن و خوابیدن و زاد و ولد کار دیگری ندارند؛ ولی این طور نبود، هر حیوانی به تناسب وضع خودش رابطه مخصوصی با خدای تعالی و معنویات و حقایق داشت. همه جاندارها مانند بشر دسته دسته با هم ارتباط داشتند.<sup>(۱)</sup>

---

۱ - «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَيَّ رَبِّهِمْ يُخْشَرُونَ» سورة انعام آیه ۳۸.

همه در مقابل عظمت خدای تعالی کمال خضوع را داشته و برای او سجده می کردند.<sup>(۱)</sup> تمام حیوانات وحشی و پرندگان نماز و دعاء و تسبیح الهی را می دانستند.<sup>(۲)</sup>

همه پرندگان مسخر و تحت فرمان بعضی از انبیاء مثل حضرت «داود» و حضرت «سلیمان» بودند.<sup>(۳)</sup> حیوانات در وضع خودشان حرف می زدند و با یکدیگر ارتباط حاصل می کردند، همه تسبیح خدا را می گفتند و اگر یکی از آنها از تسبیح الهی غفلت می کرد، دچار صیاد می شد<sup>(۴)</sup> و هر کدام ذکری و کلامی در عالم ملکوت خود داشتند که من همه آنها را به وسیله توضیح راهنمایم شنیدم و بعضی از آنها را برای شما نقل می کنم، مثلاً:

«خروس» می گفت: کسی که خدا را بشناسد، او را فراموش نمی کند.

«مرغ خانگی» می گفت: ای خدای حق، تو راستی و کلام تو راست است، یا الله، یا حق.

«عقاب» می گفت: کسی که خدا را اطاعت کند، بدبخت نمی شود.

«شاهین» می گفت: سبحان الله حقا.

«کلاغ» می گفت: ای خدای رازق، رزق حلال برای ما بفرست.

«لک لک» می گفت: کسی که از میان مردم دور باشد،

۱ - «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» سورة نحل آیه ۴۹.

۲ - «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ» سورة نور آیه ۴۱.

۳ - «وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجَبَالَ يُسَبِّحُونَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ» سورة انبیاء آیه ۷۹ و «وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ» سورة نمل آیه ۱۶.

۴ - بحار الانوار جلد ۶۱ صفحه ۲۵.



از اذیت آنها نجات پیدا می‌کند.

«هدهد» می‌گفت: چقدر بدبخت است کسی که

معصیت خدا را می‌کند.

«بلبل» می‌گفت: لاله الا الله حقاً حقاً.

«فاخته» می‌گفت: یا واحد یا احد یا فرد و یا صمد.

«کبوتر صحرایی» می‌گفت: لا قوة الا بالله العلیّ العظیم.

«شتر مرغ» می‌گفت: معبودی غیر از خدا نیست.

«زرافه» می‌گفت: لاله الا الله وحده.

«شتر» می‌گفت: پاک و منزّه است خدائی که

ستمگران را ذلیل می‌کند.

«اسب» می‌گفت: سبحان ربنا سبحانه.

«گاو» می‌گفت: آنچه را خدا حفظ کند، هرگز از

بین نمی‌رود.

«سگ» می‌گفت: برای اهل معصیت همان ذلت

کافی است.

«روباه» می‌گفت: دنیا خانه غرور و فریب است. (۱)

سپس راهنمایم به من گفت: ببین امروز که جمعه است، پرندگان با هم

چه می‌گویند؟! من وقتی گوش دادم، دیدم آنها وقتی به هم می‌رسند،

می‌گویند: سلام، سلام، امروز روز خوبی است، زیرا خورشید بر روزی بهتر از

روز جمعه طالع نشده است. (۲)

پس از آن راهنمایم مرا به زمان بعضی از انبیاء و اولیاء خدا برد و به من

گفت: خوب دقت کن، ببین چگونه آنها با حیوانات حرف می‌زدند و سؤال و

۱ - بحار الانوار جلد ۶۱ صفحه ۲۷ حدیث ۸

۲ - بحار الانوار جلد ۶۱ صفحه ۳۵ حدیث ۱۱.

جواب می کردند، من اوّل به زمان حضرت «سلیمان» رفتم، دیدم آن حضرت با لشگرش می خواهد به مسافرتی برود، در ضمن راه به بیابان مورچگان رسیدند، مورچه ای به سایر مورچگان گفت: به خانه هایتان بروید تا «سلیمان» و لشگرش شما را پایمال نکنند، زیرا آنها متوجّه شما نیستند. حضرت «سلیمان» از گفته آن مورچه خندید و گفت: خدایا توفیق شکر نعمتهائی که به من و پدر و مادرم داده ای، به من عنایت کن. (۱)

روز دیگری حضرت «سلیمان» نگاه به اطراف کرد، هدهد را ندید، گفت: چه شده که من هدهد را نمی بینم؟ شاید او غایب است، اگر برگردد او را عذاب سختی خواهم کرد و یا او را می کشم و یا باید دلیل آشکاری برای غیبتش بیاورد. چیزی نگذشت که هدهد آمد و گفت: من بر مطلبی اطلاع پیدا کرده ام که شما از آن اطلاعی ندارید. من از «سبا» با یک خبر قطعی می آیم، در آنجا دیدم زنی سلطنت می کند و همه چیز دارد و علاوه تخت بسیار بزرگ و با عظمتی هم دارد! او و ملّتش خورشید را سجده می کنند و خدای تعالی را سجده نمی کنند و شیطان اعمال آنها را نزد آنها خوب جلوه داده و از راه حق آنها را باز داشته و دیگر آنها هدایت نمی شوند.

«سلیمان» گفت: باید ببینم که تو راست می گوئی یا تو هم از دروغگویانی. (۲)

بالآخره حضرت «سلیمان» سخنان حیوانات و پرندگان را خوب می فهمید

۱ - «حَتَّى إِذَا اتَّوَا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ \* فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ» سورة نمل آیات ۱۸ و ۱۹.

۲ - «قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» سورة نمل آیه ۲۷.



و گاهی با آنها حرف می‌زد و ما این موضوع را از حضرت «سلیمان» به وضوح مکرر دیدیم و از آنجا به زمان «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) آمدیم. یک روز دیدیم شتر سقاء و آب‌آوری که پیر شده، صاحبش می‌خواسته او را بکشد. خدمت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) آمد و اظهار ارادت به آن حضرت و شکایت از صاحبش می‌کند. «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) کسی را عقب صاحبش فرستاد، او را احضار فرمود. وقتی صاحبش آمد، «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: این شتر می‌گوید من جوان بودم و خیلی برای صاحبم کار کرده و برای او مفید بوده‌ام، حالا که پیر شده‌ام او می‌خواهد مرا بکشد. صاحب شتر عرض کرد: راست می‌گوید.

حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: او را نکش و بگذار زنده باشد. صاحب شتر عرض کرد: ای «رسول خدا»، من او را به شما بخشیدم. «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) او را در راه خدا آزاد کرد و او در مدینه می‌گشت و مردم به او علف می‌دادند و می‌گفتند: این آزاد شده «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) است.<sup>(۱)</sup>

روز دیگری گرگها خدمت آن حضرت رسیدند، رزق خود را می‌خواستند. «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) به اصحابش فرمود: اگر شما چیزی به آنها مرتب بدهید، آنها به شما ضرری نمی‌زنند و نقصی به احشامتان وارد نمی‌کنند و الا خود دانی و باید اموالتان را حفظ کنید. آنها گفتند: نه، ما به آنها چیزی نمی‌دهیم و تا ممکنمان باشد، نمی‌گذاریم آنها به ما صدمه‌ای بزنند.<sup>(۲)</sup>

۱ - بحارالانوار جلد ۱۷ صفحه ۴۱۱ حدیث ۴۱.

۲ - بحارالانوار جلد ۱۷ صفحه ۳۹۱ ذیل حدیث ۱.

اینها گوشه‌ای از ملکوت دنیای ما بود که استاد به آنها اشاره می‌کرد و به عنوان آنکه مرا راهنمایم به سوی آنها برده توضیح می‌داد که همه آنها بدون استثناء دقیقاً با احادیث و آیات قرآن تطبیق می‌کند و حتی بیشتر آنها مضامین آیات و روایاتی است که در کتب اخبار و قرآن کریم نقل شده است.



## سکرات موت و عالم برزخ

او می گفت:

راهنمایم از اینجا مرا بسوی «سکرات موت و عالم برزخ» و جریاناتی که در آنجا اتفاق می افتد برد و من آن مکاشفات را برای تو نقل می کنم و تو باید خوب به آن مطالب توجه کنی و به آنها معتقد شوی و تا بتوانی آنها را برای مردم بنویسی و یا بگوئی و آنها را از عوالمی که بزودی برای همه کس پیش می آید، آگاهشان کنی.

او می گفت:

اول راهنمایم در عالم مکاشفه مرا به سوی ملک بزرگی که بیشتر از همه ملائکه، فعلاً فعال است، یعنی حضرت «عزرائیل» برد تا از نزدیک با طرز

کارش آشنا شوم، جایگاه وی در آسمان سوّم بود،<sup>(۱)</sup> او در آنجا نشسته بود و از دور قیافه زیبا و پر نور او دیده می شد، او به قدری بزرگ و با عظمت بود که تمام کره زمین در مقابلش مثل جامی و یا مثل سکه ای که در کف دست قرار بگیرد، بود.<sup>(۲)</sup>

طوماری که اسامی مردم کره زمین در آن نوشته شده بود و می درخشید، در مقابلش گذاشته و دقیقاً بدون توجه به جای دیگری به آن نگاه می فرمود.<sup>(۳)</sup> دو دسته از ملائکه در طرف راست و چپ او ایستاده بودند و منتظر فرمانش بودند. حضرت «عزرائیل» عیناً مانند فرمانده بسیار مقتدری که کسی نمی تواند از فرمانش تخطی کند، آنها را برای قبض روح<sup>(۴)</sup> افراد بشر می فرستاد<sup>(۵)</sup> و ملائکه ای که زیر دستش بودند به قدری کارهایشان را دقیق و صحیح انجام می دادند که خدای تعالی کار آنها را عین کار خود می دانست.<sup>(۶)</sup> ما وقتی به کار او دقیق شدیم دیدیم وقتی اجل یکی از افراد بشر می رسد، اوّل حضرت «عزرائیل» به آن طومار نگاه می کند. مثل آنکه در آن طومار علاوه بر اسم آن شخص نتیجه اعمال تمام عمرش از نظر سعادت و شقاوت هم نوشته شده که اگر سعادتمند و مؤمن و نیکو سیرت باشد، به

۱ - بحارالانوار جلد ۵۶ صفحه ۲۵۲ حدیث ۱۲ و جلد ۶ صفحه ۱۴۲ حدیث ۳.

۲ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۴۴ حدیث ۱۳.

۳ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۴۲ حدیث ۳.

۴ - ضمناً ناگفته نماند که معنی قبض روح این نیست که آنان با فشار روح انسان را از بدنش بیرون بکشند، بلکه معنی قبض روح این است که وقتی روح از بدن انسان به هر عللی از قبیل امراض و تصادفات بیرون آمد، آنها روح را در اختیار می گیرند و به طرف محلی که مقرر شده می برند.

۵ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۴۲ حدیث ۶.

۶ - «وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» سورة نحل آیه ۵۰ و «وَهُمْ بِأَمْرِ يَتَمَلَّوْنَ» سورة انبیاء آیه ۲۷.



ملائکة رحمت دستور قبض روحش را می دهد<sup>(۱)</sup> و اگر بد سیرت و شقاوتمند و کافر باشد، ملائکة عذاب را مأمور گرفتن جان وی می کند.<sup>(۲)</sup>

و گاهی از اوقات خودش برای قبض روح بعضی از شخصیت‌هایی که عظمتی دارند، می رود.<sup>(۳)</sup> من و راهنمایم (در عالم مکاشفه) تصمیم گرفتیم که برای بیشتر آشنا شدن با کار آنها یک مرتبه با ملک غضب و یک مرتبه با ملک رحمت و یک مرتبه هم با خود آن حضرت به سوی زمین برویم تا دقیقاً از همه چیز مطلع شویم.

لذا اول با یکی از ملائکة عذاب که تعدادشان خیلی زیاد بود و در هر لحظه صدها نفر از آنها با اراده حضرت «عزرائیل» به سوی زمین حرکت می کردند، همراه شدیم و با سرعت فوق العاده عجیبی به زمین رسیدیم. بدون معطلی وارد منزل یک فرد ظالم و ستمگر و کافر که اجلش رسیده بود گردیدیم، قبل از ما یکی از مأمورین شیطان که برای بیشتر بدبخت کردن او آمده بود، کنار بسترش نشسته و او را به آمال و آرزوها و محبت دنیا تشویق و ترغیب می کرد.

به او می گفت: «تو نمی میری و از این مرض نجات پیدا می کنی، مبدا از خدا و اولیائش عذر بدیهای گذشته ات را بخواهی»<sup>(۴)</sup> ولی وقتی آن شیطان چشمش به مأمور حضرت «عزرائیل» افتاد، ترسید و فرار کرد. من (در عالم مکاشفه) وقتی به قیافه آن ملک نگاه کردم، دیدم او در وقت قبض روح صورتش را درهم کشیده و به قدری غضبناک است که نمی شود حتی یک

۱ - «الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ» سورة نحل آیه ۳۲.

۲ - «الَّذِينَ تَتَوَفَّيهِمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ» سورة نحل آیه ۲۸.

۳ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۴۲ حدیث ۶.

۴ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۹۵ حدیث ۴۷.

لحظه هم به قیافه او نگاه کرد، شلاقی در دست دارد، صورتش سیاه، موهای سر و رویش راست شده، بوی تعفن عجیبی از بدنش استشمام می شد که انسان را فوق العاده ناراحت می کرد، لباس سیاهی در بر کرده، از دهان و بینی و سوراخهای گوش و چشمش دود و شعله های آتش بیرون می آمد.<sup>(۱)</sup> وقتی به طرف بالای سر آن کافر نگاه کردم، دیدم اولیاء خدا با غضب به او نگاه می کنند و شیطان را از دور می دیدم که خوشحال شده و مثل کسی که تمام زحماتش به نتیجه رسیده و ابراز موفقیت می نماید، بود. وقتی آن ملک شروع به قبض روح او کرد، مثل آن بود که هر سلولی را با مقراض بنخواهد از بدنش جدا کند و مثل این بود که مارها و افعیها او را می جووند و بدتر از این بود که عقربها لحظه به لحظه او را بگزند.<sup>(۲)</sup> در این موقع آن کافر به دست و پای آن ملک افتاد و از او می خواست که او را قبض روح نکند. آن ملک گفت: تو در دنیا در چه حال بودی؟ او گفت: در محلی که زندگی می کردم کسی نبود که مرا تربیت کند و به من معارف حقّه را تعلیم دهد و به کمالات روحی برساند. آن ملک گفت: مگر زمین خدا پهناور نبود، جای دیگری نداشت؟ می خواستی مهاجرت کنی تا به حقایق جهان و معارف حقّه الهی برسی و چون قادر بودی و نکردی، حالا جایگاهت جهنّم است و بالأخره بد وضعی داری<sup>(۳)</sup> و او در حال قبض روح با شلاقی که در دست داشت، به صورت و پشت آن کافر می زد و به او می گفت: بچش عذاب سوزنده الهی را<sup>(۴)</sup> و این جان کندن بسیار طول کشید، زیرا آن مرد کافر از طرفی دلبستگی کاملی به

۱ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۴۳ حدیث ۸

۲ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۴ و ۱۵۲ حدیث ۶.

۳ - سوره نساء آیه ۹۷.

۴ - سوره انفال آیه ۵۰ و سوره محمد (صلی الله علیه و آله) آیه ۲۷.



دنیا و مادیات داشت و از طرف دیگر می‌دید که در عالم بعد از این عالم چه عذابهای شدیدی در انتظارش می‌باشد که نمونه آن عذابها، همین برخورد تند این ملک بود.

و بالأخره آن ملک عذاب و غضب که از طرف حضرت «عزرائیل» مأمور گرفتن جان آن مرد کافر بود، به قدری به او خشونت کرد که اگر هیچ عذابی برای اهل معصیت و کفّار جز این ناراحتی نبود، کافی بود.<sup>(۱)</sup>

سپس من و راهنمایم (در عالم مکاشفه) به آسمان برگشتیم و با یکی از ملائکه رحمت که از طرف حضرت «عزرائیل» مأمور قبض روح یک فرد مؤمن و درستکار و صالح بود، به زمین آمدیم. آن ملک از جانب خدا موظف بود که تا آن فرد با ایمان رضایت ندهد، او را قبض روح نکند.<sup>(۲)</sup> به همین جهت آن ملک وقتی وارد اطاق منزل محتضر شد، اوّل به او سلام کرد،<sup>(۳)</sup> سپس مانند عبد ذیلی در مقابل او ایستاد. من و راهنمایم وقتی به او نگاه کردیم، دیدیم او به قدری زیبا و خوش صورت است که به تصوّر نمی‌آید.<sup>(۴)</sup> راهنمایم به من گفت: آن طرف را نگاه کن، ببین چه خبر است. من وقتی به طرف در اطاق نگاه کردم، (یعنی همان طرفی که راهنمایم اشاره می‌کرد) دیدم پانصد ملک دیگر که همه شاخه‌های گل در دست دارند و دو طرف صف بسته‌اند،<sup>(۵)</sup> یک دسته آنها لباس سبز و دسته دیگر لباس مشکی به تن کرده، همه با سر و

۱ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۴۳ حدیث ۸

۲ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۲ حدیث ۳۱ و ۳۲.

۳ - سوره احزاب آیه ۴۴.

۴ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۷۲ حدیث ۵۲.

۵ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۱ حدیث ۲۹.

لبانی متبسم به آن محتضر عرض ارادت می‌کنند.<sup>(۱)</sup>

شیطان بزرگ (یعنی ابلیس) از آن دور به این تشریفات نگاه می‌کرد و داد می‌زد، در این موقع شیاطین و یارانش دور او جمع شده و گفتند: ای آقای ما، تو را چه می‌شود؟ چرا این همه ناراحتی؟ او در جواب گفت: مگر نمی‌بینید خدا با چه تشریفات می‌خواهد او را به عالم دیگر ببرد؟ پس شما در این مدّت چه می‌کردید؟ شیاطین به او گفتند: ما چه کنیم؟ کوشش خودمان را نمودیم، امّا او گوش به حرف ما نمی‌داد.<sup>(۲)</sup> راهنمایم به من گفت: داخل اطاق را ببین چه کسانی به زیارتش آمده‌اند؟ من به داخل اطاق نگاه کردم، دیدم جمعی از ارواح اولیاء خدا دور اطاق نشسته‌اند و با آن شخص مؤمن حرف می‌زنند و او متوجّه به آنها شده و گزارش دوران زندگی خود را نقل می‌کند و به آنها اظهار محبّت و عرض ارادت می‌نماید.<sup>(۳)</sup> در این بین آن مؤمن صورتش را برگرداند، ناگهان چشمش به آن ملک زیبا صورت افتاد. از او پرسید: شما که هستید؟ چه می‌خواهید؟ او گفت: من «ملک الموت» از طرف حضرت «عزرائیل» آمده‌ام که اگر اجازه بدهید، قبض روحتان کنم و به اولیاء خدا ملحقّتان نمایم، ضمناً من از طرف پروردگار امر شده‌ام که مطیع شما باشم، هر چه بگوئید همان را انجام دهم و اطاعتتان را بکنم.<sup>(۴)</sup> ما نگاه به محتضر کردیم، دیدیم از این نام (یعنی کلمه ملک الموت) و از خبر مرگش ترسیده و نمی‌خواهد اجازه بدهد که آن ملک او را قبض روح کند. لذا «ملک الموت» فوراً گفت: اگر شما نخواسته باشید، مانعی ندارد، نخواهید مرد

۱ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۱ حدیث ۲۹ و صفحه ۱۷۲ حدیث ۵۲.

۲ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۱ حدیث ۲۹.

۳ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۲.

۴ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۱ حدیث ۳۰.



و همیشه زنده خواهید بود؛<sup>(۱)</sup> زیرا اگر شما کراحت از مرگ داشته باشید، خدا هم کراحت دارد و نمی‌خواهد شما را ناراحت کند<sup>(۲)</sup> و چون همه کارها دست خدا است، او می‌تواند شما را برای همیشه زنده نگه دارد. بالأخره من منتظر فرمان شما هستم ولی به آن طرف نگاه کنید، اگر از این زندان پر مشقت دنیا بیرون بیایید، آن نعمتها و آن باغ مال شما است.<sup>(۳)</sup>

محتضر نگاهی به آن طرفی که آن ملک نشان می‌داد، نمود و مدتی به آن باغ و نعمتهای فوق‌العاده عجیب آن نگاه می‌کرد و مبهوت آن شده بود.

راهنمایم به من گفت: تو هم به همان طرف نگاه کن، ببین او چه می‌بیند. من وقتی به آن طرف نگاه کردم، دیدم باغی که تا به آن روز مثلش را ندیده بودم، بسیار وسیع و قصرهای بسیار عالی و خدمه‌ای از حورالعین و غلمان منتظر مقدم این محتضر هستند. من به راهنمایم گفتم: چرا این مرد معطل است و فوراً خود را از زندان دنیا خلاص نمی‌کند و به آن باغ عالی نمی‌رساند؟ او به من گفت: بالأخره حاضر خواهد شد.

محتضر بعد از دیدن این باغ به تردید افتاده بود و نمی‌دانست چه باید بکند.

در این موقع آن ملک دو برگ ریحان که بسیار معطر بودند و از آنها نسیمی می‌وزید به آن شخص محتضر داد. وقتی عطر و نسیم آن دو برگ ریحان به شامه او رسید، دیدیم او فوراً حاضر به مردن شده و بلکه عجله هم دارد.

۱ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۳ حدیث ۷.

۲ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۲ تا ۱۶۰ احادیث ۵ و ۷ و ۸ و ۱۲ و ۲۴ و ۲۵.

۳ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۳.

من از راهنمایم پرسیدم: این دو گیاه چه بود و این نسیم چه اثری داشت که او را به این زودی تغییر حال داد و روحیه او را عوض کرده و او را حاضر به مردن نمود؟

راهنمایم به من گفت: نام گیاه اولی «منسیه» است و فایده استشمامش این است که انسان را نمی‌گذارد به یاد زن و فرزند و اهل و متعلقاتش که به آنها دلبسته است باشد. زیرا عمده علت حاضر نشدن او برای مرگ این بود که نمی‌خواست از دوستانش جدا شود و از آنان مفارقت نماید<sup>(۱)</sup> و نام گیاه دوم «مسخیه» است و فایده استشمامش این است که انسان مال و آنچه از دنیا دارد ترک می‌کند و محبتش از دل او بیرون می‌رود.<sup>(۲)</sup>

ضمناً ناگفته نماند که مردن در حقیقت برای مؤمن مثل کندن لباس کثیف است که از تن می‌کند و به جای آن لباس فاخر می‌پوشد و یا مثل غل و زنجیری است که از دست و پایش باز می‌شود و به او بهترین مرکبها و بهترین منزلها داده می‌شود<sup>(۳)</sup> و به تعبیر دیگر مردن عیناً همان خوابی است که در هر شب به سراغمان می‌آید، ولی مدتش طولانی تر است.<sup>(۴)</sup>

اما در عین حال وقتی من به چهره آن محتضر دقیق شدم، دیدم هنوز مقداری نگرانی برای او باقی مانده است. من از راهنمایم پرسیدم: حالا دیگر چرا او نگران است؟ راهنمایم در جواب به من گفت: به علت آنکه این مؤمن بالآخره گناهانی در دنیا کرده، از خدا می‌ترسد که مبادا به روی او بیاورد و یا

۱ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۹ حدیث ۲۰ و ۲۲.

۲ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۲ حدیث ۵ و صفحه ۱۵۳ حدیث ۷.

۳ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۵.

۴ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۵.



مؤاخذه‌اش کند و نهایتاً از اعمال خود خجالت می‌کشد. در این موقع آن ملک به او بشارت داد که مردن، کفّارهٔ گناهان است<sup>(۱)</sup> و خدای مهربان گناهانت را تبدیل به حسنات کرده، بنابراین از چیزی بیم نداشته باش. اینجا بود که آن مؤمن بدون هیچ واهمه‌ای آمادهٔ مرگ شد، آن ملک هم بدون معطلی به پیش آمد و عملی انجام داد که من متوجّه نشدم او چه کرد، همین قدر دیدم مثل کسی که عطر بسیار بسیار خوشبوئی را بپوید<sup>(۲)</sup> و یا در روز تابستان که هوا بسیار گرم شده و انسان مدّت‌ها است آب نیاشامیده به او آب سرد گوارائی بدهند و او بخورد، چه حالی پیدا می‌کند؟<sup>(۳)</sup> این محتضر هم همان حال را پیدا کرده و بالأخره اولیاء خدا و اقوام و خویشاوندانش که از دار دنیا رفته بودند نیز کمک کردند و او را مهیای برای انتقال به عالم بعد از این عالم نمودند و روح او را «ملک الموت» قبض کرد و به سوی آن باغ برد.<sup>(۴)</sup>

در این موقع من و راهنمایم (در عالم مکاشفه) باز به سوی آسمان برگشتیم و به محضر حضرت «عزرائیل» مشرّف گردیدیم و این دفعه می‌خواستیم ببینیم که چه افرادی را خود او قبض روح می‌نماید. پس از یک تحقیق مختصر متوجّه شدیم، او خواصّ از اولیاء خدا را احتراماً خودش عهده‌دار قبض روحشان می‌گردد.<sup>(۵)</sup> مثلاً حضرت ابراهیم و «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) را خودش قبض روح کرده است.

لذا من و راهنمایم (در عالم مکاشفه) به زمان وفات «پیامبر اسلام»

۱ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۱ حدیث ۳ و صفحه ۱۵۷ حدیث ۱۴ و صفحه ۱۵۵ ح ۱۰.

۲ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۷۲ حدیث ۵۰.

۳ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۲ حدیث ۳۰.

۴ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۲ حدیث ۳۱.

۵ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۱۴۲ حدیث ۶.

(صلی اللہ علیہ و آلہ) برگشتیم تا ببینیم چگونه حضرت «عزرائیل» روح «رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) را قبض می‌کند.

آن روز، بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجری قمری بود، نزدیک غروب آفتاب بود، ما هم در گوشه‌ای از خانه آن حضرت نشستیم و برای مصیبت درگذشت آن حضرت متأثر بودیم، بعضی از اصحاب و یاران آن حضرت هم دور بسترش جمع بودند و حضرت «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) به مدّت زیادی با آن حضرت آهسته حرف می‌زدند و سر آن حضرت را به دامن گرفته بودند.<sup>(۱)</sup> خورشید کم‌کم داشت غروب می‌کرد، ناگهان حضرت «جبرئیل» و حضرت «عزرائیل» وارد منزل شدند، پشت سر آنها ملک نگهبان ارتباط زمین با آسمان یعنی حضرت «اسماعیل» با هفتاد هزار ملکی که در خدمتش بودند، صف در صف بیرون در اطاق ایستاده بودند. «جبرئیل» جلو آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، پروردگار متعال مرا به خاطر فضیلت و عظمتی که شما دارید، با این تشریفات خدمتتان فرستاده است. در این موقع حضرت «عزرائیل» اجازه خواست که وارد اطاق شود. «جبرئیل» گفت: این «ملک الموت» است، از شما اجازه می‌خواهد که روحتان را قبض کند ولی بدانید که خود او از کسی اجازه قبض روح نگرفته و بعداً هم از کسی اجازه نخواهد گرفت، این عمل تنها به خاطر عظمت و شخصیت شما انجام می‌گردد.<sup>(۲)</sup>

۱ - بحار الانوار جلد ۲۲ صفحه ۵۲۱.

۲ - ضمناً ناگفته نماند که این کلام با آنچه در بالا گفته شد که به مؤمن هم «ملک الموت» همین مطلب را می‌گوید منافات ندارد، زیرا آنجا «ملک الموت» یعنی مأمور حضرت «عزرائیل» آن جمله را فرموده و در اینجا خود حضرت «عزرائیل» این مطلب را می‌گوید و به عبارت واضحتر آنکه، خود حضرت «عزرائیل» از کسی اجازه قبض روح جز از «پیغمبر اسلام» (صلی اللہ علیہ و آلہ) نگرفته و نخواهد گرفت.



آن حضرت فرمود: به او اجازه دادم حضرت «جبرئیل» به حضرت «عزرائیل» رو کرد و گفت: به تو اجازه داده شد. حضرت «عزرائیل» جلو آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد و عرض کرد: خدای تعالی مرا نزد شما فرستاده و به من دستور داده که آنچه بفرمائید، اطاعت کنم. اگر امر می‌کنید قبض روحتان می‌کنم و اگر مایل نباشید این کار را نخواهم کرد.

در این موقع حضرت «جبرئیل» جلو آمد و گفت: خدای تبارک و تعالی مشتاق دیدار شما است، «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) به «ملک الموت» فرمودند: کار خودت را شروع کن و امر الهی را اطاعت نما «عزرائیل» آن حضرت را قبض روح کرد و ملائکه آن روح مقدس را با عظمت و جلال عجیبی به سوی آسمان بردند.<sup>(۱)</sup>

سپس راهنمایم به من گفت: آنجا را تماشا کن، آن دور را می‌گویم، در آن درّه کوه، بین آن مرد چگونه با «ملک الموت» که می‌خواهد او را قبض روح کند درگیر شده و بحث می‌کند و نمی‌خواهد زیر بار کوتاهی‌هایی که درباره دینش در مدت عمرش کرده، برود. خوب است برویم، ببینیم بالآخره چه خواهد شد. من و راهنمایم به بالین آن محتضر رفتیم. «ملک الموت» به او گفت: تو در چه وضعی بودی؟ چرا در مدت عمر به تحصیل معارف دینی و تهذیب نفس و عمل به دستورات الهی نپرداختی؟ او می‌گفت: من در این محل دور افتاده با تسلط حکام قدرتمند بی‌دین چگونه می‌توانستم به کسب معارف پردازم؟

«ملک الموت» به او می‌گفت: مگر زمین خدا وسیع نبود؟ می‌خواست به جائی که بتوانی به کمالات روحی بررسی مهاجرت کنی، حالا وقتی

خدای تعالی تو را در جهنم جا داد، می فهمی که جهنم بد جائی است. (۱)  
در گوشه دیگر کافر محتضر دیگری را دیدیم که «ملک الموت» می خواهد  
او را قبض روح کند، ولی او دل از وابستگی و از دنیا نمی کند. اما آن ملک با  
ضربه هائی که به سر و صورت و پشت و پهلوی او می زند و به او می گوید:  
بچش عذاب سوزنده را، او را از دنیا می برد. (۲)

در جای دیگر محتضر دیگری را می دیدم که به خاطر آنکه در اصول  
عقائد تحقیق کرده و به کمالات روحی خود را رسانده و آرامش و اطمینان  
قلبی پیدا کرده و یقین دارد که خدا و پیشوایان دین، حقّاند از طرف پروردگار  
به او ندا می رسد که بیا به سوی ما، بیا به طرف نعمتهائی که برایت در نظر  
گرفته ایم، از ما خشنود باش که ما هم از تو خشنودیم، بیا داخل شو میان  
بندگانم و با آنها باش، بیا داخل بهشت من شو تا تو را پذیرائی کنم. (۳)

در این موقع آن محتضر با شنیدن این ندا و آن کلام دلربا، تمام دردها را  
فراموش می کند و به طرف بالای سرش برمی گردد و می بیند که «پیامبر  
اسلام» (صلی الله علیه و آله) در آن بالا نشسته، وقتی چشمش به جمال آن حضرت  
می افتد، نمی تواند خود را کنترل کند، به نشاط عجیبی می افتد و نشاطش  
وقتی بیشتر می شود که می بیند در طرف دیگرش حضرت «امیرالمؤمنین علی بن  
ابی طالب» (علیه السلام) و حضرت «امام حسن» و «امام حسین» (علیهم السلام) و بالأخره در  
اطرافش «ائمه اطهار» (علیهم السلام) و پشت سر آنها دوستان و اقوام و تمام کسانی که  
از اهل ایمان با او دوست بوده اند، همه حضور دارند.

۱ - سوره نساء آیه ۹۷.

۲ - سوره انفال آیه ۵۰.

۳ - سوره فجر آیه ۳۰.



در این موقع من دیدم محتضر با «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) طوری حرف می زد که مردمی که زنده بودند و در اطرافش نشسته بودند، صدای او را نمی شنیدند، ولی من و راهنمایم که از بُعد ملکوتی به او نگاه می کردیم، کلماتش را می شنیدیم. او به آن حضرت می گفت: پدر و مادرم به قربانت ای فرستاده خدای عزیز، بعد از آن رو به حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) کرد و گفت: پدر و مادرم به قربانت ای وصی فرستاده خدای مهربان، بعد از آن رو به «امام حسن» و «امام حسین» (علیهم السلام) کرده و گفت: پدر و مادرم به قربانتان ای دو فرزند فرستاده خدا ای دو آقای جوانهای اهل بهشت، آنگاه متوجه ارواح صلحاء و خوبانی که جمع شده بودند و به استقبال او آمده بودند گردید و به آنها مرحبا گفت و اظهار داشت: آه چقدر من شما را دوست دارم، چقدر الآن خوشحال شدم که شما را دیدم. بعد باز رو به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) کرد و گفت: ای رسول خدا، این «ملک الموت» است، آمده مرا قبض روح کند و من می دانم که برای حضور شما و وصیّان در کنار من، در قلب او جلالت و عظمت و ابهتی از من واقع شده. «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمودند: درست است، همین طور است، سپس آن حضرت رو به «ملک الموت» کردند و فرمودند: تو را در خصوص دوستان و خدمتگزاران و ایثارگرانمان به آنچه خدا تو را توصیه فرموده، سفارش می کنم.

«ملک الموت» عرض کرد: یا رسول الله، دستور بفرمائید تا این آقا به طرف بالا نگاه کند، ببیند که خدا چه چیزهایی را برای او در بهشت آماده کرده است. «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) به او می گوید، به بالا نگاه کن. او وقتی به بالا نگاه می کند، چیزی را می بیند که حتی صاحبان عقل و خرد نمی توانند

حساب و تصوّرش را بکنند. سپس «ملک الموت» می گوید: چگونه من به کسی که خدا برای او این همه ثواب و نعمت مهیا کرده است، مدارا نکنم؟<sup>(۱)</sup>

مؤمن دیگری را در گوشه‌ای از این عالم در حال احتضار دیدم که امام زمانش در کنار او نشسته و با او گرم صحبت است و به «ملک الموت» فرصت قبض روح نمی‌دهند. گاهی که محتضر در اثر کسالت و مرض بی حال می‌شود، «امام زمان» (علیه السلام) سر او را به دامن می‌گیرند و به او مهربانی می‌کنند. «ملک الموت» در این هنگام به نزد محتضر می‌آید و می‌گوید: هر چه را بخواهی به تو عطا می‌شود و از هر چه می‌ترسی از تو دور می‌گردد و از آنها در امانی و درّی را از بهشت ملکوتی به خانه او باز می‌کند و به او می‌گوید: نگاه کن به خانه جدیدت در بهشت و نگاه کن بین که «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) و حضرت «علی بن ابی طالب» و «امام حسن» و «امام حسین» (علیهم السلام) در آنجا رفقای توآند آن وقت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) به او می‌فرماید: ای روح، از آن بدن خارج شو و به سوی روح و رضوان خدا حرکت کن. «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) هم این فرمان را به او می‌دهند. در این موقع او به «ملک الموت» اجازه قبض روح خودش را صادر می‌کند که آن مؤمن با اختیار خودش از دار دنیا می‌رود.<sup>(۲)</sup>

در اینجا من به راهنمایم گفتم: دوست دارم در عالم ملکوت به خدمت بعضی از «ائمه اطهار» (علیهم السلام) برویم و از آنها حقیقت مرگ و سکرّات موت را بپرسیم. او گفت: مانعی ندارد و فوراً مرا به سوی هزار و سیصد سال قبل برد و به خدمت حضرت «امام حسن مجتبی» (علیه السلام) نشاناند. از آن حضرت سؤال

۱ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۷۳ حدیث ۱.

۲ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۶۲ حدیث ۳۱ و صفحه ۱۷۸ حدیث ۶.



کردیم: حقیقت مرگ که ما اطلاعی از آن نداریم چیست؟ فرمود:

مرگ برای مؤمن بزرگترین سروری است که در دوران عمرش به او می‌رسد، زیرا او به وسیلهٔ مرگ از خانهٔ خراب و ناپایدار به سوی نعمتهای همیشه گی می‌رود ولی در مقابل، همین مرگ برای کفار بزرگترین نکبت و ناراحتی است که بر آنها در دوران زندگی متوجه می‌گردد، زیرا آنها از بهشتی که برای خود در زندگی دنیا ساخته‌اند، باید به خانهٔ پر از آتشی که پایانی ندارد بروند. (۱)

ما از «امام مجتبی» (علیه السلام) به خاطر توضیحی که دربارهٔ حقیقت مرگ فرمودند، تشکر کردیم و از خانهٔ آن بزرگوار به محضر «امام سجّاد» (علیه السلام) که مقداری از نظر زمان و مکان با منزل آن حضرت فاصله داشت، رفتیم و همین سؤال را از آن حضرت نمودیم. ایشان فرمودند:

من آنچه را که در حالات پدرم موقع مرگ در کربلا دیدم، برای شما نقل می‌کنم تا حقیقت مرگ را برای افراد مختلف کاملاً احساس کنید در کربلا وقتی جنگ و کارزار بر پدرم سخت شد، اصحابش به او نگاه می‌کردند می‌دیدند که او بر خلاف آنها است، زیرا آنها رنگشان پریده و بدنشان می‌لرزید و طبیعتاً ترس بر آنها مسلط شده بود ولی حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) و جمعی از خواص و اصحاب نزدیک، این چنین نبودند، آنها صورتشان از خوشحالی بر افروخته بود و آرامش بر تمام اعضاء و جوارحشان حکومت می‌کرد. دیگران به یکدیگر می‌گفتند: آنها را ببینید اصلاً از مرگ نمی‌ترسند و از آن باکی ندارند. پدرم رو به آنها کرد و فرمود: توجه کنید تا من

حقیقت مرگ را برای شما بگویم تا شما هم مثل ما از مرگ وحشت نکنید:

مردن چیزی جز یک لحظه عبور از پلی که فشارها و ناراحتیها را پشت سر می‌گذارد و انسان را به بهشت و نعمتهای دائمی می‌رساند نمی‌باشد. کدام یک از شما دوست ندارد که از زندان به قصر مجللی منتقل گردد؟ به مرگ برای دشمنان شما انتقال از قصر به زندان است سپس آن حضرت فرمود: پدرم از «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کرد که فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کفار است و مرگ برای هر دو دسته پلی است که از آن عبور می‌کنند. نهایت اینها از زندان به بهشتشان می‌روند و آنها از بهشتشان به جهنم رهسپار می‌گردند. (۱)

از آنجا به محضر «امام باقر» (علیه السلام) مشرف شدیم و از آن حضرت سؤال کردیم: حقیقت مرگ چیست؟ فرمود:

مرگ عیناً مثل همان خوابی است که همه شب به سراغتان می‌آید، با این تفاوت که از خواب زودتر بیدار می‌شوید ولی از مرگ، روز قیامت بیدار می‌گردید. از پدرم «امام سجّاد» همین سؤال را کردند. او فرمود: مرگ برای مؤمن مثل کندن لباس کثیف و پر از شپش است که از تن می‌کند و یا مثل باز کردن غل و زنجیر سنگینی است که انسان از دست و پای خود بیرون می‌آورد و لباسهای فاخر و معطر را می‌پوشد و سوار بهترین مرکبها می‌گردد و به بهترین خانه‌ها وارد می‌شود. (۲)

سپس راهنمایم به من گفت: اگر تو به بالین تمام کسانی که می‌خواهند از

۱ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۴ و بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۲۹۷ حدیث ۲.

۲ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۵.



دنیا بروند بروی، می بینی که «ائمه اطهار» (علیهم السلام) به خصوص حضرت «علی بن ابی طالب» و «امام حسن» و «امام حسین» و «امام زمان» (علیهم السلام) در آنجا حاضرند.

شاید بگوئی: چگونه آنها در یک لحظه در هزارها مکان حاضر می شوند؟ من در جواب نمی توانم بدون نشان دادن مواردی از حضور اهل بیت «عصمت و طهارت» (علیهم السلام) مطلبم را بیان کنم و جواب شما را بدهم لذا بد نیست بیائی با هم به جائی برویم تا بتوانی این موضوع را دقیقاً مشاهده کنی. لذا دست مرا گرفت و با یک چشم بر هم زدن به محلّ مرتفعی برد که در یک لحظه از آن دور چند محتضر را که در حال جان کندن بودند، می دیدیم. ناگهان متوجّه شدم همان گونه که ما آنها را از آن دور در یک زمان می بینیم آنها هم ما را می بینند، ولی چون روح، تمام وجودش بینائی است و بسیار تیزبین است و فاصله زیاد برای این چنین بینائیهامطرح نیست، مثل این بود که آنها ما را کنار خود می دیدند و لذا وقتی به حالات آنها دقیق شدیم، متوجّه گردیدیم که آنها در یک حالت مخصوص، خودبخود به سوی وجود مقدّس حضرت «رسول اکرم» و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) نگاه می کنند و آنها را در کنار خود می بینند<sup>(۱)</sup> و گاهی برای بعضی از خصّیصین «رسول اکرم» و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) کنار بالینشان می آیند.

در این بین من و راهنمایم به بالین یکی از اولیاء خدا رفتیم. این ولیّ خدا سالها بود که آرزوی مرگ و ملاقات پروردگار را داشت و آنچنان شایق به مرگ بود که وقتی «ملک الموت» را می دید که از دور می آید، مانند عاشقی که پس از سالها به معشوقش می رسد و او را در آغوش می کشد بود.

من با تعجب به راهنمایم گفتم: چقدر این ولی خدا به ملاقات پروردگارش اظهار عشق می‌کند که وقتی واسطه مرگ را مشاهده می‌نماید، این چنین اظهار محبت به او می‌کند!

راهنمایم فرمود: از تعجب تو، من در عجبم! مگر نمی‌دانی که محبوبترین چیزها نزد اولیاء خدا ملاقات با پروردگار است؟!

مگر نمی‌دانی که دنیا زندان تنگ و تاریکی با اعمال شاقه برای مؤمنان است؟!

مگر نمی‌دانی که خدای تعالی در قرآن فرموده که یکی از نشانه‌های اولیاء خدا آرزوی مرگ و نجات از زندان دنیا است؟!

مگر نمی‌دانی که اهل دنیا و منحرفین از جاده حق و آنهایی که دل به غیر خدا بسته‌اند، از مردن بیشتر از هر چیز وحشت دارند؟! در سوره بقره (آیه ۹۴ - ۹۶) خدای تعالی فرموده:

ای پیامبر، بگو به یهودیان: اگر شما معتقدید که خانه آخرت تنها مال شما است، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گوئید. و چون عشق به خدا ندارند و چون دنیا طلبند و چون محبت دنیا در دل دارند و چون اعمال زشتی از خود به جای گذاشته و برای روز قیامتشان ارسال داشته‌اند، هرگز آرزوی مرگ نمی‌کنند. بلکه این مدعیان دروغین محبت خدا را می‌بینی و می‌یابی که از سایر مردم و حتی از مشرکین به زندگی دنیا حریص‌ترند و حتی هر یک از آنها دوست دارند که هزار سال عمر کنند.

و در سوره جمعه (آیه ۶ و ۷) خدای تعالی به «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) خطاب فرموده که:



بگو به کسانی که یهودی هستند: اگر شما گمان می‌کنید که تنها شما (نه سایر مردم) دوستان خدا هستید، پس آرزوی مرگ کنید و ملاقات او را درخواست نمائید اگر راست می‌گوئید و بدان ای پیامبر که هرگز اینها این چنین آرزویی را نمی‌کنند، به خاطر آنچه از اعمال زشت برای قیامتشان فرستاده‌اند.

سپس راهنمایم به من گفت: من در اینجا می‌خواهم مطلب مهمی را به تو بگویم تا از یک حقیقت پر ارزش و سرنوشت ساز اطلاع پیدا کنی و آن این است که بعضی از مبلغین ناآشنا به حقایق، سکرات موت و مرگ را آنچنان ناراحت کننده برای همه کس معرفی کرده‌اند که اکثر مردم به خاطر آنکه از مرگ و مردن می‌ترسند، آن را به دست فراموشی سپرده‌اند و حال آنکه مردن در حقیقت ملاقات با خدای مهربان است، ملاقات با محبوب عزیز است، ملاقات با آنکه همیشه آرزوی یک لحظه دیدارش را داشته‌ایم می‌باشد.

مرگ در حقیقت آغاز راحتی و آسایش انسان است. عیناً دانش‌آموزی که در جلسه امتحان با زحمت زیاد ورقه امتحانی خود را تحویل داده و از جلسه امتحان خارج می‌شود و زمان استراحتش فرا می‌رسد.

شخصی از «علی بن ابی طالب» (علیه السلام) سؤال کرد:

چرا و به چه خاطر تو لقاء پروردگار و مرگ را دوست داری؟ فرمود: به خاطر آنکه خدای تعالی در دنیائی که بی‌ارزش است به من محبت داشته و مرا به راه و روش انبیاء و فرستادگانش هدایت کرده و مرا به کمالات واقعی رسانده، چگونه ممکن است پس از مرگ فراموشم کند؟ به همین جهت من مرگ و ملاقات او را دوست دارم. (۱)

من و راهنمایم (در عالم مکاشفه) در این موقع خود را در بیابان وسیعی می‌دیدیم که تمام عالم زیر نظر ما بود و صدها نفر اهل معصیت و دهها نفر از اولیاء خدا در حال سكرات موت بودند. ناگهان منظره‌ای توجّه ما را به خود جلب نمود، مکان این جریان که ما متوجّه آن شده بودیم، «مدینه منوره» بود و زمان آن همان وقتی بود که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) تازه مبعوث شده بود و میان مسجد برای اصحابش این سخنان را بیان می‌فرمود:

دو چیز است که فرزندان آدم از آن می‌ترسند و آن را دوست ندارند. یکی مرگ است و حال آنکه مرگ وسیله استراحت مؤمن است. دومی کمی مال و ثروت است و حال آنکه آن سبب سریع پایان یافتن حساب در روز قیامت خواهد بود. سپس «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) برای عیادت به بالین یک فرد غیر مؤمن تشریف برد که او تمنّای مرگ می‌کرد. «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: تمنّای مرگ نکن، زیرا اگر تو نیکوکار باشی، به وسیله ماندن در دنیا نیکوکاریت بیشتر می‌شود و اگر گناهکار باشی، در دنیا ماندن وسیله نجات از عذاب خواهد بود، پس تمنّای مرگ نکن. (۱)

او می‌گفت:

شب جمعه‌ای پس از خواندن دعای کمیل حال مکاشفه‌ای به من دست داد، در آن مکاشفه دیدم، مردم دنیا دسته دسته از دنیا وارد حفره‌هایی به نام قبر می‌شوند و آن طرف این حفره‌ها فضای بسیار بازی وجود دارد که دم در هر یک از این حفره‌ها دو ملک ایستاده‌اند و با مردمی که از آن حفره‌ها



خارج می شوند، مختلف برخورد می کنند.<sup>(۱)</sup>

مثلاً با یک دسته با سلام و گرمی عجیبی مقابل می شوند و به آنها بشارت به بهشت و نعمتهای آن را می دهند و نام آنها در آن موقع «مبشّر» و «بشیر» است<sup>(۲)</sup> و با دسته دیگر با بی تفاوتی و بی اعتنائی و با جمعی از آنها هم خشونت می کنند و آنها را ناراحت می نمایند که نام آنها در این حالت نکیر و منکر است. من در همان مرحله اول متوجه شدم که این ملائکه با مسلمانها و مؤمنین خوشروئی می کنند و با بعضیها که مسلمانند ولی گناهکارند بی تفاوتند، اما نسبت به کفار و معاندین خشونت می کنند.<sup>(۳)</sup>

### او می گفت:

جوانی از شاگردان پر کار و پر تلاشم که در امور معنوی بسیار با استعداد و با فهم بود، روزی از من سؤال کرد: من چه وقت از اولیاء خدا می شوم؟ آیا علامتی اولیاء خدا دارند که به آن وسیله شناخته شوند؟  
گفتم: اولیاء خدا مرگ را دوست دارند و این یکی از علائم اولیاء خدا است.<sup>(۴)</sup>

او گفت: اگر این چنین باشد، در عالم ولیّ خدائی وجود ندارد، زیرا هیچ

۱ - و قال علی بن الحسین (علیهما السلام): ان القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النيران. (بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۲۱۴ ذیل حدیث ۲).

۲ - دعای ماه رجب و دعای مسجد صعصعه که می فرماید: «وَأَدْرَأُ عَنِّي مُنْكَرًا وَ نَكِيرًا وَ أُرْ عَيْنِي مُبَشِّرًا وَ بَشِيرًا» مفاتیح الجنان.

۳ - قال امیر المؤمنین (علیه السلام) فی حدیث: ... هو احد ثلاثة امور یرد علیه اما بشارة بنعیم الابد و اما بشارة بعذاب الابد و اما تحزین و تهویل و امره مبهم لا تدری من ای فرق هو، فاما وَلِئِنَّا الْمُطِيعَ لَامْرَانَا فَهُوَ الْمُبَشِّرُ بنعیم الابد و اما عِدُوْنَا الْمُخَالَفَ عَلَيْنَا فَهُوَ الْمُبَشِّرُ بعذاب الابد و اما الْمُبْهَمُ امره الَّذِی لَا یَدْرِی مَا حَالُهُ فَهُوَ الْمُؤْمِنُ الْمُسْرِفُ عَلٰی نَفْسِهِ لَا یَدْرِی مَا یُؤْوِلُ إِلَیْهِ حَالُهُ. (الخیر) (بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۱۵۴).

۴ - «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنَّ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» سورة جمعه آیه ۵.

کس نمی خواهد بمیرد.

من به او مطالبی در این باره گفتم که چون در سرگذشتی آن مطالب گنجانده شده، فقط همان سرگذشت را در اینجا نقل می کنم.

روزی به یکی از اولیاء خدا در «ماهان» کرمان برخوردیم که او از نظر کمالات روحی بسیار قوی بود، او پیرمردی بود که سالها در حوزه های علمیّه نجف و قم زندگی کرده و اساتید زیادی از اولیاء خدا را دیده بود.

به او گفتم: بارزترین علامت ولیّ خدا چیست؟

گفت: آنکه دارای یقین باشد و اعمال خود را طوری انجام دهد که مستوجب عذاب نباشد و مشتاق لقاء پروردگار باشد و مرگ را دوست بدارد، زیرا ولیّ خدا در مرحله اوّل به خدا یقین دارد و به او توکل می کند و او را دوست می دارد و از غیر او منقطع شده است و هیچ کس و هیچ چیز را جز او و متعلّقات او دوست نمی دارد و خدا هم متقابلاً او را دوست می دارد و به وسیله ای که تنها اولیاء خدا آن را درک می کنند، به او این محبّت را می فهماند و وقتی این دوستی و محبّت برقرار شد، انسان از اولیاء خدا می شود و اقلّ مراتبش این است که مرگ را دوست می دارد، یعنی در حقیقت ملاقات با پروردگار را می خواهد و از آن استقبال می کند.

**او می گفت:**

شبی در عالم رؤیا می دیدم که حضرت «ملک الموت» با لباس سفید نورانی به اطاق خواب من آمده و با من حرف می زد.

به او گفتم: از من چه می خواهید؟

فرمود: تو در قلبت ادّعا می کنی که از اولیاء خدائی و من فرستاده الهی هستم و می خواهم تو را به ملاقات محبوبت، ولیّت، یعنی ذات اقدس



متعال ببرم.

من به عجز و ناله افتادم و از او تقاضای طول عمر کردم و گفتم: هنوز  
آمادگی مرگ و مردن را ندارم.

گفت: مانعی ندارد، در دنیا بمان. ولی وقتی من رفتم، فکر کن بین چرا  
برای مردن آمادگی نداری؟ علتش را پیدا کن، هر وقت توانستی آن علت را از  
وجودت رفع کنی، بدان که از اولیاء خدا شده‌ای.

من از بس می‌لرزیدم از خواب پریدم. مدتی مثل محکومی که از دست  
مأمورین جوخه اعدام فرار کرده و خود را به جای امنی رسانده، از طرفی  
خوشحال و از طرف دیگر نفس زنان تمام بدنم کوبیده شده و در میان بستر  
مثل مرده‌ای افتاده بودم.

در این موقع طبق دستور حضرت «ملک الموت» فکر کردم که چرا من باید  
از مرگ بترسم؟

مگر این عالم زندان نیست؟

مگر مرگ نجات از زندان نمی‌باشد؟

مگر من خدا را دوست نمی‌دارم؟

مگر مرگ ملاقات با دوست نمی‌باشد؟

بالآخره فکرم به اینجا منتهی شد که علت عدم آمادگی من برای مردن  
ممکن است دو چیز باشد:

اول: دلبستگی به دنیا، عیناً مثل آن زندانی که به زندان دلخوش  
کرده باشد.

دوم: ترس از عذابهای عالم برزخ و گرفتاریهای عالم پس از مرگ و  
آینده مجهول.

به هر حال دست به کار شدم تا این دو مانع را از روح پاک کنم و بحمدالله با ریاضتهائی که استادم به من دستور داد و تعلیمهائی که او به من داد، موفق به رفع آن دو موضوع گردیدم. یعنی دلم را از دنیا و محبت به آن کندم و مطمئن شدم که اگر من با خدای تعالی واقعاً طرح دوستی بریزم و طبق قانون محبت که نباید دوست از فرمان دوستش سرپیچی کند، مطیع او باشم و واجباتم را انجام دهم و محرمات را ترک کنم، نباید خدا را ظالم بدانم که او مرا با این خصوصیات در عالم برزخ تنها بگذارد و یا مرا عذاب کند. لذا مطمئن شدم که هیچ مانعی برای ملاقات با پروردگار ندارم.

اینجا بود که معنی آیه شریفه «فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»<sup>(۱)</sup> را فهمیدم. این جمله در دو آیه از قرآن در مقابل ادعای یهود که می گفتند ما از اولیاء خدائیم، آمده. یعنی خدای تعالی به آنها می فرماید: اگر راست می گوئید که شما از اولیاء خدائید، از خدا درخواست مرگ کنید.

حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود:

وقتی خدای تعالی می خواست حضرت «ابراهیم» را قبض روح کند، جناب «ملک الموت» را نزد او فرستاد. حضرت «عزرائیل» وقتی با حضرت «ابراهیم» ملاقات کرد، به او گفت: «السلام علیک یا ابراهیم» حضرت «ابراهیم» به او جواب داد و گفت: «وعلیک السلام یا ملک الموت» آیا برای قبض روح من آمده ای و یا برای ملاقات من به اینجا قدم گذاشته ای؟

حضرت «عزرائیل» عرض کرد: من برای قبض روح شما آمده ام.



حضرت «ابراهیم» فرمود: آیا تو دیده‌ای که دوستی دوستش را بمیراند؟

«عزرائیل» نزد خدای تعالی رفت و گفت: پروردگارا، شنیدی که خلیلت چه گفت؟

خدای تعالی فرمود: ای «ملک الموت» نزد او برو و به او بگو: آیا تو دیده‌ای که دوستی ملاقات دوستش را نخواسته باشد؟<sup>(۱)</sup>

نه این طور نیست، عاشق همیشه دوست دارد که محبوبش را ببیند.

### او می‌گفت:

انسان وقتی تزکیه نفس کند و خود را از جمیع صفات رذیله نجات دهد و تمام حجابهای ظلمانی و نورانی را از خود دور نماید و صفات کمالیه را کسب کند و سنخیت بین خود و قلب عالم امکان و انسان کامل یعنی «معصومین» (علیهم السلام) بوجود آورد و خود را متّصف به صفات جلالیه و جمالیّه حضرت حقّ تعالی نماید، یعنی صفات افعال الهی را در خود ایجاد کند، می‌تواند با یک نظر، گذشته و آینده را علماً ببیند و بر آنها احاطه علمی داشته باشد و سکرات موت و عالم برزخ و قیامت و بهشت و جهنّم را در عالم مکاشفه مشاهده کند و عوالم بعد از این عالم را آن طور که هست از نظر بگذراند و خواست او خواست خدا باشد و هیچگاه هیچ چیز بدون اذن الهی از او نخواهد.

از این کلام حضرت استاد استفاده می‌شود که آنچه در بالا از مکاشفات خود در خصوص ملکوت عالم و سکرات موت بیان کردند که صدرصد با احادیث و روایات و

آیات قرآن مطابق بود، مربوط به یقین کامل آن جناب بوده و مثل آنکه همه آنها را بالعیان می‌دیده و مشاهده می‌کرده است و حتی درباره قیامت و بهشت و جهنم که هنوز نیامده، بر اساس یقین خود مکاشفاتی داشته که انشاءالله در کتاب «عالم عجیب ارواح» چاپ هشتم به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد.



## مراحل کمالات

او می‌گفت:

اگر کسی بخواهد به کمالات روحی برسد و از ملکوت عالم مطلع شود، اوّل باید تزکیه نفس کند یعنی مراحل هفتگانه تزکیه نفس را که از آیات قرآن و روایات استنباط شده برای پاکی روحش از آلودگیهای روحی و نفسانی عمل کند که وقتی خود را پاک نمود و تهذیب نفس انجام شد، خودبخود به مراحل هفتگانه کمالات روحی که عبارتند از: مرحله «شکر» و مرحله «انس با خدا» و مرحله «توکل» و مرحله «تسلیم» و مرحله «رضا» و مرحله «خلوص» و مرحله «توحید» قدم می‌گذارد و مانند نردبان از آن بالا می‌رود. ما اگر چه در این کتاب نتوانسته‌ایم مراحل هفتگانه تزکیه نفس را کاملاً شرح دهیم ولی در کتاب «سیر الی الله» به چهار مرحله آن اشاره نموده‌ایم.



## مرحله شکر

او می‌گفت:

پس از آنکه سالک الی الله مراحل تزکیه نفس را گذراند و صد درصد از آلودگیها پاک شد، حالتی به او دست می‌دهد که مایل است در مقابل نعمت پر ارزش پاکی که خدای تعالی به او داده و اگر کمکهای او نبود به هیچ وجه موفق نمی‌شد، دائماً شکر کند.

من کسانی را که موفق به تزکیه نفس شده‌اند، دیده‌ام که از این موفقیت سر از پا نمی‌شناسند و خوشحالند به آنچه خدای تعالی به آنها از فضلش داده است و دائماً شکر می‌کنند. شاکرند برای همه چیز و خود را مرهون الطاف پروردگار می‌دانند. آنها بعد از هر نماز سر به سجده می‌گذارند و صد مرتبه «شکراً لله» می‌گویند. آنها مناجات شاکرین را می‌خوانند<sup>(۱)</sup> و دائماً از خدای تعالی ممنونند.

آنها در شبانه روز لااقل یک مرتبه سر به سجده می‌گذارند و یک یک نعمتهای الهی را به یاد می‌آورند و در مقابل هر یک از نعمتهای پروردگارشان یک مرتبه «الحمد لله رب العالمین» می‌گویند. این حالت شکر علاوه بر آنکه تهذیب نفس آنها را کامل می‌کند، زیرا خدای تعالی فرموده: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»<sup>(۲)</sup> سالک الی الله را به خدای تعالی نزدیک کرده و او را به انس با

۱ - مفاتیح الجنان - مناجات خمسہ عشر.

۲ - سورة ابراهيم آیه ۷.



پروردگار آشنا می نماید.

### او می گفت:

دوستی داشتم که پس از گذراندن مراحل تزکیه نفس قدم به مرحله شکر گذاشته بود و آنچنان به وجد و نشاط آمده بود که سر از پا نمی شناخت و دائماً زیر لب کلمه «الحمد لله» را می گفت و وقتی با ما هم سخن می شد، از خود یک نشاطی نشان می داد که در عین کتمان پاکی قلب خود همه می فهمیدند که او مانند کسی که بار سنگینی را به زمین گذاشته و یا مثل کسی که بدنش پر از کثافت بوده و به حمام رفته و تمیز شده و یا مثل مریضی که دهها نوع مرض داشته و معالجه شده و یا مثل بیماری که تمام بدنش درد می کرده و یک دفعه آرام شده است، می باشد. بنابراین مرتب زیر لب کلمه «شکراً لله» و «الحمد لله» را می گفت و شاید همه وجودش، همه سلولهایش همه اعضا و جوارحش اگر زبان می داشتند خدا را به خاطر این نعمت عظمی شکر می کردند.

### او می گفت:

باید سالک الی الله آن قدر در مرحله شکر بماند تا نشاطش ملکه و عادت او گردد و به مقامی که برای اولیاء خدا در قرآن مکرر گفته شده: «أُولَئِكَ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>(۱)</sup> برسد و او دیگر خوفی و حزنی و دلهره ای برای هیچ چیز نداشته باشد و تا ورود به بهشت چه در عالم ملک و چه در عالم ملکوت فقط خود را یک رهگذر و مشغول سیر و سفر و برخورد به عوالم زودگذر بداند و مقصد او تنها و تنها ملاقات با پروردگار و بهشت عالم ملک و ملکوت باشد.

## مرحله انس با خدای تعالی

او می‌گفت:

پس از آنکه سالک الی الله ماهها بلکه سالها در مرحله شکر بسر برد، باید حالات روحی‌اش طوری باشد که با خدای تعالی انس بگیرد، یعنی همیشه با خدا حرف بزند. آنچه می‌شنود سخن خدا باشد، آنچه می‌بیند نشانه‌های خدا باشد، او را به خود نزدیکتر از رگ گردن بداند، خانه دلش خانه خدا باشد، عقل او به در خانه دلش نشسته باشد و کسی را در حریم الهی و حرمسرای پروردگارش راه ندهد، در دل جز به صفات الهی فکر نکند، از ذکر خدا ذائقه‌اش شیرین شود، محبوبش را دوست داشته باشد و بترسد از آنکه لحظه‌ای مبتلاء به فراق گردد. در ابتداء باید حالش آنگونه باشد که قرآن زیاد بخواند، چون به این وسیله خدا با او حرف می‌زند و دعا بسیار



بخواند، چون با لسان مأدبانهٔ اهل بیت عصمت (علیهم السلام) او با خدای تعالی سخن می‌گوید. کم‌کم انسش که با پروردگارش زیاد شد، بوسیلهٔ الهامات خدای تعالی با او سخن می‌گوید و او با زبان خودش با پروردگارش حرف می‌زند و در اثر انس او را شناخته و به خدای تعالی توکل می‌کند. او می‌داند که قدرت مطلق و غنی مطلق و حیات مطلق در دست محبوب و انیس او است. پس چرا کارهایش، مشکلاتش را به او وانگذارد و به او توکل نکند؟

## مقام شامخ توکل

او می‌گفت:

جوانی که در اثر تصادف تازه از دنیا رفته بود، روحش شبی برای دیدن من آمد. من در عالم مکاشفه به او گفتم: آیا تو، به نتیجه اعمال عبادی در عالم برزخ تا به حال رسیده‌ای یا نه؟ گفتم: در اثر مطالعه و بررسی در حالات کسانی که از دنیا به این عالم می‌آیند تا حدی چیزهایی فهمیده‌ام. گفتم: بنظر تو در دنیا چه عملی برای عالم آخرت از همه بهتر است؟ چه کاری در عالم برزخ انسان را از ناراحتیها نجات می‌دهد و مایه کمال انسان می‌گردد؟ گفتم: به نظر من اگر کسی به «مقام شامخ توکل» برسد و در دنیا به خدا «توکل» کند، خدای تعالی در عالم برزخ هم وکیل او خواهد بود و اگر در آن عالم وکیل انسان خدا باشد، همه کارها را خودش روبراه می‌کند و او را دستگیری



می‌نماید و به نظر من بهترین اعمال در دنیا رسیدن به «مقام شامخ توکل» است. (لذا استاد در اینجا برای من مقداری در موضوع «توکل» از تجربیات خودش نقل کرد و به من توصیه نمود که تا می‌توانی روحیه «توکل» را در وجود خود ایجاد کن تا در عالم قبر وبرزخ راحت باشی و خدای تعالی خودش تو را دستگیری کند.)

### او می‌گفت:

من سالها ریاضت کشیدم تا آنکه توانستم انگلها و آلودگیهای روحی‌ام را برطرف کنم و آن سیاهی که یک روز برای تو شرح دادم که در روحم بود،<sup>(۱)</sup> از روحم پاک نمایم و روحم را منور گردانم. ولی هنوز «توکل» که می‌بایست بعد از تزکیه نفس در روحم بوجود بیاید، نیامده بود. علتش هم این بود که روی این موضوع کار نکرده بودم و هنوز با خدای تعالی انس نگرفته بودم. به هر حال اوّل کاری که کردم، برای ایجاد روحیه «توکل» در نفسم که خیلی برای خودم مؤثر دانستم، دقت در آیات قرآن بخصوص آن آیاتی که در خصوص «توکل» نازل شده است بود.

آخر من به وجود خدا یقین داشتم و او را راستگو می‌دانستم، لذا وعده‌های الهی و سخنان پروردگار در من خیلی مؤثر بود. قبل از هر چیز، از آیات شریفه قرآن به دست آوردم که خدای تعالی

خودش وکالت ما را قبول فرموده و مکرّر می‌فرماید:  
 «فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ».<sup>(۲)</sup>

۱ - این مطلب را استاد خیلی قبلها به من فرموده بود و من آن را در جلد اوّل این کتاب نوشته‌ام.

۲ - سورة هود آیه ۱۲۳.

یا فرموده: «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ».<sup>(۱)</sup>

و یا فرموده: «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ».<sup>(۲)</sup>

یعنی: بندگی خدا را بکن و بر او یعنی بر حیّ قیومی که همیشه از حالات اطلاع دارد، بر خدای عزیز و مهربان، «توکل» نما و او را به وکالت خود قبول کن.

این بزرگترین بشارتی است که به یک بنده خدا در راه وصول به کمالات داده شده است

حالا اگر می‌خواهی اهمّیت این بشارت را خوب متوجّه شوی، به این مثالی که برای تو می‌زنم توجّه کن.

شبی در عالم رؤیا دیدم که من به زندان افتاده‌ام و چند روز دیگر باید محاکمه شوم، ولی می‌دانم که خودم نمی‌توانم در دادگاه از عهده مشکلات و گرفتاریهائی که پیش می‌آید برآیم و بسیار پریشانم. در این بین افسر نگهبان زندان از طرف رئیس دیوان عالی کشور نزد من آمد و سر به گوش من گذاشت و گفت: ایشان مایلند که تو خود او را وکیل قرار دهی و او قول داده است که کارها را به نفع تو تمام کند.

من به قدری از این بشارت خوشحال شدم که از خوشحالی از خواب پریدم.

حالا اگر خدای تعالی، قادر مطلق، آن کسی که همه کارها در دست او است به یک انسان محکوم، به انسان بیچاره و ضعیفی که هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد، این بشارت را از زبان خودش بدهد، وکالت او را در

۱ - سورة فرقان آیه ۵۸.

۲ - سورة شعراء آیه ۲۱۷.



گرفتاریهای زندان دنیا و دادگاه شب اول قبر و قیامت به عهده بگیرد، چقدر خوشحالی دارد؟

لذا همان گونه که «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) <sup>(۱)</sup> و حضرت «نوح» (علیه السلام) <sup>(۲)</sup> و حضرت «هود» <sup>(۳)</sup> و حضرت «شعیب» <sup>(۴)</sup> و حضرت «یعقوب» <sup>(۵)</sup> و بالأخره تمام «انبیاء» و اولیاء الهی حتی قوم «موسی» <sup>(۶)</sup> به خدای تعالی «توکل» کردند، من هم «توکل» نمودم و او را در تمام مشکلاتم وکیل خود قرار دادم و گفتم: «وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا» <sup>(۷)</sup>.

<sup>(۸)</sup> «رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ».

<sup>(۹)</sup> «قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ أَمَنَّا بِهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».

و بالأخره با این آیات قلب خود را به ریسمان «توکل» محکم بستم و خدای تعالی را وکیل خود قرار دادم، آخر من با او انس گرفته بودم. ناگهان در آن نیمه شب آب حیاتم دادند.

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

۱ - سورة توبه آية ۱۲۹.

۲ - سورة يونس آية ۷۰.

۳ - سورة هود آية ۵۵.

۴ - سورة هود آية ۸۷.

۵ - سورة يوسف آية ۶۶.

۶ - سورة يونس آية ۸۴.

۷ - سورة اعراف آية ۸۹.

۸ - سورة ممتحنة آية ۴.

۹ - سورة ملك آية ۲۹.

در آن نیمه شب با لطف خاصّی که از صفت رحیمیت پروردگار برمی خواست، خدای تعالی با من حرف زد و به وسیله جبرئیل به «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و آن حضرت به وسیله قرآن مجید این کلمات را در پاسخ آن تصمیم به من فرمود:

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (۱)

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» (۲)

«وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا» (۳)

کسی که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است و خدا او را کفایت می کند.

این پاسخ به قدری مرا امیدوار کرد که دیگر به هیچ چیز فکر نمی کردم، غصّه هیچ چیز را نمی خوردم، خیالم راحت شده و خود را در بلاهای دنیا به خدای تعالی سپرده بودم، لذا از اکثر امراض روحی و حتّی جسمی که در اثر غصّه و ناراحتی اعصاب پیش می آمد، راحت شده بودم و من به تو هم همان چه را که خدای تعالی در قرآن فرموده، توصیه می کنم. او می فرماید:

«عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۴)

«فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ» (۵)

۱ - سورة انفال آیه ۴۹

۲ - سورة طلاق آیه ۳

۳ - سورة نساء آیه ۸۱

۴ - سورة مائده آیه ۲۳

۵ - سورة یونس آیه ۸۴



«وَمَا لَنَا إِلَّا تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَيْنَا سَبِيلًا وَلَتَنصُرَنَّا عَلَىٰ

مَا أَدِيتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ»<sup>(۱)</sup>

بر خدا «توکل» کنید اگر مؤمن و مسلمانید.

چرا بر او «توکل» نکنیم او ما را هدایت کرده و ما صبر

می‌کنیم بر اذیت‌های شما و متوکلین بر خدا «توکل» می‌کنند.

به‌به چه از این بهتر که انسان وکیل مدافعی مثل خدا، وکیل نیرومندی

مثل خدا، وکیلی که همه کارها از دستش بر می‌آید، مثل خدا، داشته باشد. او

روزی می‌دهد، او بلاها را دفع می‌کند، دنیا و آخرت از او است و او است که

هدایت می‌کند، او است که شفا می‌دهد، او است که رفع فقر و نیازمندی را از

انسان می‌نماید، پس حتماً باید به او «توکل» کرد و همه چیز را از او خواست.

**او می‌گفت:**

در ایام طلبگی که من می‌خواستم با «توکل» زندگی کنم، به پدرم که در

شهر دیگری ساکن بود، نوشتم: «از این به بعد شما برای من پول نفرستید» و

شهریه هم از حوزه نمی‌گرفتم. اگر چه شاید این قبیل کارها برای هر کس

صحیح نباشد ولی آن روزها حال من اقتضاء می‌کرد که خود را کاملاً از هر

چیزی که به آن امید داشتم، قطع کنم تا «توکل به خدا» را بر خود تحمیل نمایم.

لذا پروردگار متعال هم وکالت امور مرا به عهده گرفت و تا به امروز که از آن

روز حدود سی و پنج سال می‌گذرد حتی یک روز هم مرا به حال خود

وانگذاشته و تمام امور مرا به نحو احسن عهده‌دار شده است.

**او می‌گفت:**

اوائلی که ازدواج کرده بودم و هنوز شهریه حوزه قم را نمی‌گرفتم و

درآمدی هم نداشتیم، مبلغی مقروض شدم. ولی چون تجربه کرده بودم که خدای تعالی مرتّب مایحتاج مرا تأمین می‌کند، از آن مختصر بدهکاری وحشتی نداشتیم، اگر چه قرار من با پروردگارم این بود که زیر بار بدهکاری نروم ولی بخاطر آنکه گاهی من از خدا فراموش می‌کردم و خدا هم در قرآن فرموده: کسی که از یاد من اعراض کند، روزیش تنگ می‌شود. <sup>(۱)</sup> گاهی آن هم مختصر مقروض می‌شدم، شاید آن هم بخاطر متذکّر کردن من بود.

به هر حال شب سیزدهم ماه رجب یعنی شب تولّد حضرت «امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» (علیه السلام) فرا رسید. اما من حتّی یک ریال هم آن شب نداشتیم، مقداری نگران شدم، با خودم می‌گفتم: شاید خدای تعالی وکالتش را فسخ کرده، پس چرا مرا بی‌خبر گذاشته؟ مگر وکالت را می‌شود ناگهان فسخ کند؟ مگر وکالت او و «توکل» من به او شرطی داشته که من آن شرط را انجام نداده‌ام؟

بالآخره اوّل شب به حرم حضرت «فاطمه معصومه» (سلام الله علیها) مشرّف شدم و با حضرت عرض حال کردم و آن مخدّره را واسطه قرار دادم که اگر «توکل» شرطی داشته و من انجام نداده‌ام، از خدا بخواهید که فعلاً مرا عفو کند و شرط «توکل» را که جدیداً بوجود آمده، به من بگوید تا اگر برای من میسر بود انجام دهم و تجدید قرارداد بنمائیم.

ناگهان چشم دلم باز شد و جمال پر فروغ حضرت «فاطمه معصومه» (سلام الله علیها) را دیدم. به من فرمودند: تو چقدر کم صبری، «توکل» شرط جدیدی پیدا نکرده، با دلی آرام به منزل برو برای تو همین امشب پول می‌فرستم.

۱- «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا». (سوره طه آیه ۱۲۴).



من پس از این مکاشفه زیارتم را کردم و با قلبی آرام به منزل رفتم و چون قرار بود ایام البیض ماه رجب را روزه بگیرم و عمل «امّ‌داود» را انجام دهم، مقداری غذا که بنا بود سر شب بخورم، برای سحرم گذاشتم و خوابیدم. تصادفاً به این خانه، تازه چند روزی بود که آمده بودیم و در میان دوستان و آشنایان تنها کسی که می‌دانست منزل ما کجا است، طلبه‌ای بود که به ما در حمل و نقل اثاثیه و انتقال به این منزل کمک کرده بود.

به هر حال نیمه‌های شب ناگهان از خواب بیدار شدم و متوجه گردیدم که کسی در خانه را می‌زند. وقتی در را باز کردم، دیدم یک نفر از تجار تهران با همان طلبه‌ای که چند روز قبل در حمل اثاثیه به ما کمک کرده و تنها کسی است که منزل ما را می‌داند، پشت در ایستاده‌اند. آن تاجر تهرانی وارد منزل شد و آن طلبه خداحافظی کرد و رفت.

وقتی تاجر تهرانی به من نگاه می‌کرد، اشک می‌ریخت و به قدری گریه می‌کرد که نمی‌توانست حرف بزند.

بالأخره من هر طور بود از او سؤال کردم: آیا غذا خورده‌اید یا نه؟  
گفت: نه.

من هم همان غذائی را که برای سحرم گذاشته بودم، برای او آوردم و او بعد از خوردن آن غذا سرگذشت آمدن خود را به منزل ما این چنین شرح داد:

منزل من در تهران است و من شما را یک مرتبه در فلان جلسه دیده بودم و اسم شما را از فلانی سؤال کرده بودم.

سرشب که به منزل رفته بودم، زودتر از هر شب خوابیدم که شاید سحر بیدار شوم و سحری بخورم و روزه بگیرم. در همان اوایلی که به خواب رفته

بودم، در عالم رؤیا دیدم، شما در محضر حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نشسته‌اید. آن حضرت به من فرمود: فلان مبلغ پول را به فرزندم فلانی بپرداز. (استاد می‌گفت: در اینجا آن حضرت اسم مرا برده بودند و به من اشاره فرموده بودند).

من گفتم: چشم و از خواب بیدار شدم، با خودم تصمیم داشتم که وقتی به قم آمدم، شما را پیدا کنم و آن حواله را به شما بپردازم و لذا دوباره خوابیدم. ولی در مرتبه دوم باز همان منظره را مشاهده کردم، اما این مرتبه آن حضرت فرمودند: همین امشب باید آن مبلغ را به قم ببری و به او بدهی.

من باز دو مرتبه از خواب پریدم، این دفعه لباس پوشیدم و ماشین شخصی خودم را سوار شدم و یکسره به قم آمدم ولی من که آدرس شما را نمی‌دانستم، آن هم در ساعت دوازده نیمه شب کسی را پیدا نمی‌کنم که آدرس شما را بپرسم، لذا با خودم فکر کردم که به مدرسه حجتیه می‌روم، شاید در این نیمه شب طلبه‌ای را پیدا کنم و از او آدرس بپرسم، همین طور هم شد. وقتی وارد مدرسه شدم، این آقا سید طلبه که همراه من آمده بود به دستشویی می‌رفت، من از او سؤال کردم: منزل فلانی را می‌دانید؟ گفت: اتفاقاً اگر کسی در این مدرسه منزل او را بداند، من هستم و من هم تصادفاً در این نیمه شب به داخل صحن مدرسه آمده‌ام. لذا او به همراه من آمد و منزل شما را به من نشان داد و سپس آن تاجر تهرانی مبلغی که حواله شده بود در آورد و به من داد. من فردای آن روز وقتی بدهکاریها را پرداختم و مقداری مخارج ضروری آن روز را مصرف کردم، آن پول تمام شد و سپس از خدا خواستم که دیگر بدهکار نشوم.

اینجا استاد قسم می‌خورد و می‌گفت: از آن روز تا به حال که سی سال



می‌گذرد، من در اثر «توکل» به خدا هیچ گاه مقروض نشده‌ام و هیچ گاه برای روزی تلاش نکرده‌ام و همیشه در رفاه بوده‌ام و اکثر پولی که به دستم می‌رسد با مخارج زیادی که دارم، از قبیل قضیه فوق است.

و علّت عمده بوجود آمدن «توکل» در انسان، انس با خدا و ایمان و اعتقاد به خدا و کلام الهی است که می‌فرماید: کسی که به خدا «توکل» کند، خدا او را کفایت می‌کند و در تمام مشکلات به فریادش می‌رسد.<sup>(۱)</sup>

### او می‌گفت:

شخصی که فرزندان زیادی داشت و بسیار دست‌تنگ بود و هر چند وقت یک بار نزد من می‌آمد و پولی می‌گرفت، زیاد از فقر شکایت می‌کرد و حتی گاهی می‌گفت: اگر این فقر و تنگدستی نبود، من به کمالات روحی فوق‌العاده‌ای می‌رسیدم. شاید هم راست می‌گفت، زیرا مرد پاکی بود و استعداد خوبی داشت. لذا من یک روز تصمیم گرفتم او را معالجه اساسی کنم، یعنی روحیه «توکل» را در او ایجاد نمایم و او را به حقیقت «توکل» آشنا کنم.

اول این آیات را برایش خواندم:

۱- «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»\*

إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذَلْكُمْ فَمَنْ ذَا الْعَبْدِ يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»<sup>(۲)</sup>

یعنی: وقتی تصمیم بر کاری گرفتی، بر خدا «توکل»

کن، زیرا خدا آنها را که به او «توکل» می‌کنند دوست دارد.

۱ - سورة احزاب آیه ۳۳.

۲ - سورة آل عمران آیه ۱۵۹.

(ضمناً این را بدانید) که اگر خدا یاریتان کند، کسی بر شما غلبه نمی‌کند و اگر او شما را طرد کند، کیست که شما را بعد از آن یاری کند و بر خدا، مؤمنین «توکل» می‌کنند.

۲- «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ \* فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانِ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ»<sup>(۱)</sup>.

یعنی: کسانی که مردم به آنها گفتند که مردم کرده‌اند تا شما را ناراحت کنند از آنها بترسید، ولی آنها ایمانشان زیاد می‌شود و می‌گویند: خدا ما را کفایت می‌کند و او خوب و کیلی است، پس باز نعمت الهی و فضلش شامل آنها می‌گردد و هرگز بدی به آنها نمی‌رسد و خشنودی خدا را دریافت می‌کنند و خدا صاحب فضل بزرگی است.

۳- «قُلْ أَغْنِيَ اللَّهُ عَنْكَ فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يَطْعَمُ»<sup>(۲)</sup>.

بگو: آیا غیر خدا را برای خود ولیّ قرار می‌دهند و حال آنکه او خالق آسمانها و زمین است و او مردم را اطعام می‌کند ولی خود طعامی نمی‌خورد.

وقتی این آیات را برای او خواندم، گفت: من همه اینها را قبول دارم و به آنها معتقدم، زیرا اگر آنها را قبول نکنم کافرم، ولی شما بفرمائید چگونه نفس خود را آرام نمایم؟ چگونه او را ساکت کنم که مرا به کارهایی که برخلاف «توکل» است، وادار نکند و از نظر پروردگارم نیافتم؟

۱ - سوره آل عمران آیه ۱۷۲ و ۱۷۳.

۲ - سوره انعام آیه ۱۴.



من به او گفتم: باید همه روزه بعد از نماز صبح این سه دستوری که به تو می‌دهم، عمل کنی که تجربه شده است و برای «توکل» و وسعت رزق و آرامش باطن بسیار مفید است و آن سه دستور قضیه‌ای دارد که مرحوم «حاجی نوری» در کتاب «دارالسلام» نقل می‌کند که من آن را برای تو با مختصر تغییری در عبارات نقل می‌کنم.

مرحوم آخوند ملا «محمد صادق عراقی» می‌گفت: من مدتی بسیار فقیر و بدحال و دست‌تنگ بودم و هر چه می‌کردم، برایم گشایشی نمی‌شد تا آنکه شبی در عالم رؤیا دیدم در بیابانی هستم که در وسط آن بیابان خیمه بسیار مجللی بر پا است و روی آن قبه‌ای زده شده است. از کسی پرسیدم: این خیمه از کیست؟

گفت: این خیمه از حضرت «بقیة الله امام منتظر» (عجل الله تعالی له الفرج) است. من با عجله خود را به آن خیمه رساندم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و شرح حال خود را برای آن بزرگوار نقل کردم و گفتم: دعائی برای رفع این ناراحتی به من تعلیم بفرمائید تا رفع غم و اندوهم گردد.

آن حضرت مرا حواله فرمودند به خیمه‌ای که آن طرف بود و به آن اشاره کردند و گفتند: او فرزندی از فرزندان من است.

من بدون معطلی به طرف آن خیمه رفتم. دیدم در میان آن خیمه عالم بزرگوار جناب آقای «سید محمد سلطان آبادی» روی سجاده نشسته و مشغول دعاء خواندن است. سلام کردم، او به من جواب داد و من شرح حال و گرفتاری خود را برای او نقل نمودم.

آن سید بزرگوار به من دعاهائی دستور داد که من برای وسعت رزق و ایجاد صفت «توکل» در روحم همه روزه پس از نماز صبح بخوانم.

در این موقع از خواب بیدار شدم و با کمال تعجب دیدم آن دعاها و دستورات را حفظم ولی در عین حال صبح زود به در خانه آقای «سید محمد سلطان آبادی» رفتم و در عین آنکه من مدت‌ها بود بخاطر موضوعی با ایشان روابطم را قطع کرده بودم. در خانه او را زدم، کسی در را باز کرد و مرا راهنمایی به اطاق معظم‌له نمود. وقتی وارد اطاق شدم، او را همان گونه که در خواب دیده بودم که روی سجاده خود نشسته و مشغول ذکر و استغفار است، مشاهده کردم. ابتداء به او سلام کردم، او جواب سلام مرا داد و تبسمی که حاکی از این بود که قضیه را اطلاع دارد در لبها داشت. من هم بدون آنکه جریان خواب را برای او بگویم که در عالم رؤیا اظهار گرفتاریهای خود را کرده بودم، شرح حال را برای او گفتم و با کمال تعجب دیدم به من همان دعاهائی را که در خواب تعلیم داده بود، در بیداری هم بدون کم و زیاد تعلیم داد.

و لذا من مشغول عمل کردن به آن دستورات شدم و بحمدالله وضع مادی و ثروتم خوب شد و توکلم به پروردگار زیاد گردید. آن دستورات اینها بود:

اول آنکه: بعد از نماز صبح دست روی سینه بگذار و هفتاد مرتبه بگو: «يَا فَتَّاحُ».

دوم آنکه: بخوان دعائی را که «شیخ کلینی» در کافی از «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله) نقل کرده و آن حضرت آن دعاء را به یکی از اصحاب که مبتلاء به پریشانی و ناخوشی بود، تعلیم داد و او به برکت این دعاء از آن ناراحتیها نجات پیدا کرد.

«لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ تَوَكَّلْتُ عَلَى الْحَيِّ



الَّذِي لَا يَمُوتُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكَ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَ كَبَّرَهُ تَكْبِيرًا» (۱)

سوّم آنکه: بخوانی دعائی را که «ابن فهد» در کتاب «عده الدائی» از حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) نقل کرده که آن حضرت فرمود: کسی این دعاء را نمی خواند، جز آنکه کارهای دشوار برایش آسان شود و خدا او را در مهمّاتش کفایت کند.

«بِسْمِ اللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَفَوَّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ فَوَقِيَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا لِإِلَهٍ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَ نَجِّنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ مَا شَاءَ اللَّهُ لِأَحْوَالٍ وَ لَأَقْوَةُ الْإِلَهِ بِاللَّهِ مَا شَاءَ اللَّهُ لِأَمَاشَاءِ النَّاسِ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ إِنْ كَرِهَ النَّاسُ حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِي حَسْبِي مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِي مَنْ كَانَ مُدْكُنْتُ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِي اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» (۲)

او می گفت:

شخصی که در مسأله «توکل» فوق العاده ضعیف بود و درباره آن زیاد با من بحث می کرد، با خواندن این احادیث که نقل می کنم، بحمدالله روحیه «توکل» در او بوجود آمد و یا قوّت گرفت و فکر می کنم که اگر تو هم این

۱ - مفاتیح الجنان، در «تعقیبات مشترکه».

۲ - مفاتیح الجنان، در «تعقیبات نماز صبح».

احادیث را بشنوی، برایت بسیار مفید باشد.

۱ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: خدای تعالی به حضرت «داود» فرموده: بنده‌ای از بندگانم به من تکیه نمی‌کند و از دیگری قطع امید نمی‌نماید که من آن را از نیتش متوجه شوم، جز آنکه اگر آسمان و زمین و کسانی که در آنها هستند، بخواهند بر او مکر و حيله کنند و او را از پای در آورند، من او را از میان آنها نجات می‌دهم و حافظ او هستم و بعکس اگر بنده‌ای از بندگانم به یکی از مخلوقم متکی شود و من از نیتش اطلاع داشته باشم، او را از اسباب آسمان و زمین قطع می‌کنم. (یعنی اگر تمام اسباب آسمان و زمین در اختیارش باشد، او را از آنها قطع می‌کنم) و زمین را در زیر پایش وسیله بدبختی او قرار می‌دهم و باکی ندارم که او در چه بیابانی هلاک شود. (۱)

۲ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: ثروت و عزت دور می‌زنند تا به جایی که «توکل» در آنجا باشد برسند، فرود می‌آیند و باقی می‌مانند. (۲)

۳ - «امام صادق» (علیه السلام) از آبائش و آنها از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمود: خدای تعالی فرموده: ای پسر آدم، اطاعت کن مرا در آنچه به تو امر کرده‌ام و به من آنچه مصلحت تو است

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: اوحی الله عزوجل الی داود: ما اعتصم بی عبد من عبادی دون احد من خلقي عرف ذلك من نیته، ثم تکیده السموات و الارض و من فیهن الا جعلت له المخرج من بینهن و ما اعتصم عبد من عبادی باحد من خلقي عرف ذلك من نیته الا قطعت اسباب السموات من یدیه و اسخت الارض من تحته و لم ابال بای واد هلك. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۲۶ حدیث ۲).

۲ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: ان الغناء و العزّ یجولان فاذا ظفرا بموضع التوکل اوطنا. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۲۶ حدیث ۳).



تعلیم نده. (۱)

۴ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: وثوق به خدای تعالی پیدا کن تا جزء مؤمنین محسوب شوی و به آنچه خدا به تو داده است، راضی باش تا ثروتمند محسوب گردی. (۲)

۵ - «حسین بن علوان» می‌گوید: در مجلسی بودم که در آن تحصیل علم می‌کردم. در بعضی از این سفرها که به آن مجلس رفته بودم، پولم تمام شده بود. یکی از دوستان (در بعضی از روایات آمده که آن دوست یکی از فرزندان حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) یعنی یکی از سادات حسینی بود) به من گفت: برای رفع تنگ‌دستیت به که امیدواری، گفتم: به فلانی امیدوارم که به من کمک کند. او گفت: به خدا قسم در این موقع حاجت تو را بر نمی‌آورد و به آرزویت تو را نمی‌رساند و چیزی را که تو می‌خواهی به تو نمی‌دهد.

من به او گفتم: خدا تو را رحمت کند، اینها را تو از کجا می‌دانی؟ گفت: حضرت «صادق» (علیه السلام) فرمود که من در کتابی خواندم خدای تعالی فرموده: به عزّت و جلالم و کرم و واسعم و مقام والايم در عرش قسم، آرزوی هر امیدواری که به خلقم دل بسته باشد و به من امید نداشته باشد، بوسیله ناامیدی امید او را قطع می‌کنم و لباس ذلّت در میان مردم به او می‌پوشانم و او را از مقام قریب کنارش می‌زنم و از وصالم دورش می‌کنم. آیا این بنده من به غیر من در شداوند امیدوار است و

۱ - عن الصادق عن آبائه (عليهم السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): قال الله جلّ و جلاله: يا بن آدم اطعني فيما امرتك و لاتعلمني ما يصلحك. (بحارالانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۳۵ حدیث ۱۲).

۲ - عن الصادق (عليه السلام) قال: ثق بالله تكن مؤمنا و راض بما قسم الله لك تكن غنيا. (بحارالانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۳۵ حدیث ۱۵).

حال آنکه رفع همه شدائد در دست من است.  
 او چشم به غیر من دارد و در فکرش در خانه غیر مرا  
 می‌زند و حال آنکه کلیدهای درهای بسته به دست من است  
 و در خانه من باز است، برای کسی که مرا بخواند.  
 من تا به حال امید چه کسی را قطع کرده‌ام؟ چه کسی  
 امیدوار به من در کارهای مهمش بوده که امیدش را به  
 ناامیدی کشانده باشم؟

من آرزوهای بندگانم را در نزد خود حفظ می‌کنم،  
 آیا آنها راضی نمی‌شوند که من حافظ آن آرزوها باشم و  
 آنها را به آن آرزوها برسانم؟ چرا آنها راضی نشوند و حال  
 آنکه من به ملائکه‌ای که در تسبیح من ملول نمی‌گردند و  
 عالم را پر کرده‌اند، امر نموده‌ام که درهای رحمت را بین  
 من و بندگانم هیچگاه نبندند، آیا باز هم آنها به قول من  
 اطمینان نمی‌کنند؟

آیا بنده من نمی‌داند که هیچ مشکلی از مشکلات که  
 من برای او بوجود آورده‌ام، کسی جز به اذن من نمی‌تواند  
 آنها را رفع کند؟

چه شده است که او را رو گردان از خودم می‌بینم و  
 حال آنکه من با جودم در وقتی که او هنوز از من نخواست  
 بود، به او همه چیز داده‌ام ولی حالا که از او می‌گیرم،  
 می‌خواهد دیگری آن را به او برگرداند و از دیگران آن را  
 سؤال می‌کند؟

آیا او همیشه مرا ندیده که عطایا را قبل از آنکه از من  
 بخواهد به او می‌دهم؟ حالا که می‌خواهد، ممکن است که  
 من به او جواب ندهم؟!

آیا من بخیلیم که بنده‌ام مرا بخیل تصوّر کرده است؟!  
 آیا تمام جود و کرم از من نیست؟! یا آیا عفو و رحمت به  
 دست من نیست؟! آیا همه آرزوها نزد من نمی‌آید؟! چه  
 کسی آرزوهائی که به دیگران بسته است غیر از من قطع



می‌کند؟ آیا آنهایی که به دیگران دل می‌بندند و از آنها امید

دارند، از من نمی‌ترسند؟

اگر اهل آسمانها و زمین آرزوهایشان را از من

بخواهند و من به هر یک از آنها آنچه را که همه خواسته‌اند

بدهم، از ملک من به قدر ذره‌ای کم نمی‌شود؟ چگونه

ممکن است ملکی که من قیّم او هستم کم شود و ناقص

گردد؟! پس ای بدبخت کسانی که از رحمت من مأیوسند و

ای بدبختی و بدحالی بر گناهکارانی که مراقب شئون من

نیستند باد. (۱)

۱ - عن الحسين بن علوان قال: كنّا في مجلس يطلب فيه العلم و قد نفذت نفقتي في بعض الاسفار، فقال لي بعض اصحابنا: من تؤمل لما قد نزل بك؟ فقلت: فلاناً، فقال: اذا والله لا تسعف حاجتك و لا يبلغك املك و لا تنجح طلبتك، قلت: و ما علمك رحمك الله؟

قال: ان ابا عبدالله (عليه السلام) حدّثني انه قرأ في بعض الكتب ان الله تبارك و تعالى يقول: و عزّتي و جلالي و مجدي و ارتفاعي على عرشي لا قطعن امل كلّ مؤمل من الناس امل غيري بالياس و لا كسونه ثوب المذلة عند الناس و لانه من قربي و لا بعده من وصلي، يؤمل غيري في الشّدائد و الشّدائد بيدي و يرجو غيري و يقرع بالفكر باب غيري و بيدي مفاتيح الابواب و هي مغلقه، و بابي مفتوح لمن دعاني؟

فمن ذا الذي املني لنوائبه فقطعته دونها و من ذا الذي رجاني لعظيمه فقطعت رجاها مني؟ جعلت آمال عبادي عندى محفوظة فلم يرضوا بحفظي و ملات سمواتي ممن لا يملّ من تسبيحي و امرتهم ان لا يغلقوا الابواب بيني و بين عبادي فلم يتقوا بقولي، الم يعلم من طرقة نائبة من نوائبي انه لا يملك كشفها احد غيري الا من بعد اذني، فمالى اراه لاهياً عني؟ اعطيته بجودي ما لم يسألني ثم انتزعت عنه فلم يسألني ردّه و سال غيري. افيراني ابدًا بالعطايا قبل المسألة؟ ثم اسال فلا اجيب سائلي اخبيل انا فيخلى عبيد او ليس الجود و الكرم لى اوليس العفو و الرحمة بيدي، او ليس انا محلّ الامال فمن يقطعها دوني؟ افلا يخشى المؤمنون ان يؤملوا غيري؟ فلوان اهل سماواتي و اهل ارضي املوا جميعاً ثم اعطيت كل واحد منهم مثل ما امل الجميع ما انتقص من ملكي مثل عضو ذرة، و كيف ينقص ملك انا قیّمه، فيا بوساً للقائطين من رحمتي و يا بوساً لمن عصاني و لم يراقبني. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۳۰ حديث ۷).

۶ - «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که می خواهد با تقواترین مردم باشد به خدا «توکل» کند و کسی که دوست دارد بی نیازترین مردم باشد، به آنچه در نزد خدا است، اعتماد بیشتری از آنچه در دست خود او است داشته باشد. (۱)

۷ - «ابوحزمه ثمالی» می گوید: «امام سجاد» (علیه السلام) به من فرمود: روزی از منزل خارج شدم تا آنکه به این دیوار رسیدم. وقتی به آن تکیه کرده بودم، ناگهان دیدم مردی در جلو چشم من ایستاده و قطعه لباس سفیدی پوشیده و به صورت من نگاه می کند، بعد به من گفت: ای «علی بن الحسین» چرا تو را ناراحت و محزون می بینم؟ اگر حزن تو برای دنیا است، بدانکه خدای تعالی برای هر انسان بد و خوبی روزی و رزق را آماده کرده است.

گفتم: نه، بر این موضوع غصه نمی خورم. بله، موضوع رزق و روزی همان طور است که تو می گوئی.

گفت: پس بر چه غصه می خوری و از چه می ترسی؟ آیا برای آخرت است؟ آن وعده راستی است که در آن سلطان و پادشاه با اقتداری به حکومت نشسته است.

گفتم: ترس من از فتنه ای است که پسر زبیر می خواهد در امت اسلامی بوجود بیاورد.

او خندید و گفت: ای «علی بن الحسین» آیا کسی را دیده ای که بر خدا «توکل» کند و خدا او را کفایت نکند؟

۱ - عن النبی (صلی الله علیه و آله) قال: من احب ان یكون اتقی الناس، فلیتوکل علی الله و من احب ان یكون اغنی الناس فلیکن بما عند الله عزوجل او یتوکل منه بما فی یده. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۳۸ حدیث ۲۲).



گفتم: نه.

باز به من گفت: ای «علی بن الحسین» آیا کسی را دیده‌ای که از خدا بترسد و خدا او را رستگار نکند؟

گفتم: نه.

گفت: ای «علی بن الحسین» آیا کسی را دیده‌ای که از خدا چیزی بخواهد و خدا به او ندهد؟

گفتم: نه.

در این موقع همان طوری که به او نگاه می‌کردم ناگهان او غائب شد و دیگر او را ندیدم. (۱)

(مثل این حدیث در روایت دیگر مذاکره‌ای است که حضرت «امام باقر» (علیه السلام) با حضرت «خضر» دارد). (۲)

۸ - حضرت «موسی بن جعفر» (علیه السلام) فرمود: کسی که بخواهد قویترین مردم باشد، به خدا «توکل» کند. (۳)

۹ - «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر شما به خدا خوب «توکل» کنید، خدا روزی شما را آن چنانکه

۱ - عن ابی حمزة الثمالی، عن علی بن الحسین صلوات الله علیهما: قال خرجت حتّی انتهیت الی هذا الحائط فاتکات علیه فاذا رجل علیه ثوبان ایضان ینظر فی تجاه وجهی ثم قال: یا علی بن الحسین مالی اراک کنییا حزینا؟ اعلی الدّیّا فرزق الله حاضر للبرّ و الفاجر، قلت: ما علی هذا احزن و أنّه کما تقول، قال: فعلی الاخرة؟ فوعد صادق محکم فیه ملک قاهر او قال قادر، قلت: ما علی هذا احزن و أنّه کما تقول، فقال: مما حزنک؟ قلت: مما یتخوّف من فتنة ابن الزبیر و ما فیه الناس، قال: فضحک ثم قال: یا علی بن الحسین هل رأیت احداً دعا الله فلم یجبه؟ قلت: لا قال فهل رأیت احداً توکّل علی الله فلم یکفه؟ قلت: لا قال فهل رأیت احداً سال الله فلم یعطه؟ قلت: لا. ثم غاب عنی. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۲۲ حدیث ۱).

۲ - (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۴۲ حدیث ۳۹).

۳ - روی عن العالم (علیه السلام) أنّه قال: من اراد ان یكون اقوی الناس فلیتوکل علی الله.

(بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۴۳ حدیث ۴۲).

روزی حیوانات را می‌دهد، خواهد داد. (۱)

۱۰ - «امام باقر» (علیه السلام) فرمود: کسی که به خدا «توکل» کند، مغلوب نمی‌شود. (۲)

و بالأخره به آن دوست محترم گفتم: خدای تعالی مهربان است. او دوست دارد که مردم به او «توکل» کنند و حسن ظنّ نسبت به پروردگار داشته باشند و به قدری حسن ظنّ به او اهمیّت دارد که در روایت آمده:

آخرین کسی که به جهنّم فرستاده می‌شود، بنده‌ای است که بسیار معصیت کرده و او را ملائکه به طرف جهنّم می‌برند. او در این موقع می‌ایستد و به سوی خدای تعالی توجّه می‌کند و می‌گوید: خدایا من به تو این گمان را نداشتم.

خدای تعالی می‌فرماید: پس گمان تو به من چه بود؟ می‌گوید: من گمان می‌کردم که تو گناهان مرا می‌بخشی و در بهشت به من جایی می‌دهی!

خدای تعالی به ملائکه می‌فرماید: به عزّت و جلالم و جود و کرمم و مقام شامخم که این بنده‌ام حتّی یک لحظه یا یک ساعت به من گمان خیری نداشت و اگر یک ساعت به من این گمان را که می‌گوید می‌داشت، من او را به سوی جهنّم نمی‌فرستادم ولی در عین حال ما دروغ او را

۱ - قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): لو انكم تتوكلون على الله حقّ توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو خماصاً و تروح بطاناً. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۵۱ حدیث ۵۱).

۲ - قال الباقر (عليه السلام): من توكل على الله لا يغلب.

(بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۵۱ حدیث ۵۱).



می‌پذیریم و او را در بهشت جای می‌دهیم.<sup>(۱)</sup>

آن دوست محترم «توکل» و حسن ظنّش به خدا زیاد شد و مرا دعاء کرد و از من جدا گردید. خدا او را حفظ کند.

## «توکل خاص و خاص الخاص»

او می‌گفت:

آنچه در بالا گفته شد اشاره به آن توکلی است که باید عموم مردم مسلمان به خدای تعالی داشته باشند ولی کسانی که به مرحله انس با خدا رسیده و مدّتی در آن مرحله کار کرده‌اند و خدای تعالی را با چشم دل مشاهده می‌کنند و او را محیط بر همه چیز می‌دانند و آن عظمت و قدرت را که در همه چیز نافذ است می‌بینند، نمی‌توانند غیر از توکل به خدا کاری بکنند. آنها در هر جا و در هر کار دست پر قدرت و با کفایت او را مؤثّر می‌بینند و همه امور خود را به او وامی‌گذارند و او را وکیل خود می‌دانند و هیچگونه دخالتی در کارها ندارند.

و اما توکل خاص الخاص مال کسانی است که مراحل تزکیه نفس را گذرانده و ایمان و یقین کامل به قدرت بی‌منت‌های پروردگار پیدا کرده و قبل از

---

۱ - قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): ان آخر عبد يؤمر به الى النار فاذا امر به التفت فيقول الجبار: ردّوه فیردّونه فيقول له: لم التفت؟ فيقول: يا ربّ لم يكن ظنّي بك هذا فيقول: و ما كان ظنّك بي؟ فيقول يا ربّ كان ظنّي بك ان تغفر لي خطيئتي و تسكني جنتك، قال: فيقول الجبار: يا ملائكتي و عزّتي و جلالتي و آلائي و علوّي و ارتفاع مكاني ما ظنّ بي عبدی هذا ساعة من خير قط و لو ظنّ بي ساعة من خير ما روّعته بالنار، اجيزوا له كذبه و ادخلوه الجنة. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۳۸۴ حدیث ۴۲).

هر چیز علم و قدرت الهی را مشاهده می‌کنند و اعتقاد دارند که خدای تعالی مصالح را تا اعماقش منظور می‌فرماید و اساساً همه چیز و همه کارها در دست او است و خود را در مقابل او ناچیز و بی‌قدرت می‌بینند و آنچنان انششان با خدای تعالی شدت گرفته که بدون حرف و اظهارنظری ولو در دل در انجام کارها اظهار وجود نمی‌کنند و در همه کارها و حتی در تصمیمها با کلمه انشاءالله توکل خود را به خدای تعالی اظهار می‌نمایند که خدای تعالی در قرآن خطاب به پیامبر اکرم می‌فرماید: «وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ اِنِّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا \* اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ»<sup>(۱)</sup> یعنی هرگز حتی به زبان نگوئی که من فردا فلان کار را می‌کنم، مگر آنکه خدا بخواهد.



## مقام والای تسلیم

او می گفت:

مرحله «تسلیم» بالاتر از مرحله «توکل» است؛ زیرا کسی که به خدای تعالی توکل می کند، مایل است آنچه را که می خواهد و دوست دارد، خدای تعالی همان را برای او انجام دهد.

ولی کسی که «تسلیم» است، هر چه را که خدا می خواهد، درباره او انجام می دهد و او از خود خواستی ندارد.

او با زبان حال و قال می گوید:

یکی وصل و یکی هجران پسندد

یکی درد و یکی درمان پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

خدای تعالی در قرآن مجید به مؤمنین واقعی دستور فرموده که همه وارد مرحله «تسلیم» گردند<sup>(۱)</sup> و در مقابل پروردگار از خود خواسته‌ای نداشته باشند.<sup>(۲)</sup> و اگر در کسی این حقیقت بوجود آمد، یعنی دقیقاً فهمید که معنی ندارد در مقابل پروردگاری که دانا به همه چیز است و بندگان را دوست دارد و مصالح آنها را در همه حال منظور می‌کند، از خود اظهار وجود کند و خواسته‌ای غیر از خواسته او داشته باشد و این حالت در صورتی به انسان دست می‌دهد که با خدای تعالی انس داشته باشد و این تسلیم، تسلیم خاص‌الخاص است و تسلیم عام، آن تسلیمی است که انسان به جبر و بدون فهم این معنی خود را به آن وادار کرده باشد.

### او می‌گفت:

روزی من به استادم گفتم: خود را در مقام «تسلیم» می‌بینم. او در جواب من گفت: نه هنوز به آن مقام نرسیده‌ای.

گفتم: من در کارهایی که انجام می‌شود و مربوط به من است، خود را به آن متعلق نمی‌بینم، پس خود را در مقابل پروردگار «تسلیم» می‌دانم.

او در جواب من گفت: این قدر اصرار نکن، زیرا امتحان می‌شوی و آن وقت طاقت نمی‌آوری و مردود می‌گردی.

گفتم: مانعی ندارد.

من چون می‌خواستم هر چه احساس می‌کنم به استادم بگویم تا او را

۱ - «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً». (سوره بقره آیه ۲۰۸).

۲ - «وَمَا تَشَاوُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (سوره دهر آیه ۳۰).



کاملاً به وضع خودم آشنا کنم و او بتواند بر روحیه من مسلط باشد و از وضع من اطلاع داشته باشد، به او این مطالب را می‌گفتم.

بالأخره یک شب نوبت امتحان رسید، من به حرم حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) مشرف گردیدم، با آنکه من همیشه در حال انبساط و یقین کامل بودم و هر وقت به حرم مطهر مشرف می‌شدم، مثل این بود که آن حضرت را می‌بینم و خلاصه در حال وصل بودم، ولی آن شب ناگهان متوجه شدم که آن حالت انبساط و وصل از من گرفته شده و خود را فرسنگها از محبوبم که همان حقایق و معنویات و خدا و «رسول اکرم» و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) بودند، دور می‌بینم. آنجا نزدیک بود جانم به لبم بیاید. نه، من اشتباه می‌کردم که فکر می‌کردم تسلیمم، یک لحظه هم حاضر نیستم در این حالت باشم، لذا سراسیمه با اشک ریزان به درِ خانه استادم رفتم. او به من گفت: حالا اگر مایلی، حالت قبلیت را به تو برگردانم و الا اگر بخواهی روحیه تسلیم را در تو ایجاد می‌کنم.

من به او گفتم: نه، حاضر نیستم حتی یک لحظه از آن حالت پر فروغ قبلی جدا باشم، من وصل محبوبم را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم.

او به من گفت: مانعی ندارد، همین الآن برخیز و وضو بگیر و دو رکعت نماز «امام زمان» (علیه السلام) که در هر رکعت صد مرتبه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» دارد بخوان و بعد دعاء فرج را با توجه کامل بخوان، آن حالت به تو بر می‌گردد و به وصل می‌رسی.

من در همان وقت و در همان منزل استاد از بس ناراحت بودم، آن نماز و دعاء را خواندم و بحمدالله در وسط نماز حالت توجه و انبساط به من برگشت ولی از دامن استادم دست بر نداشتم و به او گفتم: حالا که فهمیدم به

مقام «تسلیم» نرسیده‌ام، از شما تقاضا دارم به من دستوری بدهید که روحیه «تسلیم» در من پیدا شود. او به من گفت: تو که می‌دانی من چیزی جز آنچه را که خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السّلام) فرموده‌اند نمی‌گویم و لذا همان گونه که قبلاً هم مکرّر به تو گفته‌ام، بهترین وسیله در این گونه مشکلات توسّل به حضرت «بقیة الله» ارواحنا فداه است و در این مورد خاص اگر طبق دستوری که می‌گویم به آن حضرت توسّل کنی، شاید بهتر نتیجه بگیری.

او می‌گفت:

بهترین راه برای رسیدن به مقام تسلیم خاص‌الخاص اوّل تزکیه نفس است، سپس خود را به مقام انس با خدای تعالی رساندن است و اگر کسی با معرفت و محبّت کامل با خدای تعالی انس گرفت، طبعاً به مقام والای توکل و تسلیم می‌رسد و از این مقامات کمال استفاده را می‌کند.

او می‌گفت:

«احمد بن ابراهیم» می‌گوید: من روزی به خدمت جناب «ابو جعفر محمّد بن عثمان» (نایب خاصّ حضرت «بقیة الله» ارواحنا فداه) مشرف شدم و به او از شوق درونیم که به زیارت و دیدن مولایم حضرت «ولی عصر» (علیه السّلام) داشتم، خبر دادم و از ناراحتیهائی که در این راه می‌کشم، شکایت کردم.

او به من گفت: جدّاً با شوق دوست داری او را ببینی؟  
من به او گفتم: بله.

او به من گفت: خدای تعالی شوق تو را قبول کند و آن حضرت را به آسانی و عافیت به تو نشان دهد ولی به تو توصیه می‌کنم که اصرار زیادی بر این موضوع نکنی. زیرا در زمان غیبت باید انسان شوق ملاقات او را داشته باشد ولی



سؤال از همشینی با او را ننماید، زیرا این موضوع از مشکلاتی است که خدا به آن اهمیت داده است و بهتر این است که «تسلیم» باشی، ولی با این زیارت به آن حضرت توجه کن.

ابتداء دوازده رکعت نماز دو رکعت دو رکعت می خوانی و بعد از حمد در تمام این نمازها «قل هو الله» را قرائت می کنی، پس از نماز صلوات می فرستی و بعد این زیارت را می خوانی: «سلام علی آل یاسین ذلک هو الفضل المبين من عند الله و الله ذو الفضل العظيم» (تا آخر زیارت که ما آن را در پاورقی نقل می کنیم).<sup>(۱)</sup>

#### ۱ - زیارت آل یاسین:

سَلَامٌ عَلَى آلِ يَسَّ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ لِمَنْ يَهْدِيهِ صِرَاطُهُ الْمُسْتَقِيمَ (التَّوَجُّهُ)  
قَدْ أَنَاكَمُ اللَّهُ يَا آلَ يَسَّ خِلَافَتُهُ وَ عِلْمُ مَجَارِي أَمْرِهِ فِيمَا قَضَاهُ وَ ذَبْرَهُ وَ رَبَّتُهُ وَ آزَادَهُ فِي مَلَكُوتِهِ فَكَشَفَ  
لَكُمْ الْغِطَاءَ وَ أَنْتُمْ خَزَنَتُهُ وَ شَهَادَتُهُ وَ عِلْمَانُهُ وَ أَمَانَتُهُ وَ سَاسَةُ الْعِبَادِ وَ أَرْكَانُ الْبِلَادِ وَ قَضَاءُ الْأَحْكَامِ وَ أَنْوَابُ  
الْإِيمَانِ وَ سُلَالَةُ النَّبِيِّينَ وَ صَفْوَةُ الْمُزْسَلِينَ وَ عِتْرَةُ خَيْرَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ مَنْ تَقَدَّرَ مِنْهُ مَنَاحِ الْعَطَاءِ بِكُمْ  
إِنْفَادُهُ مَخْتُومًا مَقْرُونًا فَمَا شَاءَ مِنْهُ إِلَّا وَ أَنْتُمْ لَهُ السَّبَبُ وَ إِلَيْهِ السَّبِيلُ، خِيَارُهُ لِيُؤَلِّيكُمْ نِعْمَةً وَ أَنْتِقَامَهُ مِنْ  
عَدُوِّكُمْ سَخِطَةً، فَلَا تَجَاوَزْ لَامُفْرَعِ إِلَّا أَنْتُمْ وَ لَأَمْذَهَبَ عَنْكُمْ يَا أَعْيُنَ اللَّهِ النَّاطِرَةِ وَ حَمَلَةَ مَعْرِفَتِهِ وَ مَسَاكِينَ  
تَوْحِيدِهِ فِي أَرْضِهِ وَ سَمَائِهِ وَ أَنْتَ يَا مَوْلَايَ وَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَ بَقِيَّتُهُ كَمَالِ نِعْمَتِهِ وَ وَارِثُ أَنْبِيَائِهِ وَ خُلَفَائِهِ مَا  
بَلَّغْنَاكَ مِنْ دَهْرِنَا وَ صَاحِبِ الرَّجْعَةِ لَوْ عُدَّ رَبَّنَا التَّبَى فِيهَا ذُوْلَةُ الْحَقِّ وَ فَرَجْنَا وَ نَصَرَ اللَّهُ لَنَا وَ عَزَّنَا، أَلَسَلَامُ  
عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَلَمُ الْمَنْصُوبُ وَ الْعِلْمُ الْمَضْبُوبُ وَ الْعَوْتُ وَ الرَّخْمَةُ الْوَاسِعَةُ وَ عَدَا غَيْرِ مَكْدُوبٍ، أَلَسَلَامُ  
عَلَيْكَ يَا صَاحِبَ الْمُرَى وَ الْمَسْمُوحِ الَّذِي يَعْطِي اللَّهُ مَوَائِقَهُ وَ يَبْدِئُ اللَّهُ عُهُودَهُ وَ بِقُدْرَةِ اللَّهِ سُلْطَانُهُ أَنْتَ  
الْحَكِيمُ الَّذِي لَا تَعْجَلُ الْغَضَبَةَ وَ الْكَرِيمُ الَّذِي لَا تَنْبَحِلُ الْحَفِظَةَ وَ الْعَالِمُ الَّذِي لَا تَجْهَلُ الْحَمِيَّةَ  
مُجَاهِدَتُكَ فِي اللَّهِ ذَاتِ مَشِيَّةِ اللَّهِ وَ مُقَارَعَتُكَ فِي اللَّهِ ذَاتِ أَنْتِقَامِ اللَّهِ وَ صَبْرُكَ فِي اللَّهِ ذُوَانَةِ اللَّهِ وَ  
شُكْرُكَ لِلَّهِ ذُو مَرَدِّ اللَّهِ وَ رَحْمَتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَحْفُوظًا بِاللَّهِ، اللَّهُ نُورُ أَمَامِيهِ وَ وَرَائِهِ وَ يَمِينِهِ <

من این عمل را چند روز انجام دادم و ضمناً همه روزه یک ساعت خدمت استاد می‌رفتم تا در مسأله «تسليم» با من حرف بزند و او هر روز یک

﴿وَسَمَائِهِ وَفَوْقِهِ وَتَحْتِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَخْرُوجاً فِي قُدْرَةِ اللَّهِ نُورَ سَمْعِهِ وَبَصَرِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَعْدَ اللَّهِ الْأَبْدِيِّ ضَمِينَهُ وَبِمِثَاقِ اللَّهِ الْأَبْدِيِّ أَخَذَهُ وَوَكَّدَهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ وَدَيَّانِ دِينِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ وَنَاصِرَ حَقِّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَدَلِيلَ إِزَادَتِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَالِي كِتَابِ اللَّهِ وَتَرْجُمَانَهُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي أَنْاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقُومُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْعُدُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَقْرَأُ وَتُتَبِّينُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُصَلِّيُ وَتُفَنِّتُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تَرْكَعُ وَتَسْجُدُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُعَوِّذُ وَتُسَبِّحُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُهَلِّلُ وَتَكْبِّرُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُحَمِّدُ وَتُسْتَغْفِرُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُمَجِّدُ وَتُمَدِّحُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ حِينَ تُمَسِّيُ وَتُصَبِّحُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي اللَّيْلِ إِذَا بَغَشَى وَفِي النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى، السَّلَامُ عَلَيْكَ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا حُجَجَ اللَّهِ وَدُعَاتِنَا وَهَدَاتِنَا وَرُغَاتِنَا وَقَادَتِنَا وَأَمَمَّتِنَا وَسَادَتِنَا وَمَوَالِينَا، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَنْتُمْ نُورُنَا وَأَنْتُمْ جَاهُنَا وَأَوْقَاتُ صَلَوَاتِنَا وَعِصْمَتُنَا بِكُمْ لِدُعَائِنَا وَصَلَاتِنَا وَصِيَامِنَا وَاسْتِغْفَارِنَا وَسَائِرِ أَعْمَالِنَا، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْمَأْمُونُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْمَأْمُولُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ بِجَوَامِعِ السَّلَامِ، أَشْهَدُ يَا مَوْلَايَ أَنِّي أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ لِأَحَبِّبِ الْأَهُوَ وَأَهْلَهُ وَأَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حُجَّتَهُ وَأَنَّ الْحَسَنَ حُجَّتَهُ وَأَنَّ الْحُسَيْنَ حُجَّتَهُ وَأَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ حُجَّتَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتَهُ وَأَنَّ جَعْفَرَ حُجَّتَهُ وَأَنَّ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ حُجَّتَهُ وَأَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى حُجَّتَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتَهُ وَأَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ حُجَّتَهُ وَأَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ حُجَّتَهُ وَأَنَّ الْأَنْبِيَاءَ دُعَاةَ وَهْدَاةَ رُشْدِكُمْ، أَنْتُمْ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَخَاتِمَتُهُ وَأَنَّ رَجْعَتَكُمْ حَقٌّ لَأَشَكَّ فِيهَا وَلَا يَنْفَعُ نَفْساً إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمْنَتْ مِنْ قَبْلِ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْراً وَأَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَأَنَّ مُنْكَرًا وَكَسِيراً حَقٌّ وَأَنَّ النَّشْرَ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَأَنَّ الصِّرَاطَ حَقٌّ وَأَنَّ الْمِرْصَادَ حَقٌّ وَأَنَّ الْمِيزَانَ حَقٌّ وَالْحِسَابَ حَقٌّ وَأَنَّ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالْجَزَاءَ بِهِمَا لِلْوَعْدِ وَالْوَعِيدِ حَقٌّ وَأَنَّكُمْ لِلشَّفَاعَةِ حَقٌّ لِأَنْتُمْ دُونَ وَلَا تَسْقُوتُونَ بِمَشِيَّةِ اللَّهِ وَبِأَمْرِهِ تَعْمَلُونَ وَلِلَّهِ الرَّحْمَةُ وَالْكَلِمَةُ الْعُلْيَا وَبِيَدِهِ الْحُسْنَى وَحُجَّةُ اللَّهِ النُّعْمَى خَلَقَ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ لِعِبَادَتِهِ أَرَادَ مِنْ عِبَادِهِ عِبَادَتَهُ، فَسَقَى وَسَعِيدٌ قَدْ شَقَى مَنْ خَالَفَكُمْ وَسَعِدَ مَنْ أَطَاعَكُمْ وَأَنْتَ يَا مَوْلَايَ فَاشْهَدْ بِمَا أَشْهَدُكَ عَلَيْهِ تَخَزَنَهُ وَتَحْفَظْهُ لِي عِنْدَكَ أَمُوتَ عَلَيْهِ وَ



حدیث و یا یک آیه از قرآن در این خصوص برایم می خواند و معتقد بود که کلام خدا و خاندان «عصمت» (علیهم السلام) نورانیتی دارد که انسان را به مقصد

→ أَنشُرَ عَلَيْهِ وَاقِفٌ بِهِ، وَلِيًّا لَكَ، يَرْبِنَا مِنْ عَدُوِّكَ، مَا قِتْنَا لِمَنْ أَبْغَضَكُمْ وَإِذَا لِمَنْ أَحْبَبْتُمْ، فَالْحَقُّ مَا رَضِيتُمُوهُ وَ  
الْبَاطِلُ مَا سَخَطْتُمُوهُ وَالْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ وَالْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ وَالْقَضَاءُ الْمُثْبِتُ مَا أَسْتَأْثَرْتُ بِهِ مَشِيئَتَكُمْ  
وَالْمَمْحُوءُ مَا أَسْتَأْثَرْتُ بِهِ سِتِّكُمْ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، عَلِيُّ  
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حُجَّتُهُ، الْحَسَنُ حُجَّتُهُ، الْحُسَيْنُ حُجَّتُهُ، عَلِيُّ حُجَّتُهُ، مُحَمَّدٌ حُجَّتُهُ، جَعْفَرُ حُجَّتُهُ، مُوسَى  
حُجَّتُهُ، عَلِيُّ حُجَّتُهُ، مُحَمَّدٌ حُجَّتُهُ، عَلِيُّ حُجَّتُهُ، الْحَسَنُ حُجَّتُهُ وَ أَنْتَ حُجَّتُهُ وَ أَنْتُمْ حُجَّتُهُ وَ بَرَاهِينُهُ  
أَنَا يَا مَوْلَايَ مُسْتَبَشِّرٌ بِالْيَبِيعَةِ الَّتِي أَخَذَ اللَّهُ عَلَيَّ شَرْطَهُ قِتَالاً فِي سَبِيلِهِ اشْتَرَى بِهِ أَنْفُسَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَفْسِي  
مُؤْمِنَةٌ بِاللَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ رَسُولُهُ وَ بَأْمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ بَكُمْ يَا مَوَالِيَّ أَوْلَكُمْ وَ آخِرَكُمْ وَ نُصْرَتِي لَكُمْ  
مُعَدَّةٌ وَ مَوَدَّتِي خَالِصَةٌ لَكُمْ وَ بَرَأئَتِي مِنْ أَعْدَائِكُمْ أَهْلِ الْحَرَدَةِ وَ الْجِدَالِ ثَابِتَةٌ لِتَارِكِكُمْ، أَنَا وَلِيُّ وَحِيدٍ وَ  
اللَّهُ إِلَهَ الْحَقِّ جَعَلَنِي بِذَلِكَ آمِينَ آمِينَ، مَنْ لِي إِلَّا أَنْتَ فِيمَا دَنْتَ وَ اعْتَصَمْتُ بِكَ فِيهِ تَخْرُسُنِي فِيمَا  
تَقْرُبْتُ بِهِ إِلَيْكَ يَا وَفَايَةَ اللَّهِ وَ سِتْرَهُ وَ بَرَكْتَهُ أَغْنِيَنِي أَدْرِكُنِي، صَلْبِي بِكَ وَ لَا تَقْطَعْنِي، اللَّهُمَّ بِهِمْ  
إِلَيْكَ تَوَسَّلِي وَ تَقَرَّبِي، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ صَلِّ بِيهِمْ وَ لَا تَقْطَعْنِي بِحُجَّتِكَ، اعْصِمْنِي وَ  
سَلَامَكَ عَلَى آلِ يَسَ، مَوْلَايَ أَنْتَ الْجَاهُ عِنْدَ اللَّهِ رَبِّكَ وَ رَبِّي إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ  
بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَهُ مِنْ ذَلِكَ وَ اسْتَقَرَّ فِيكَ، فَلَا يَخْرُجُ مِنْكَ إِلَى شَيْءٍ أَبَدًا أَيَا كَيُنُونُ أَيَا مَكُونُ أَيَا  
مُتَعَالُ أَيَا مُتَقَدِّسُ، أَيَا مَرَحِّمُ أَيَا مُتَرَفِّعُ أَيَا مَتَحَنِّنُ، أَسْأَلُكَ كَمَا خَلَقْتَهُ غَضًا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ نَبِيِّ  
رَحْمَتِكَ وَ كَلِمَةً نُورَكَ وَ وَالدَّ هُدَاةَ رَحْمَتِكَ وَ أَمَلًا قَلْبِي نُورَ الْيَقِينِ وَ صَدْرِي نُورَ الْإِيمَانِ وَ فِكْرِي  
نُورَ الثَّبَاتِ وَ عَزْمِي نُورَ التَّوْفِيقِ وَ ذِكَايَ نُورَ الْعِلْمِ وَ قُوَّتِي نُورَ الْعَمَلِ وَ لِسَانِي نُورَ الصِّدْقِ وَ دِپَنِي  
نُورَ الْبَصَائِرِ مِنْ عِنْدِكَ وَ بَصْرِي نُورَ الصِّيَاءِ وَ سَمْعِي نُورَ وَغِي الْحِكْمَةِ وَ مَوَدَّتِي نُورَ الْمَوَالَاةِ لِمُحَمَّدٍ وَ  
إِلَيْهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ نَفْسِي نُورَ قُوَّةِ الْبِرَاةِ مِنْ أَعْدَاءِ مُحَمَّدٍ وَ أَعْدَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى الْفَاكَ وَ قَدْ وَفَيْتُ  
بِعَهْدِكَ وَ مِثَاقِكَ فَلْتَسْعِنِي رَحْمَتَكَ يَا وَلِيَّ يَا حَمِيدُ بِمَرَأَى آلِ مُحَمَّدٍ وَ مَسْمُوعِكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ دُعَائِي،  
فَوْقِي مُنْجِزَاتٍ إِبْجَابِي اعْتَصِمْ بِكَ مَعَكَ مَعَكَ سَمْعِي وَ رَضَائِي يَا كَرِيمُ. (بحار الانوار جلد ۹۹  
صفحه ۹۲ عن مصباح الزائر صفحه ۲۲۳).

می‌رساند و همین‌طور هم بود، در ظرف مدت کوتاهی من به مقصد خودم که مقام «تسلیم» بود رسیدم و بعد از این برنامه دیگر هیچ نگرانی نداشتم و حالا یکی دو آیه و روایتی را که استادم در آن روزها برایم می‌خواند، عیناً برای تو نقل می‌کنم.

۱ - خدای تعالی می‌فرماید: «لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»<sup>(۱)</sup> یعنی: نارساحت نشوید بر هر چیزی که از دست می‌دهید و خوشحال نگردید به هر چیزی که به شما داده می‌شود، خدا خائن افتخارکننده را دوست نمی‌دارد.

۲ - «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود که خدای تعالی فرموده: به عزّت و جلالم قسم، هیچ مخلوقی را که محبوبتر از بنده مؤمنم نزد من باشد خلق نکرده‌ام و از همین جهت است که او را به نام خودم اسم‌گذاری کرده و او را مؤمن نامیده‌ام.

و چه بسا من او را از همه چیزها از شرق تا غرب عالم محروم کرده باشم و این انتخابی باشد که من برای او کرده باشم و یا از شرق تا غرب عالم را با همان انتخاب به ملک او در آورده باشم، پس باید به قضاء من راضی باشد و بر بلاء من صبر کند و به نعمت من شکر نماید.

سپس فرمود: ای محمد، اگر بنده‌ای این چنین «تسلیم» شد، نام او را نزد خودم در زمره صدّیقین می‌نویسم.<sup>(۲)</sup>

۱ - سورة حدید آیه ۲۲.

۲ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): انّ الله جلّ ثناؤه يقول: و عزّتی و جلالی ما خلقت من خلقي خلقاً احبّ الی من عبدی المؤمن و لذلك سمیته باسمی مؤمناً لاحرّمه ما بین المشرق و المغرب و هی خیرة له منی و انّی لاملکه ما بین المشرق و المغرب و هی خیرة له منی فلیرض بقضائی و لیصبر علی بلائی و لیشکر نعمائی اکتبه یا محمد من الصدّیقین عندی. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۱۵۸).



### او می گفت:

یکی از شاگردانم که ظاهراً می خواست خود را به مقام «تسلیم» برساند و هر کاری که با «تسلیم» محض منافات داشت ترک می کرد، یک روز به من گفت: من دیگر دعاء خواندن و دعاء کردن و درخواست چیزی از خدا نمودن را ترک کرده ام. زیرا هر چه او می خواهد همان خواهد شد.

من به او گفتم: تو اشتباه می کنی، زیرا شخصی که می خواهد در مقابل اوامر الهی «تسلیم» باشد، باید هر چه به او از طرف خدا گفته می شود، دقیق و مو به مو انجام دهد و آنچه را او نهی کرده، ترک نماید و اگر تو متوجه باشی و به آیات قرآن و روایات مراجعه کنی، می بینی که یکی از اوامر مؤکده الهی به بندگان این است که باید دعا کنند.

در قرآن مجید به همان مسلمانهایی که در مقابل خدا «تسلیمند» فرموده: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»<sup>(۱)</sup> (از من بخواهید تا من اجابت کنم). لذا اگر کسی واقعاً در مقام «تسلیم» باشد، باید بیشتر از دیگران دعا کند و حتی جزئی ترین چیز را هم از خدا طلب نماید. آری کسی که به جبر بخواهد پا به مقام تسلیم بگذارد، دچار اینگونه مشکلات می گردد. ولی اگر کسی از راه خودش یعنی از راه تزکیه نفس و انس با خدای تعالی به مقام تسلیم خاص برسد، طبعاً انس با خدا ایجاب می کند که هر چه بیشتر دعا کند، با او حرف بزند، خود را فقیر و او را بی نیاز مطلق بداند و در عین آنکه تسلیم است، بسیار دعا کند و همه چیزش را از خدای تعالی بخواهد.

۱ - سورة غافر (مؤمن) آیه ۶۰.

## قضیه حضرت ایوب علیه السلام

او می‌گفت:

شب‌ی در عالم مکاشفه در خصوص حضرت «ایوب» علیه السلام مطالبی را دیدم که وقتی به کتب اخبار و روایات مراجعه نمودم، متوجّه شدم که عیناً مطلب همان نحوه بوده است که من دیده‌ام و آن مطلب این است: دیدم ملکی که در محلّ مرتفعتری ایستاده بود و ملائکه زیادی اطرافش ایستاده بودند، می‌گفت:

امروز در همه روی زمین کسی به پایه حضرت «ایوب» نمی‌رسد. زیرا او مؤمن و زاهد و ساجد و عابد است.

خدای تعالی روزیش را زیاد و عمرش را دراز کرده و او از مال خود برای سائل و محروم حقّی معلوم کرده و ایّام عمرش را در عبادت پروردگار و شکر نعمت بی‌شمارش مصروف داشته است.

من در اینجا دانستم که در زمان حضرت «ایوب» پیغمبر قرار گرفته‌ام و باید ناظر جریان‌ی از او در ارتباط با صبر و «تسلیم» او باشم و شیطان می‌خواهد او را اذیت کند.

همین طور هم بود. زیرا دیدم شیطان در گوشه‌ای نشسته و گفتگوی فرشتگان را می‌شنود و از شنیدن اوصاف «ایوب» و عبادت و سپاسگزاری او از نعمتهای الهی سخت متأثر شده و برآشفته؛ زیرا هم او پیوسته مصروف آن است که صالحی را گمراه و عقیده مؤمنی را فاسد و تباه سازد و دل



عابدی را در گرداب وسوسه اندازد، از این رو به سوی وی شتافت تا آنکه او را گمراه کند و از راه صلاح منحرفش نماید.

من در آن حال از دور راهنمایم را دیدم و به خدمت او رسیدم و از او خواهش کردم به سوی حضرت «ایوب» برویم و از نزدیک صبر و «تسلیم» او را ببینیم. لذا من و راهنمایم با سرعت خود را به خانه حضرت «ایوب» رساندیم تا ببینیم شیطان با او چه می‌کند و چگونه او در مقابل حوادث «تسلیم» است که ناگهان دیدیم، شیطان با احتیاط نزد او رفت. اول فکر می‌کرد که حضرت «ایوب» ممکن است او را بشناسد ولی او شیطان را نشناخت و شیطان کاملاً به تجسس خود ادامه داد و دید «ایوب» مردی است صاحب نعمت، در آغوش ثروت و مکت، ولی آن همه ثروت و نعمت او را به سرکشی و کفران نمی‌کشاند و از یاد خدای تعالی منصرف و از راه منحرفش نمی‌نماید، پیوسته زبانش به ذکر خدای تعالی و دستش به انفاق و امداد درباره خویشان و مستمندان مشغول است، روزگارش به کارسازی و بنده‌نوازی و اطعام گرسنه‌ها و پوشاندن برهنه‌ها و آزاد ساختن اسیران و بخشش بر سائلان می‌گذرد و علاوه بر این همه فضائل، به جلوگیری از ظالم و تعلیم جاهل و نشر علم و معرفت همت می‌گمارد.

شیطان با عجله خودش را به حضرت «ایوب» در شهری که او زندگی می‌کرد رسانده بود و کوشیده بود تا به دل «ایوب» راه یابد یا در گوشش وسوسه کند و دنیا و مظاهر فریبنده‌اش را در نظرش بیاورد و او را به عبادت بی‌رغبت کند. وقتی شیطان شروع به وسوسه او کرد، حضرت «ایوب» برآشفته و او را مورد لعن قرار داد و او را از خود براند. شیطان دریافت که گوش «ایوب» از سخن بیهوده، وارسته و دلش از پیروی شهوت، گسسته است.

فهمید که او از بندگان مخلص است که وی را بر آنان تسلطی نیست. این ماجرا به شیطان سخت گران آمد و به پروردگار عرضه داشت: بندهات «ایوب» که تو را عبادت و تقدیس می‌کند و دلش در یاد تو و زبانش در تسبیح تو بسر می‌برد، این کار را از روی خلوص نیت و قصد قربت نمی‌کند، بلکه آن همه را در عوض نعمتهای تو و به عنوان مزد اموال و فرزندانی که به او بخشیده‌ای انجام می‌دهد و به طمع آن می‌کند که مال و جلالش را ادامه دهی و بیفزائی.

آیا هزارها گوسفند و شتر و صدها اسب و گاو و هکتارها زمین خرم و آباد و بندگان و پسران و دختران و دستگاه پهناور و جاه و جلال، سزاوار شکر و موجب عبادت تو نیست؟

آیا ترس زوال و بیم فنانی این همه نعمت، هر زمان دل او را به یاد تو نمی‌اندازد و زبانش را به شکر تو وادار نمی‌نماید؟ شیطان راست می‌گفت. حضرت «ایوب» ثروت زیادی داشت، در ناز و نعمت و راحت زندگی می‌کرد، خدای تعالی به او بسیار محبت کرده بود ولی همه اینها لطف خدای تعالی بود که به همه اولیانش ارزانی می‌دارد. من به راهنمایم گفتم: حقیقتاً شیطان نمی‌داند که او بدون طمع به مال و راحتی عبادت می‌کند. راهنمایم به من گفت: چون شیطان خودش اهل طمع و دنیاپرست است، همه را همین گونه تصوّر می‌کند. سپس شیطان ادامه داد و گفت: پروردگارا، این گونه عبادت که «ایوب» از روی بیم و امید و ترس و طمع می‌کند، ارزشی ندارد و تو اگر این نعمت بیکران را از او سلب کنی و این ثروت سرشار را از او بگیری، خواهی دید که چگونه زبانش از ذکر و دلش از طاعت متوقف می‌شود.

من در کنار راهنمایم وقتی که آن گستاخی را از شیطان می‌دیدم، آنچنان



در بهت و حیرت فرو رفته بودم که نزدیک بود منفجر شوم. او چگونه می تواند در راه گمراه کردن بندگان خدا این چنین با خدای تعالی حرف بزند؟! ولی پروردگار متعال فرمود: «ایوب» بنده ای مؤمن و ایمانش از هر شائبه ای به دور است، مرا جز از جهت آنکه شایسته ستایشم و جز از آنکه سزاوار ذکر و عبادتم می داند یاد نمی کند. ذکر و عبادتش از حبّ دنیا پیراسته و از آلودگی مطامع و اغراض، پاک و منزّه است ولی برای آنکه چراغ ایمان او تابناکتر و اندازه صبر و یقینش بیشتر جلوه گر شود، من هم اکنون مال و ثروتش را در اختیار تو گذاشتم، تو لشکر و اعوان خود را جمع کن تا هرگونه بخواهی در آن تصرف کنند و ببینید که چه نتیجه خواهید گرفت. شیطان از این امکاناتی که خدای تعالی در اختیارش گذاشته خوشحال بود و به زیانکاری و شرارت خود بازگشت و یاران و اعوان خود را صدا زد و هر یک را بر قسمتی از ثروت و مال حضرت «ایوب» گماشت تا در مدّت کوتاهی ساخته و خواسته و اغنام و احشام و تر و خشکی از آن همه ثروت باقی نگذارند و آنان هم مثل آتش به ثروت حضرت «ایوب» افتادند و آن حضرت را تهیدست و نیازمند کردند.

من و راهنمایم در گوشه ای ایستاده بودیم و به مکرهای شیطان نگاه می کردیم که ناگهان از دور دیدیم، شیطان به صورت پیرمرد حکیم و آزموده ای در آمده و عصازنان به سوی «ایوب» می رود. وقتی به او رسید، در حالی که حضرت «ایوب» او را نمی شناخت، به او گفت: حالا که سراسر دارائیت آتش گرفته و ساخته و خواسته ات بر باد رفته و مزرعات از باد سموم نابود گشته و گوسفند و اسب و گاو و شترت هلاک شدند، بیا شکیبائی را از دست بده و به خدائی که این همه مصیبت را بر تو وارد کرده، اعتراض

کن و از «تسلیم» در مقابل خواسته‌های او سر برتاب، بین چگونه خلق را از این بلای ناگهانی، حیرت افزوده و هر یک سخنی می‌گویند، شماتت می‌کنند؟ یکی می‌گوید: عبادت «ایوب» از روی غرور و نماز و زکاتش برای ریا بوده. دیگری می‌گوید: اگر خدا بر دفع شرّ و جلب خیر قادر بود، «ایوب» را به این چنین مصائبی نمی‌سپرد. سوّمی می‌گوید: خدا این بلا را بر سر «ایوب» درآورد تا دشمنانش را شاد و دوستانش را غمگین و متأثر سازد. بلی، شیطان فکر می‌کرد که این خبر دردناک و حادثه وحشتبار، ایمان «ایوب» را متزلزل می‌کند و قلبش را از جا می‌کند.

ولی من و راهنمایم می‌دیدیم که ایمان «ایوب» قویتر و اعتقادش محکمتر و دلش از تقوا آبادتر از آن بود که در مقابل این حوادث تحت تأثیر قرار گیرد. از این رو با کمال شهامت در مقابل شیطان ایستاد و در جواب او گفت: آنها همه عاریتی از جانب خدا بود که از من گرفت و امانتی از او به دست ما بود که از ما بستانند. ما روزگاری از آن بهره بردیم و شکر آن بهره‌مندی به عهده ما است و اکنون که آن را از ما گرفته، باز در بلایش صابر و شاکریم و در مقابل خواسته‌هایش تسلیمیم و در برابر بخشیدن و گرفتن و خشنودی و خشم و نفع و ضرر، حمد و شکر او می‌گوئیم. مالک مُلک او است، به هر که بخواهد می‌بخشد و از هر که بخواهد می‌گیرد، هر که را اراده کند عزّت می‌دهد و هر که را بخواهد خوار می‌سازد. این را گفت و به قصد سجده به خاک افتاد و شیطان را در حیرت و سرافکندگی باقی گذاشت!

من و راهنمایم از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدیم. زیرا می‌دیدیم که حضرت «ایوب» شیطان را خوب گوشمالی داد و جواب دندان شکنی به او داد ولی شیطان از کارش خسته نشد و بار دیگر به سوی خدا بازگشت و از



خدا خواست که به او اجازه دهد تا دام محکمتری برای او فراهم سازد، از این رو عرضه داشت: پروردگارا، «ایوب» اگر چه در برابر نعمت، شکر و در مقابل مصیبت، صبر کرد و «تسلیم» تو بود ولی صبر و شکرش و تسلیمش از روی دلگرمی و اتکاء به فرزندانش بود، زیرا امیدوار است که ایشان زیر بغلش را بگیرند و بازویش را نیرومند سازند و مال از کف رفته‌اش را تدارک کنند. ولی اگر مرا بر جان و فرزندان وی مسلط سازی، من یقین دارم که کفر و انکار خواهد کرد و راه جهل و عناد خواهد پیمود. زیرا هیچ مصیبتی سخت‌تر از مصیبت اولاد نیست.

خدای تعالی فرمود: هم اکنون تو را بر فرزندان «ایوب» مسلط ساختم ولی مطمئن باش که به این وسیله هم ذره‌ای از کوه ایمان او نخواهی کاست و قطره‌ای از دریای صبر و عزمش نخواهی ربود.

من و راهنمایم که از دور به فرزندان «ایوب» نگاه می‌کردیم، دلمان به حال فرزندان او سوخت. ولی فوراً راهنمایم به من گفت: دنیا خانه امتحان است، باید همه امتحان بشوند و در این قضیه فرزندان «ایوب» هم بی‌اجر و ثواب نیستند و علاوه قصه «ایوب» برای تمام اهل دنیا تا روز قیامت درسی خواهد بود، پس ارزش آن را دارد که آنها این بلاها را تحمل کنند.

در این موقع شیطان بار دیگر بر یک محل مرتفع و بلندی بالا رفت، اعوان و یارانش را صدا زد و آنها را جمع کرد و با آنان به سوی قصر مجللی که فرزندان «ایوب» آنجا در آغوش نعمت و رفاه به سر می‌بردند، روانه گردید. ما هم عقب سر آنها به آنجا رفتیم تا ببینیم شیاطین با فرزندان «ایوب» چه می‌کنند. آنها در همان لحظات اول آنچنان پایه‌های قصر را متزلزل کردند که ناگهان سقفها و دیوارها فرو ریختند و فرزندان «ایوب» را در آن تنگنا به دست

فنا و مرگ سپردند و همه را کشتند.

چون شیطان فرزندان «ایوب» را در ورطه فنا قرار داد، به صورت مردی به شکل دیگری غیر از شکل قبلی نزد «ایوب» رفت و گفت: ای «ایوب»، هیچ خبر داری که خدا بر سر فرزندان چه آورده؟ ای کاش می‌بودی و می‌دیددی که چگونه استخوانهای فرزندان عزیزت زیر دیوارها درهم شکست و پیوند حیاتشان از هم گسیخت، ای کاش می‌فهمیدی و می‌دانستی که خدا آن همه عبادت تو را به هیچ شمرده و حق تو را منظور نداشته است.

«ایوب» از شنیدن این خبر اشک حسرت ریخت ولی در جواب شیطان، گفت: خدا عطا فرموده و هم او باز پس گرفت، پس در برابر بخشیدن و باز گرفتن و خشم و خشنودی و سود و زیان، او را سپاس می‌گذارم و تسلیمم، آنگاه سر به سجده، روی بر خاک نهاد و شیطان مانند دانه سپند بر آتش خشم قرار گرفت و من و راهنمایم او را می‌دیدیم که مانند دود سیاهی که از نفت سیاه بر می‌خیزد، تغییر رنگ داده و ناله کرد و از این عمل حضرت «ایوب» متأثر شد ولی پس از تأملی بار دیگر به سوی خدای تعالی رفت و گفت: پروردگارا، مال و اولاد «ایوب» به باد فنا رفت ولی او هنوز از نعمت تندرستی و عافیت برخوردار است و به آن امید، تو را عبادت می‌کند که روزی آب رفته به جوی باز آید و مال و فرزندان دیگری به دست آورد. از این رو هرگاه مرا بر بدن و سلامت تنش چیره سازی تا او را به چنگال بیماری و رنجوری درافکنم، شک ندارم که عبادت تو را نخواهد کرد و رشته طاعت تو را خواهد گسیخت و به درمان درد خود مشغول و از یاد تو غافل خواهد شد.

من و راهنمایم با کمال تعجب به این سخنان گوش می‌دادیم و از قساوت شیطان در شگفت بودیم که ناگهان متوجه شدیم خدای تعالی برای



آنکه «ایوب» را به عنوان نمونه کامل ایمان و بندگی و صبر و شکر و «تسلیم» در مقابل خواسته‌های الهی به مردم جهان معرفی کند و سرگذشت او را مایه تسلیت مصیبت‌زدگان قرار دهد، به شیطان فرمود: تو را بر بدن «ایوب» نیز مسلط ساختم. ولی این را بدان که نمی‌توانی به روح و عقل و دلش نزدیک شوی، زیرا آنجا حَقّه سر به مُهر ایمان و مظهر دین و عرفان و خانه دلش متعلق به من است.<sup>(۱)</sup> شیطان پس از دریافت این اجازه فوراً خودش را به حضرت «ایوب» رسانید و به کار آزار آن حضرت ادامه داد و نفسی زهرآگین بر پیکر او دمید که در همان دم رنجور و بیمار شد، ولی بیماری و رنج و درد، جز ایمان و صبر و شکر و «تسلیم» چیزی بر او نیفزود.<sup>(۲)</sup>

من و راهنمایم به عیادت او رفتیم و در کنار بسترش بسیار بر او گریستیم و او را دل‌داری دادیم و او روزگاری بر این منوال بگذراند و در بستر بیماری و درد و رنجوری به خود می‌پیچید تا تنش لاغر و گوشتش گداخته و چهره‌اش زرد و نزار شد. در طول مدت بیماری پرستاران او خسته و متفرق شدند، دوستان و آشنایان از اطرافش پراکنده گردیدند، تنها همسر مهربان و با عاطفه‌اش باقی ماند که شبهای تیره و سرد زندگانش را نور و حرارت و قلب پر محبتش را روشن و گرم می‌ساخت و در آن شب ظلمانی حوادث و

۱ - عن ابی عبداللّٰه (علیه السلام): ان الله عزّ و جلّ یبتلی المؤمن بکلّ بلیّۃ و یمیته بکلّ میتة و لا یبتله بذهاب عقله، اما ترى ایوب سلط ابلیس علی ماله و علی ولده و علی اهله و علی کلّ شیء منه و لم یسلط علی عقله ترک له یوحّد اللّٰه به. (بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۰۱ حدیث ۱۸).

۲ - بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۰۰ و ۲۰۱ حدیث ۱۷ باب ذکر ابلیس و قصصه.

مصائب، «چراغ امید» قلب و راهش را روشن می‌داشت و در حمد و سپاس الهی با او هماهنگی می‌نمود.

من و راهنمایم که در کناری ایستاده بودیم و از اوّل تا به آخر ماجراهای زندگی او را می‌دیدیم، شیطان را مشاهده کردیم که انگشت به پیشانی گذاشته و سخت به کار خود فرو مانده و از مشاهده ایمان و یقین «ایوب» به طوفانی شدید و گردبادی مهیب از غم و اندوه و حسد و کینه دچار شده بود. من به راهنمایم گفتم: حالا شیطان چه می‌کند و شکست خود را چگونه جبران می‌نماید و غرورش را چگونه فرو می‌نشاند.

راهنمایم به من گفت: او بالآخره تا آخرین نیرو و قدرتش با حضرت «ایوب» مبارزه می‌کند و ما منتظر بقیّه کار شیطان بودیم که ناگهان دیدیم شیطان دوباره یاران خود را صدا زد و از کار «ایوب» و شکست خویش با آنان گفتگو کرد.

یاران او با سرزنش و تعجب به او گفتند: آن همه حيله و نیرنگ و مکر و وسوسه و کاردانی که تو داشتی، کجا رفت که اکنون این گونه درمانده‌ای؟! شیطان گفت: من هر یک تیری که در ترکش داشتم به سوی «ایوب» رها کردم ولی هیچ کدام کارگر نشد!

یکی از شیاطین گفت: تو «آدم ابوالبشر» را از بهشت بیرون کردی، درباره او چه حيله‌ای به کار بردی؟ شیطان گفت: او را به وسیله همسرش مقهور ساختم. گفت: پس چرا برای ساختن کار «ایوب» از همان وسیله استفاده نمی‌کنی؟ شیطان از شنیدن این سخن و پدید آمدن این راه جدید خوشحال و امیدوار شد و به سوی همسر «ایوب» رفت و به صورت مردی در مقابل او درآمد و گفت: شوهرت کجا است؟ زن به سوی «ایوب» اشاره کرد و گفت: آن



شوهر من است که از شدت ضعف تکیه زده و نزدیک است جان سپری کند. سالها است که همچنان با درد و رنج دست به گریبان است. نه می‌میرد که برایش عزاداری کنم و نه زنده و سالم می‌گردد که به او امیدوار باشم.

شیطان چون سخن همسر «ایوب» را شنید، به گمراه ساختنش امیدوار شد. خوشیها و نعمتهای پیشین را در برابر او مصوّر و مجسم کرد و سوز تأثرش را برانگیخت و خستگی و نومیدیش را دو چندان ساخت.

زن به سوی «ایوب» رفت و گفت: تا کی پروردگارت تو را رنج می‌دهد و به دست درد و مصیبت می‌سپارد؟ آن همه مال چه شد؟ آن فرزندان عزیز و برومند کجا رفتند؟ دوستان و آشنایان کجایند؟ عزّت و جاه جلالت چه شده است؟

«ایوب» گفت: همانا که شیطان تو را در دام وسوسه کشیده، آیا بر عزّت گذشته و فرزندان از دست رفته‌ات افسوس می‌خوری؟!

زن گفت: چرا از خدا نمی‌خواهی که این ابر تیره مصائب را از افق زندگی پراکنده سازد و از این گرداب بلایت برهاند؟

«ایوب» گفت: روزگار عزّت و سلامت چند سال دوام داشت؟ زن گفت: هشتاد سال.

«ایوب» گفت: چند سال است که در رنج و بلا به سر می‌بری؟ زن گفت: هفت سال.

«ایوب» گفت: من از خدا شرم دارم که پیش از آنکه روزگار بلا با دوران نعمت برابر شود، رفع گرفتاری خود را از او بخواهم! ولی چنین گمان دارم که ایمان تو رو به ضعف نهاده و دلت از تحمّل قضاء و مشیّت الهی تنگ شده است. اگر روزی از این رنج و درد برهم و نیروی از کف رفته را به دست آورم،

تو را صد تازیانه خواهم زد و از امروز دیگر خوردن طعام و نوشیدن آب از دست تو را حرام می‌دانم و بعد از این در کاری به تو مراجعه نخواهم کرد. هم اکنون از نزد من دور شو تا خدای تعالی قضاء و مشیّت خود را انجام دهد.

«ایوب» چون خود را تنها و بی‌سرپرست و بی‌مددکار دید، احساس کرد دردهایش روزافزون و مصائبش از حدّ بیرون شده. از روی تضرّع، نه از روی خشم و ناشکیبائی، دست به آسمان بلند کرد و عرضه داشت: بارالها، رنج و درد و گرفتاری و مصیبت مرا فرا گرفته و تو ارحم الراحمینی.<sup>(۱)</sup>

این هنگام درست برابر همان وقت بود که «ایوب» دوره امتحان خود را در قوّت و ایمان و ایستادگی در برابر وسوسه شیطان و در صبر عجیب و تحمل بلاهای طاقت فرسا به پایان رسانده بود، از این رو پروردگار دعایش را اجابت فرمود و به راز و نیازش توجّه کرد و به سوی او وحی فرستاد: پای خود را به زمین بکوب تا چشمه‌ای سرد و گوارا بجوشد و از آن چشمه بیاشام و بدنت را در آن شستشو ده تا تندرستی و نیرومندی به تو باز گردد. «ایوب» به فرمان الهی عمل کرد. ناگهان زخمهای التیام یافت و صحّت و نشاط در اعضا و جوارحش بدمید و اثری از رنج و نقاهت در او باقی نماند.

مقارن همین احوال، همسر «ایوب» که از تهدید و تشدید او نرنجیده و از پرستاریش دست نکشیده بود و همچنان با مهر و شفقت از وی پرستاری می‌کرد، نزد «ایوب» آمد تا به کار پرستاری وی و غمخواری خود ادامه دهد. ولی این بار به جای «ایوب»، جوانی خوش سیما و نیرومند، دارای قامتی رسا

۱ - «وَإِیُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّی الْمُسْتَیْضِرُّ وَأَنْتَ الْرَّحِیْمُ \* فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَى لِلْعَابِدِیْنَ». (سوره انبیاء آیه ۸۳ و ۸۴).



یافت و در آغاز او را شناخت. ولی طولی نکشید که از ماجرا آگاه شد و هر دو دست به گردن «ایوب» درآورد و خدای تعالی را بر این رحمت و لطف شکرها کرد. آنگاه برای آنکه ذمه «ایوب» از عهدی که درباره تأدیب و تنبیه همسر خود بسته بود آزاد شود، خدا به او وحی فرستاد که دسته‌ای از چوب که مشتمل بر صد دانه باشد، بردار و با کمال رفق و ملایمت بر بدن همسرت بزن تا چنین زنی با ایمان که در این روزگار با تو همدردی کرده، آزرده نگردد. پس از آن پروردگار در برابر صبر «ایوب» عین همان مال و منالش را به او پس داد و به همان اندازه نیز بر آن بیفزود و فرزندانش را زنده کرد و فرزندان صالح دیگر نیز نصیبش ساخت و تاریخ زندگانی او را نمونه‌ای از قدرت ایمان و صبر و شکر و «تسلیم» و آثار درخشان قرار داد. (۱)

اینجا بود که من متوجّه اهمیّت صبر و بردباری و «تسلیم» در مقابل خواسته‌های الهی و مشقّات و بلاهائی که در دنیا برای کسانی که بخواهند از دام شیطان نجات پیدا کنند، گردیدم و تصمیم گرفتم که هیچگاه کم‌صبر و کم‌تحمل نباشم و دائماً سر «تسلیم» در مقابل اوامر الهی داشته باشم. و امیدوارم که دوستان اهل تزکیه نفس هیچگاه از خدای تعالی دور نشوند و همیشه در مقابل او تسلیم باشند و نعمتهای الهی را شاکر و او را دوست داشته باشند و بکوشند خود را به مقام تسلیم پس از انس با پروردگار برسانند.

---

۱ - قصص قرآن سرگذشت «ایوب» و سوره ص آیات ۴۱ تا ۴۴ و بحارالانوار جلد ۱۲ صفحه ۳۳۹ باب قصص «ایوب» (علیه السلام).

## مقام شامخ رضا

او می گفت:

روزی به خدمت یکی از علماء بزرگ که در اواخر عمر دست و پایش فلج شده بود و حتّی غذا به دهانش می ریختند و به هیچ وجه نمی توانست از جا حرکت کند، رفتم و از او عیادت کردم و احوالش را پرسیدم. دیدم با کمال خوشحالی می گوید: از خدا چه می خواهم؟ هر چه خواسته ام به من داده، حتّی این اواخر به من می گوید: بنده من تو برای غذا خوردن حرکت نکن، دستت را هم تکان نده، افرادی را مأمور می کنم که غذا به دهانت بگذارند.

او این کلمات را آنچنان با هیجان و نشاط بیان می کرد که هر شنونده ای را به آن حالت متمایل می نمود. من در آن مدّتی که در محضر آن ولیّ خدا



نشسته بودم، معنی «مقام رضا» را احساس می‌کردم. اینجا می‌فهمیدم که اگر کسی خدا را دوست داشته باشد، راضی به قضاء او می‌گردد. آنجا است که خدا از او خشنود است و او هم از خدا خشنود است. چنانچه خدای تعالی در قرآن فرموده: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ».<sup>(۱)</sup>

من وقتی در آن چند لحظه معنی «مقام رضا» و خشنودی از خواسته‌های الهی را فهمیدم و فکر می‌کردم که اگر باز با دیگران همنشین شوم، ممکن است این معنی از دستم برود، از آن ولیّ خدا تقاضا کردم اجازه بدهد چند روزی هم من خدمتگزارش باشم. او هم به من اجازه داد و من آنچه را که در آن چند روز از آن مجسمه «مقام رضا» یعنی آن ولیّ خدا مشاهده کردم و برایم امکان دارد و به وصف می‌آید، برای تو نقل می‌کنم.

او در آن حال کسالت و مرض مثل یک زندانی بود که به او گفته بودند: همین روزها از زندان آزاد می‌شوی و او دائماً منتظر حضرت «عزرائیل» (علیه السلام) بود و او را فرشته نجات و کلیددار زندان دنیا می‌دانست.

وقتی به او درد فشار می‌آورد، خوشحال می‌شد و به من می‌گفت: محبوبم مرا در بغل گرفته و مرا فشار می‌دهد و چقدر این وصال لذّت‌بخش است.

من در آن موقع به یاد جمله‌ای که اهل منبر می‌خواندند که هر مقدار روز عاشورا بر حضرت «امام حسین» (علیه السلام) مصیبت بیشتر وارد می‌شد و فشارش بیشتر می‌گردید، رنگ آن حضرت برافروخته‌تر و خوشحالت‌تر می‌شد و تا

بالآخره فرمود: «رَضاً بِرَضَاتِكَ»<sup>(۱)</sup> (یعنی: خشنودم بخشنودی تو) افتادم.

او در همه حال و از همه چیز لذت می‌برد و من از سیمای پاک او معنی واقعی آیه شریفه «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>(۲)</sup> یعنی: اولیاء خدا نه خوفی دارند و نه حزنی در آنها یافت می‌شود و در همه حال به خشنودی خدا خشنودند را می‌دیدم.

من در آن چند روز که خدمتگزار آن ولی خدا بودم و او را در طوفان مرگ و حیات می‌دیدم و کسالت مرض که بالآخره منجر به درگذشت او شد، به او فشار آورده بود که هر کس غیر او بود فوق‌العاده ناآرام و متشنج می‌شد، به قدری او را آرام و مطمئن یافتم و بلکه به قدری اظهار خشنودی می‌کرد که من بوسیله اعمال او تفسیر آیه شریفه «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»<sup>(۳)</sup> را فهمیدم و آن آیه را این چنین معنی می‌کنم که وقتی نفس انسان به کمال می‌رسد و لیاقت ارتباط با خدای بزرگ را پیدا می‌کند و بوسیله انس با خدا و اتکاء به خدا و توکل به او، تسلیم خواسته‌های پروردگارش می‌گردد و خدای تعالی او را مورد خطاب قرار داده و با او حرف می‌زند، محبتی در بین خدای تعالی و بنده‌اش به وجود می‌آید که هم خدا از بنده‌اش خشنود است و هم بنده از خدای تعالی خشنود، ولی در عین حال باید این دوستی و محبت از طرف فرد با عظمت از این دو دوست اجازه‌اش صادر شود و لذا خودش می‌فرماید: «اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» و به این وسیله آن خدای

۱ - مقتل الحسین (علیه السلام) صفحه ۲۸۳.

۲ - سوره یونس آیه ۶۲.

۳ - سوره فجر آیه ۲۶.



بزرگ، آن محبوب با عظمت، آن دوست بی همتا، یک انسان بی لیاقت را (حالا آن انسان هر که باشد و هر چه باشد) به «مقام رضا» و محبت و صمیمیت خود راه می دهد و او را تحت حمایت خود قرار می دهد.

من در آن چند روز متوجه شدم که اگر کسی به «مقام رضا» برسد، همیشه در آسایش است و به قول بعضی از بزرگان اهل معنی:

بایست و نبایست او همه بایست باشد

او را بایست و نبایست نباشد بلکه

و کسی که به «مقام رضا» برسد، به کمالی رسیده که حجابهای ظلمانی و نورانی از او برطرف شده و جای او در کنار اولیاء خدا در همین دنیا در بهشت است.

لذا در قرآن فرموده: «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي \* وَادْخُلِي جَنَّاتٍ»<sup>(۱)</sup> بله من از مجالست چند روزه‌ای که با آن ولی خدا داشتم، متوجه شدم که او از همین دنیا بهشتش شروع شده است.

آیا بهشت چه دارد که به او در این دنیا نداده‌اند او در بهشت رضوان اکبر الهی را می خواهد که دارد، ارتباط با اولیاء خدا را می خواهد که دارد، جلب رضایت الهی را می خواهد که کرده و بالأخره می خواسته که انس با او را داشته باشد و مورد خطاب الهی قرار بگیرد و با او هم سخن گردد و به وصل محبوبش برسد که رسیده است.

**او می گفت:**

شب‌ی که روحم به پرواز درآمده بود و از جان و دل خدا را دوست می داشتم و حال و هوای دیگری داشتم و متوجه شده بودم که شب مبعث

«(رسول اکرم) (صلی الله علیه و آله) است، ناگهان قبل از خواب دیدم در ورقی این آیه شریفه در مقابل چشمم ظاهر شد.

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۱)

یعنی: ای رسول ما، به حق آن خالق که تو را خلق و تربیت کرده، مسلمانان ایمان صحیحی ندارند مگر آنکه وقتی تو را در اختلافات خود حکم قرار می دهند، تو هر چه حکم کنی، آنها در دل هیچ ناراحت نشوند و به دستورات تو رضایت داشته باشند.

این آیه در مقابل چشمم نورانیّت خاصی داشت و مرا به مقام «رضا» هدایت می کرد، اگر چه بیشتر به مقام تسلیم اشاره دارد ولی اگر کسی بخواهد در دل، صددرصد و سرسوزنی ناراحتی از قضاء و قدر الهی نداشته باشد که در اینجا به آن تصریح شده، باید به مقام «رضا» برسد.

### او می گفت:

روزی خود را در عالم مکاشفه در کنار بستر «جابر بن عبدالله انصاری» وقتی که او مریض بود می دیدم. در همان هنگام «امام باقر» (علیه السلام) هم به عیادت او آمده بودند. من بسیار خوشحال بودم که می توانم آن حضرت را ببینم و آن حضرت با آنکه عمر زیادی در دنیا نکرده بود، ولی «جابر» بسیار پیر بود، دقت می کردم که بدانم چگونه او می تواند از آن حضرت استفاده کند؟ «امام باقر» (علیه السلام) به او فرمودند: «جابر» حالت چگونه است؟ او گفت: به مقامی رسیده ام که پیری را بهتر از جوانی و مریض بودن را بهتر از سلامتی و مردن را بهتر از زنده بودن می خواهم.



«امام باقر» (علیه السلام) فرمود: اما ما این طور نیستیم. اگر خدای تعالی ما را پیر و فرتوت قرار دهد، آن را دوست می‌داریم و اگر جوان قرارمان دهد، به همان خوشنودیم و اگر به ما طول عمر دهد، همان را می‌خواهیم و بالأخره مضمون سخن امام (علیه السلام) این بود که ما هر چه را خدا بخواهد می‌خواهیم، ما راضی به رضای حضرت حقیم. او را دوست می‌داریم و در مقابل او از خود اظهار نظری نمی‌کنیم اینجا بود که وقتی «جابر» این کلام را از آن حضرت شنید، صورتش را بوسید و گفت: «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) راست گفت که فرمود: تو ای «جابر»، فرزند مرا که اسمش اسم من است درک می‌کنی. او علم را می‌شکافد همان گونه که گاو نر زمین را می‌شکافد.<sup>(۱)</sup>

### او می‌گفت:

«فیض کاشانی» می‌گوید: کسی که در مقام «رضا» باشد، کراهت از میان برخیزد، تلخی احکام قضا و قدر مبدل به شیرینی می‌شود.  
«رضا» عبارت است از رفع کراهت و استحلال مرارت احکام قضا و قدر.<sup>(۲)</sup>

۱ - روی ان جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه ابتلی فی آخر عمره بضعف الهمم و العجز، فرآه محمد بن علی الباقر (علیه السلام)، فسأله عن حاله، فقال: انا فی حالة احب فیها الشیخوخة علی الشباب و المرض علی الصحّة و الموت علی الحیاة.

فقال الباقر (علیه السلام) اما انا یا جابر، فان جعلنی الله شیخاً احبّ الشیخوخة و ان جعلنی شاباً احبّ الشیوبه و ان امرضنی احبّ المرض و ان شفانی احبّ الشفاء و الصحّة و ان اماننی احبّ الموت و ان ابقانی احبّ البقاء فلما سمع جابر هذا الکلام منه قبل وجهه و قال صدق رسول الله (صلی الله علیه و آله) فانه قال: ستدرک لی ولدأ اسمه اسمی، یبقر العلم بقرأ كما یبقر الثور الارض. (عوالم العلوم جلد ۱۹ صفحه ۶۴ ح ۱).

۲ - مقامات معنوی.

او می گفت:

کسی که مایل است در اعتقاد، به مقام «رضا» برسد، همه روزه این دعاء را بعد از هر نماز بخواند. «رَضِيتُ بِاللّهِ رَبًّا وَ بِالْإِسْلَامِ دِينًا وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نَبِيًّا وَ بِعَلِيِّ إِمَامًا وَ بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ وَ مُحَمَّدٍ وَ جَعْفَرٍ وَ مُوسَى وَ عَلِيِّ وَ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيِّ وَ الْحَسَنِ وَ الْخَلَفِ الصَّالِحِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَيْمَةً وَ سَادَةً وَ قَادَةً بِهِمْ أَتَوَلَّى وَ مِنْ أَعْدَائِهِمْ أَتَبَرَّءُ»<sup>(۱)</sup>.

او می گفت:

من چهل روز به این دعاء بعد از هر نماز مداومت می کردم. حالت «رضا» و شوق و شعفی به خاطر داشتن یک چنین اعتقادی به من دست داد که غیر قابل وصف بود و دائماً با خود این شعر حافظ را زمزمه می کردم:

«فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب      که حیف باشد از او غیر او تمنائی»

او می گفت:

اگر کسی بخواهد به مقام «رضا» برسد، باید اوّل تزکیه نفس کند، رذائل اخلاقی خود را از بین ببرد و سپس با خدای تعالی انس بگیرد و زمانی که با حضرت حقّ جلّ و علا مانوس شد، خودبخود (هر چه با او انسش بیشتر شود) مقامات «توکل» و «تسلیم» و «رضا» را که از لوازم انس است، بهتر در خود احساس می کند.

## مقام مقدّس اعتصام

او می گفت:

سالک الی الله وقتی به مقام رضا رسید، «معتصم بالله» می شود، یعنی چون



با پروردگارش انس می‌گیرد و او را دوست می‌دارد و او را می‌شناسد و او را حاضر و ناظر می‌بیند، خود را از هرگونه گناه، معصیت، عمل به مکروه و حتی ترک اولی نگه می‌دارد، او حاضر نمی‌شود کوچکترین مخالفتی با محبوبش بنماید. زیرا معنی «اعتصام» نگه داشتن خود است بوسیله شناختن خدا از هرگونه نقصی که منافات با انس حضرت حق داشته باشد.

خدای تعالی فرموده: «وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ» (۱)

یعنی بوسیله معرفت خدائی که مولای شما است، خود را از گناهان و بدی‌ها نگه دارید.

انسان در این مقام و مرحله در ردیف «انبیاء» (علیهم السلام) که معصوم بوده‌اند و بوسیله معرفتشان به خدا خود را از گناهان نگه می‌داشته‌اند، قرار می‌گیرد و با آنها صمیمیتی برقرار می‌کند و چون به تصریح روایات زیادی «حبل‌الله» امامان معصومند و معرفت آنها همان معرفت خدای تعالی است که فرموده‌اند: «مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ» یعنی: کسی که شما را بشناسد، خدا را شناخته است و باید آنها را «عین‌الله» بدانیم و آنها بمانند حضرت حق جلّ و علا بر اعمال ما ناظرند، چنانکه قرآن می‌گوید: «وَقُلْ اغْمُوا فَيَسِّرِ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (۲) بنابراین «اعتصام» به حبل‌الله نیز «اعتصام» به خدا است. یعنی کسی که «معصومین» (علیهم السلام) را بشناسد، خود را از گناه و خطا حفظ می‌کند، زیرا می‌بیند که آنها ناظر اعمال او هستند.

و لذا در قرآن همان گونه که دستور داده است «اعتصام» به خدا بکنید، فرموده است «اعتصام» به «حبل‌الله» کنید و می‌فرماید:

۱ - سورة حج آية ۷۸.

۲ - سورة توبه آية ۱۰۵.

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا»<sup>(۱)</sup> یعنی: خود را بوسیله

شناختن حبل الهی که همان «معصومین» (علیهم السلام) اند، آنها همان وسیله وصول به معارف حقّه و مقامات عالیه اند، از بدیها نگه دارید، از اختلافات نگه دارید، از انحرافات نگه دارید و در اثر بی توجهی به این مسائل، تفرقه بین خودتان ایجاد نکنید.

زیرا کسی که «اعتصام» به خدا و یا «اعتصام» به حبل الهی کند، به صراط مستقیم هدایت شده. زیرا خدای تعالی می فرماید:

«وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>(۲)</sup>

یعنی: کسی که خود را بوسیله معرفت خدا از بدیهای روحی و عملی نگه دارد، به راه راست هدایت شده است.

### او می گفت:

آری عاشق دلباخته‌ای که جمال حضرت حقّ جلّ و علا را با چشم دل دیده و دل به او بسته و یا جمال دلربایش را در آینه تمام‌نمای او مشاهده کرده و دلش به دام صید او افتاده، زبان حال و قالش این است:  
چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را

که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمی‌گیرد

سر و چشمی چنین دلکش تو گوئی چشم از او برگیر

برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمی‌گیرد

۱ - سورة آل عمران آیه ۱۰۳.

۲ - سورة آل عمران آیه ۱۰۱.



## مقام حزن و خوف

**او می گفت:**

قرآن می گوید: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَآخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَهُمْ يَخْزَنُونَ»<sup>(۱)</sup> یعنی: اولیاء خدا نه خوفی دارند و نه حزنی آنها را می گیرد.

آری اولیاء خدا زیر ردای پروردگار از هیچ چیز نمی ترسند، اگر تمام بلاهای دنیا بر سر آنها فرود آید، آنها مانند کوه، محکم ایستاده اند.

ولی در عین حال آنها در باطن «حزن و خوف» شدیدی در خود احساس می کنند، خوف و حزنشان به خاطر این است که مبدا محبوب به این خوبی را از دست بدهند، محزونند که مبدا روزی به فراق او مبتلا گردند.

می گویند روزی مجنون عامری را به نزد لیلی بردند. وقتی مجنون او را دید، گوشه ای نشست و های های گریه کرد. از او سؤال کردند: چرا گریه می کنی؟! حالا که وقت گریه نیست. گفت: می ترسم او را از من بگیرند.

**او می گفت:**

کشنده ترین و سخت ترین بلاها، جدائی بعد از انس است. تا انسان لذت وصل را نچشیده از فراق چندان وحشت ندارد، یاد فراق او را آزار نمی دهد و بالأخره از فراق خوفی ندارد، اما اگر یک روز، یک ساعت، یک لحظه، در آغوش مهر و محبت محبوب حقیقی قرار گرفت، مگر دیگر طاقت جدائی دارد؟ مگر می تواند لحظه ای صبر کند؟ به هیچ وجه، ابداً.

او می گفت:

روزی یکی از اولیاء خدا را که به استادی قبولش داشتم و به مقام وصل رسیده بود، دیدم این اشعار را می خواند و اشک می ریزد.

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| دلبرا با غم عشق تو چه تدبیر کنم       | تا بکی در غم تو ناله شبگیر کنم      |
| دل، دیوانه از آن شد، که نصیحت نه شنود | مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم       |
| آنچه در مدّت هجر تو کشیدم هیئات       | در یکی نامه محال است که تحریر کنم   |
| با سر زلف تو مجموع پریشانی خود        | کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم     |
| آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد         | در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم      |
| گر بدانم که وصال تو به من دست دهد     | دین و دل را همه در بازم و توفیر کنم |
| دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی   | من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم   |
| نیست اُمید صلاحی ز فسادی حافظ         | چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم  |

من از او پرسیدم: مگر به وصل نرسیده‌ای که از هجران ناله می‌کنی؟  
گفت: چرا رسیده‌ام ولی از فراق می‌ترسم. هر چه انسان از وصال بیشتر لذّت  
ببرد، از فراق بیشتر می‌ترسد و در زمان وصال، حزن دائمی از ترس فراق در  
دل دارد.

## مقام پر اهمیتِ اخبارات

او می گفت:

شبّی در عالم مکاشفه و یا تخلیه روح در میان جمعی از اولیاء خدا که  
همه مشغول نماز شب بودند، رفتم. آنها را در آرامشی دیدم که ای کاش تو



هم با من می بودی و معنی آرامش خاطر و اطمینان دل را می فهمیدی، آنها به مقام «اخبات» رسیده بودند، از همه چیز خیالشان راحت بود، آرام بودند، آسایش داشتند و خدای تعالی به پیامبرش می فرمود: «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ»<sup>(۱)</sup> یعنی: به اینها که در مقابل پروردگارشان تسلیم اند و به آرامش کامل رسیده اند، بشارت بده.

خوشا به حالشان، اعصابشان راحت، فکرشان راحت، خدایشان همیشه حمایتشان می کند، محبوبشان همیشه دوستشان دارد، مولایشان همیشه با آنها است، آنها با او انس دارند و او را از صمیم دل می پرستند و دوست دارند، با او حرف می زنند، خدای تعالی هم به این اولیائش خیلی محبت دارد و بهشت خلد را جایگاه آنها قرار داده، آنجا که می فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآخَبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ  
أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»<sup>(۲)</sup>

یعنی: کسانی که ایمان دارند و عمل شایسته می کنند و برای خود تحت عنایات پروردگارشان آرامشی پیدا کرده اند، اینها در بهشتند و اینها در آن بهشت همیشه خواهند بود.

### او می گفت:

«اخبات» بعد از مقام شامخ رضا خواهد بود، بلکه اعتقاد من این است که تا انسان به مقام تسلیم و رضا نرسد، جزء «مخبتین» نمی شود. چنانکه خدای تعالی می فرماید:

۱ - سورة حج آیه ۳۴.

۲ - سورة هود آیه ۲۲.

«وَلْيَعْلَمِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>(۱)</sup> یعنی: اهل علم و معرفت بدانند که قرآن و آیات الهی حق است و از جانب پروردگار نازل شده است، پس ایمان به او بیاورند و در تحت عنایات او دلشان آرام و راحت باشد. خدای تعالی کسانی را که ایمان دارند به صراط مستقیم هدایت می‌کند.



## مقام شامخ اخلاص

او می گفت:

مقام اخلاص بسیار پر اهمیت است. «حذیفه یمانی» می گوید که از «رسول خدا» (صلی الله علیه و آله) پرسیدم: «اخلاص» چیست؟ فرمود: من این سؤال را از جبرئیل پرسیدم، او گفت: خدای تعالی فرموده: «الاخلاص سرّ من سرّی استودعته فی قلب من احببت من عبادی»<sup>(۱)</sup> یعنی: اخلاص یکی از اسرار الهی است که خدای تعالی آن را در قلب بنده‌ای که دوستش دارد، می‌گذارد.

او می گفت:

انسان باید راه و روشش را، دینش را، اعمالش را، نیتش را برای

---

۱ - منیة المرید صفحه ۱۳۳، بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۴۹ حدیث ۲۴ و مستدرک الوسائل جلد ۱ صفحه

۱۰۱ حدیث ۹۲.

خدا خالص کند. (۱)

خدای تعالی می فرماید: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ» (۲)

یعنی همه بدانند که باید برای خدا راه و روش و دین و اعمال دینی شان، خالص باشد.

حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمودند: «طوبی

لمن اخلص لله العبادة والدعاء و لم يشغل قلبه بما تری عیناه و

لم ينس ذكر الله بما تسمع اذناه و لم يحزن صدره بما

اعطى غيره» (۳).

یعنی: خوشا به حال کسی که عبادتش، دینش و دعاء و

درخواستش را برای خدا خالص کند و قلب او را

دیدنیهایش به خود مشغول نکند و خدا را به خاطر

شنیدنیهایش فراموش ننماید و دلش به خاطر آنچه دیگران

از نعمتهای الهی دارند، محزون نگردد. (۴)

۱ - قال الله تعالى: «إِلَّا الدِّينَ قَابُوًا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ».

(سورة نساء آیه ۱۴۵).

قال تبارك و تعالى: «قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». (سورة انعام آیه ۱۶۳).

۲ - سورة زمر آیه ۳.

۳ - بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۲۹ حدیث ۵.

۴ - عن ابی عبداللہ (علیه السلام): الابقاء علی العمل حتی یخلص اشدّ من العمل و العمل الخالص الذی

لاتریدان یحمدک علیہ احد الا الله عزّ و جلّ. (بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۳۰ حدیث ۶).

قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): ثلاث من کن فیہ او واحدة منهن کان فی ظلّ عرش الله (الی ان قال) و رجل

لم یقدّم رجلاً حتی یعلم ان ذلک لله رضا او یحبس. (بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۴۳ حدیث ۱۱).

عن ابی جعفر الجواد (علیه السلام): افضل العبادة الاخلاص. (بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۴۹ ح ۲۵).

عن فاطمة الزهراء (سلام الله علیها): من اصعد الی الله خالص عبادته اهبط الله عزّ و جلّ الیه افضل مصلحته.

(بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۴۹ ذیل حدیث ۲۵).



### او می‌گفت:

اخلاص چیزی است که هم ممکن است کسانی که از راه محبت به خدا به کمال رسیده‌اند داشته و هم کسانی که از راه تقوی پیشرفته‌اند داشته باشند. توضیح آنکه چون جمعی از سالکین الی الله با محبت به ثواب الله قدمهائی به سوی رسیدن به کمال برداشته و همه مراحل را به این جهت طی کرده یعنی اگر توبه نموده و یا استقامت کرده و یا در صراط مستقیم قرار گرفته و یا تقوی پیشه کرده و یا جهاد با نفس نموده و یا مرحله بندگی را کامل کرده‌اند، همه‌اش برای آن ثوابها و آن نعمتهائی که خدای تعالی در آخرت وعده فرموده، بوده است و حالا هم که اعمال و دین خود را خالص می‌کنند باز هم برای همان ثوابها می‌باشد ولی جمعی هستند که همه این مراحل را برای محبت به خدای تعالی و لقاء او گذرانده‌اند، طبعاً آنها هم باید اعمال و دین خود را خالص کنند که شرحی در این خصوص در بحث مقام خلوص بیان می‌کنیم.

## مقام شامخ خلوص

او می گفت:

در این مقام سالک الی الله کاری بالاتر از اخلاص دارد و آن این است که باید خود را از همه آلودگیها پاک کند، محبتش فقط به خدا باشد، تمام صفات الهی باشد، دستش دست خدا باشد و کارهای خدائی کند، چشمش جز حق نبیند، گوشش جز حق نشنود و زبانش جز حق نگوید، سرسوزنی از صفات شیطانی و یا حیوانی در وجودش نباشد و بالأخره اعمالش، اخلاقش، رفتارش و روحیاتش خدائی باشد و به هیچ وجه در وجودش غش و آلودگی نباشد. کسی که می خواهد به این مرحله قدم بگذارد، باید بعد از مرحله صراط مستقیم که در کتاب «سیر الی الله» شرح داده ایم خود را در مرحله محبت به خدای تعالی قرار دهد و از آنجا این



مقصد را تعقیب کند. یعنی پس از آنکه صراط مستقیم را گذرانند، به مرحله محبت به خدای تعالی وارد شود و محبت خود را متمرکز به خدا کند و هیچ چیز را جز خدا و برای خدا دوست نداشته باشد و در لوح دلش جز الف قامت دوست نباشد و به هر کس و به هر چیز اظهار محبت می‌کند، برای خدا و به قدر ارتباط آن چیز با خدا باشد و آن قدر در این مرحله که نامش مرحله محبت است کار کند که محبتش خالص برای خدا گردد و سپس وقتی به مرحله جهاد با نفس رسید، برای محبت به خدا با نفسش جهاد کند و زمانی که به مرحله عبودیت موفق شد، تنها و تنها برای محبت به خدا او را بندگی نماید و به هیچ وجه حتی در گوشه دلش محبت به ثواب و انتظار اجر نداشته باشد و چون خدا را زیاد دوست دارد، قدم در مرحله شکر و انس با خدا می‌گذارد و خدای تعالی می‌داند که او در قلبش جز محبت به خدا چیزی نیست و هر چه می‌کند با اخلاص کامل است، آن وقت او را به مقام والای خلوص راه می‌دهد.

### او می‌گفت:

کسی که در مرحله خلوص است و هیچ کاری را جز به خاطر محبتش به خدای تعالی انجام نمی‌دهد، از این امتیازات که خدای تعالی در قرآن بیان فرموده برخوردار است:

یک: خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»<sup>(۱)</sup> یعنی جز به آنچه انجام داده‌اید جزا داده نمی‌شوید مگر بندگان پاک و مخلص خدا که چون آنها روی محبت کار کرده‌اند و تنها به خاطر

محبت به پروردگارشان عبادت نموده‌اند که با اعمال و رفتارشان آنچه به آنها داده می‌شود، مقایسه نمی‌شود و بلکه چون آنها هر چه دارند برای خدا است، خدا هم هر چه از نعمتهای مختلف خلق نموده در اختیار آنها قرار می‌دهد.

دوم: خدای تعالی درباره آنها می‌فرماید: «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّغْلُومٌ»<sup>(۱)</sup> یعنی خدای تعالی برای آنها رزق معینی تعیین کرده و آنها به نعم الهی دعوت شده‌اند و بلکه آنها درباره آن نعمتها صاحب اختیارند. به خلاف بعضی که طفیلی و با شفاعت اینان به بهشت وارد می‌شوند، برای آنها رزقی تعیین نشده و از طفیل وجود اینها از نعمتهای بهشتی استفاده می‌کنند.

سوم: خدای تعالی می‌فرماید: «وَهُمْ مُكْرَمُونَ»<sup>(۲)</sup> یعنی اینها در آن بهشت اکرام و احترام می‌شوند. طبیعی است که اگر کسی در میهمانی که از طرف شخصیت بزرگی برپا شده، دعوت شود و او را زیاد احترام کنند، عظمت و شخصیت او بالا می‌رود و او از خواص صاحب خانه محسوب می‌گردد.

چهارم: خدای تعالی درباره آنها می‌فرماید: «فِي جَنَّاتٍ أَلْعَیْمِ»<sup>(۳)</sup> یعنی خدا آنها را در بهشتی پر از نعمت قرار می‌دهد که آن نعمتها را در آیات یادآوری کرده و به این وسیله به آنها اظهار محبت خاصی نموده است.

پنجم: خدای تعالی می‌فرماید: «فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»<sup>(۴)</sup>

۱ - سورة صافات آیه ۴۱.

۲ - سورة صافات آیه ۴۲.

۳ - سورة صافات آیه ۴۳.

۴ - سورة صافات آیات ۱۲۷ و ۱۲۸.



یعنی همه آنها در قیامت برای حساب و دادگاه عدل الهی حاضر می شوند مگر بندگان خالص شده پروردگار که آنها به قیامت وارد می شوند ولی چون حسابی ندارند و عبادت‌هایشان را به خاطر ثوابی نکرده‌اند و بلکه در مقابل محبوبشان عمل ارزش‌داری انجام نداده‌اند که علی بن ابیطالب (علیه السلام) روی قبر سلمان از قول سلمان می نویسد: «وَفَدَتْ عَلَيَّ الْكَرِيمُ بَغِيرَ زَادٍ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبُ السَّلِيمُ».

پس احضار آنها دلیلی ندارد و لذا خدای تعالی آنها را بی حساب وارد بهشت می کند.

ششم: در روز اول شیطان که بنای اغوای بنی آدم را گذاشت و گفت: «لَاغُوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»<sup>(۱)</sup> یعنی همه مردم را اغوا خواهم کرد «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»<sup>(۲)</sup> مگر بندگان صاف و پاک تو که تو آنها را پاک نموده باشی و خالص در محبت تو باشند. شیطان در همین دنیا نمی تواند آنها را اغوا کند یعنی به آنها قدرت پیدا نمی کند.

هفتم: خدای تعالی برای بندگان خالص و پاکش آن قدر اهمیت قائل شده که به خاطر این صفتشان به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دستور داده که نام آنها را در قرآن یاد کند چنانکه می فرماید: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا»<sup>(۳)</sup> یعنی در قرآن موسی را یاد کن زیرا او در محبت و در عبادت صاف و پاک بود و او را خدای تعالی برای خود خالص کرده بود.

۱ - سورة حجر آية ۳۹ و سورة ص آية ۸۲

۲ - سورة حجر آية ۴۰ و سورة ص آية ۸۳

۳ - سورة مريم آية ۵۱.

هشتم: خدای تعالی می فرماید: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»<sup>(۱)</sup> یعنی خدا منزّه است از آنچه دیگران او را توصیف می کنند، مگر بندگان خالص خدا که به خاطر همان پاکی و خلوصشان می توانند او را توصیف کنند و تنها توصیف آنها صحیح است زیرا آنها در صراط مستقیم راه کمالات را طی کرده اند و با محبت خالص به خدا نزدیک شده اند و نفس و شیطان را در دل راه نداده اند و با او انس گرفته اند و کاملاً او را شناخته اند. لذا آنها می توانند خدا را توصیف کنند ولی دیگران که شیطان و هوای نفس در دل آنها راه یافته و وساوس خود را القاء نموده و خدای تعالی را به آنچه جهل شیطان اقتضاء می کرده معرفی می نماید، پس منزّه است خدا از آنچه آنها او را توصیف می کنند.



## مقام والای توحید

او می‌گفت:

اگر انسان بتواند تمام صفات رذیله را از خود دور کند و نفس خود را تزکیه نماید و رضای الهی را به دست بیاورد و خود را نمونه انسان کامل بسازد و بالأخره اخلاص و خلوص را که بزرگترین و پر زحمت‌ترین کارهائی است که باید در دنیا انجام شود، عملی کند، می‌تواند به مقام قرب الهی که آرزوی همه اولیاء خدا است برسد.

او ولیّ خدا، او محبوب خدا، او از انصار خدا و او از یاران خدا می‌گردد. او اگر موحد شود، یعنی همه خواسته خود را خواسته واحدی قرار دهد و به «مقام توحید» که همان یکی کردن تمام تمایلات نفسانی و عقلانی و در حقیقت از بین بردن خدایا نیست که به بهانه‌های مختلف برای خود بوجود

آورده برسد، به کمال حقیقی رسیده و خود را به «مقام توحید» رسانده است. در اینجا استاد سکوتی کرد و آهی کشید و سپس گفت: این مردم چقدر اشتباه می‌کنند که خود را در همه چیز بلکه در همهٔ بازیها به مقام قهرمانی می‌رسانند و در هر رشته‌ای کسی و یا کسانی به مقام والا و برتر آن رسیده‌اند، اما در موضوع انسانیت و کمالات روحی، در موضوعی که خدا انسان را برای آن ساخته، هیچ کس به فکر قهرمان شدن نمی‌افتد!

آیا خدای تعالی در بازیها و در صنایع و یا در اکتشافات در امر دنیا فرموده است بر یکدیگر سبقت بگیرید؟

یا فرموده: «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ»<sup>(۱)</sup> یعنی: در صفات خوب در کمالات انسانی در خوبیها و خیراتی که «معصومین» (صلوات الله عليهم اجمعین) گوی سبقت را ربوده و خدا در مدح آنها فرموده: «وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ»<sup>(۲)</sup> یعنی: (و جمعی از اولاد «فاطمه زهرا» (سلام الله عليها) در جمیع خوبیها بر همهٔ مردم سبقت گرفته‌اند) دستور فرموده که پشت سر آن خاندان طیب و طاهر، شما هم بر خوبیها سبقت بگیرید و عقب سر آنها حرکت کنید!

۱ - سورة بقره آیه ۱۴۸.

۲ - سورة فاطر آیه ۳۲.



## مقام وحدت

او می‌گفت:

وقتی سالک الی الله تمام صفات رذیله حیوانی و شیطانی را از نفس خود تزکیه کرد و در کمالات آینه تمام نمای صفات و اسماء و افعال ذات اقدس متعال شد، به «مقام وحدت» رسیده و متخلّق به اخلاق الله شده و بین خود و مولایش خدای تعالی و مظهرش حضرت «صاحب الامر» (علیه السلام) جدائی نمی‌بیند، بلکه می‌گوید:

هر دو یک روحیم اندر دو بدن

من کی و مولا و مولا کیست من

هر چه مولا بخواهد، این بنده تازه به کوی محبوب رسیده هم همان را می‌خواهد و آنچه مولا امر کند، او هم همان را امر می‌کند. در اینجا است که اولیاء خدا با آنکه می‌توانند با یک اراده، آسمان را به زمین بیاورند و آنچه

می خواهند انجام دهند، ولی چون با محبوبشان، با مولایشان یکی هستند، یعنی یک اراده، یک خواست دارند و بدون کوچکترین اختلاف، هر دو یک چیز را می خواهند، دست از پا خطا نمی کنند و هر چه به محبوب نزدیکتر می شوند، در تصرفات تکوینی بی اراده تر و بی حرکت تر می گردند. لذا در یک جا مولا فرموده: «مَا وَهَمْتُ إِذْ وَهَمْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ وَهَمَّ»<sup>(۱)</sup> (یعنی: ای رسول، ای محبوب ما، ای بنده پاک ما، وقتی تیرانداختی، تو تیر نیانداختی بلکه خدا تیر انداخت و «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) هم می فرماید: «وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ»<sup>(۲)</sup> (خدا بود که به تنهایی احزاب و لشکریان کفر را از بین برد.) این است مرحله و «مقام وحدت» و این است نتیجه سیر الی الله و لقاء پروردگار و وصول به سرچشمه مقصود.

۱ - سورة انفال آیه ۱۷.

۲ - مفاتیح الجنان صفحه ۱۳.



## مقام والای فناء فی الله

او می گفت:

معنی «فناء فی الله» که مکرّر به زبان من در ضمن سخنانی که برایت گفته ام جاری شده، این است که اگر انسانی در مقابل آینه ای بایستد و تصویر خود را در آینه ببیند، قطعاً بین خود و آن تصویر هیچ فرقی مشاهده نمی کند، بلکه تمام صفات و خصوصیات ظاهری انسان عین همان صفات و خصوصیات است که در تصویر در میان آینه است می باشد. در اینجا می توان گفت: آن تصویر، فانی در این شخص است، زیرا هیچ امتیازی بین آن و این نیست. یا آنکه اگر شما آهنی را در میان آتش بیاندازید و آن آهن قرمز شود و صفات آتش در آن آهن بوجود بیاید، می توانید بگوئید: این آهن در میان آتش فانی شده است، محو گردیده است، به صورت ظاهر همه اینها آتش است و آهنی

باقی نمانده است.

در اینجا هم وقتی یک انسان به مقام والای انسانی رسید و متخلّق به اخلاق الله گردید و تمام صفات افعال الهی را در خود ایجاد نمود و آینه تمام نمای الهی شد، به مقام «فناء فی الله» رسیده و بین او و مولایش فرقی به صورت ظاهر نبوده و در او فانی شده است.

**او می گفت:**

از جایی که خدای تعالی ایا کرده که بدون دخالت اسباب،<sup>(۱)</sup> کاری انجام دهد، چهارده نور مقدّس «خاندان عصمت» (علیهم السلام) را در دنیا و آخرت واسطه بین خود و مخلوقش قرار داده و لذا مخلوق او نباید هیچگاه بدون این واسطه توقّع کاری، یا علمی، یا معارفی از خدای تعالی را داشته باشند.<sup>(۲)</sup>

لذا گفتیم: این چهارده نور پاک، آینه تمام نمای الهی هستند و اگر انسانی بخواهد به کمالات روحی در هر مرتبه اش برسد، باید روح خود را آینه تمام نمای این انوار مقدّسه قرار دهد.

در اینجا چون مثل این است که اگر شخصی آینه ای را در مقابل خورشید بگیرد و شخصی دیگر صورت خورشید را از آن آینه در آینه

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام): ابی الله ان یجری الاشیاء الا بالاسباب. (بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۹۰ حدیث ۱۴).

۲ - عن جابر بن عبد الله، قال: قلت لرسول الله (صلی الله علیه و آله): أوّل شیء خلق الله تعالی ما هو؟ فقال: نور نبيك یا جابر، خلقه الله ثمّ خلق منه کلّ خیر. (بحار الانوار جلد ۱۵ صفحه ۲۴ حدیث ۴۳).  
و قال ابو عبد الله (علیه السلام): نحن السبب بینکم و بین الله عزّ و جلّ. (بحار الانوار جلد ۲۳ صفحه ۱۰۱ حدیث ۵).



دیگری که در دست دارد منعکس کند، صحیح است که بگویند در آینه من هم صورت خورشید منعکس است.

ما اگر صفات کمالیه انسانی را که همان اخلاق الله است، از انوار مقدسه «ائمه اطهار» (علیهم السلام) اقتباس کنیم، صحیح است که بگوئیم متخلّق به اخلاق الله شده ایم و هم صحیح است که بگوئیم ما شیعه و پیرو و آینه جمال امام زمانیم.

آنچه در این بخش می‌خوانید مطالبی است که حضرت استاد برای توجّه دادن سالکین الی الله به بعضی از حقایق که مورد اختلاف بین دانشمندان است بیان فرموده‌اند بنابراین لازم است کسانی که می‌خواهند به کمالات روحی برسند به این حقایق بیشتر توجّه کنند.

### خلقت ملائکه

او می‌گفت:

روزی پس از نماز صبح که حال خوشی داشتم و زیارت جامعه را خوانده بودم و دل و روح کاملاً متوجّه انسان کامل شده بود ولیّی از اولیاء خدا را ملاقات کردم و او در وصف خلقت ملائکه با من چنین سخن گفت:

خدای عزّوجلّ نور مقدّس چهارده «معصوم» (علیهم السلام) را قبل از خلقت خلق، خلق فرموده بود و آنها با او بودند و با او انس گرفته و آنی از او جدا نمی‌شدند، به او محبّت کامل و شدیدی داشتند، او هم آنها را دوست می‌داشت تا آنکه خدا ملائکه را به وسیله همین انوار مقدّسه خلق کرد.



من از آن ولی خدا پرسیدم: چطور خدا به وسیله آنها ملائکه و سایر اشیاء را خلق فرموده است؟  
او فرمود: خیلی مسأله ساده است، آیا یک سیب را خدا خلق کرده یا نه؟

گفتم: خدا آن را خلق کرده ولی خلقت آن به وسیله درختی بوده است.  
فرمود: همین طور تصوّر کن خدا همه اشیاء را خودش خلق کرده ولی چون «معصومین» (علیهم السّلام) دست او و اراده او هستند در حقیقت می توان گفت به وسیله آنها خلق را، خلق فرموده است.<sup>(۱)</sup>

گفتم: بسیار خوب این مطلب را هم خوب فهمیدم.  
فرمود: «ائمه اطهار» (علیهم السّلام) وقتی ملائکه را به اذن خدا خلق کردند<sup>(۲)</sup> آنها به حسب محدود بودن و مخلوق بودنشان و آنکه می دیدند به ظاهر آنها را نور پاک و خلق اوّل آفریده و اینکه هنوز هیچ چیز نمی دانستند، گمان کردند که خالق مطلق آنها همین انوار مقدّسه هستند. لذا در اینجا لازم شد که مدرسه ای برای تربیت آنها باز کنند تا به آنها معارف حقّه را همین انوار مقدّسه تعلیم دهند.

آنها به امر پروردگار آن مدرسه را تشکیل دادند، ابتداء خدای تعالی را در کلاسهای آن به ملائکه معرفی کردند و راه بندگی و عبودیت را به آنها

---

۱ - عن امیر المؤمنین (علیه السلام): فانا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا الحديث. (بحار الانوار جلد ۳۳ صفحه ۵۸ قسمتی از حدیث ۳۹۸ و نهج البلاغه قسمت نامه ها، نامه ۲۸).

۲ - عن مولانا صاحب الزّمان صلوة الله علیه قال: نحن صنائع ربنا و الخلق بعد صنائعنا. (بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۱۷۸ حدیث ۹).

تعلیم دادند. (۱)

معلمین و امامانشان را به آنها شناساندند، خوبیها و بدیها را به آنها یاد دادند، آنها را از گناه و معصیت بر حذر داشتند و ملائکه موجودات خوبی بودند، خدمتگذار، فرمانبردار، پاک و بی آلایش. (۲)

و چون در حقیقت اینها می بایست برای کار کردن در جهان آفرینش که خدا در نظر داشت آن را بعدها خلق کند بودند، در آن مدرسه تعلیم گرفتند: چگونه روزی را، علوم را، حقایق را، به مردم برسانند. (۳)

چگونه در سازمان اطلاعات مخفی الهی فعالیت کنند و مواظب اعمال مردم باشند. (۴)

چگونه نظم ستارگان و کرات را حفظ کنند و نگذارند آسیبی به

۱ - قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) لعلى (عليه السلام) فى حديث طويل: ... ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا ارواحنا نوراً واحداً استعظموا امورنا، فسبحنا لتعلم الملائكة انا خلق مخلوقون و انه منزّه عن صفاتنا، فسبحت الملائكة لتسيحنا و نزّهته عن صفاتنا، فلما شاهدوا عظم شأننا، هللنا لتعلم الملائكة ان لاله الا الله و انا عبید و لسنا بالالهة يجب ان نعبد معه او دونه، فقالوا لاله الا الله، فلما شاهدوا كبر محلنا كبرنا الله لتعلم الملائكة ان الله اكبر من ان ينال (الى ان قال) فبنا اهدتوا الى معرفة الله تعالى و تسيحه و تهليله و تحميده. (كمال الدين صدوق جلد ۱ صفحه ۲۵۴).

۲ - «يَأْتِي سَفَرَةَ، كِرَامٍ بَرَزَةَ». (سورة عبس آية ۱۶). عن الصادق (عليه السلام): كرام على ربهم بررة مطيعين. (بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۱).

۳ - «فَالْمَقْسَمَاتِ أَمْرًا». سورة الذاریات آية ۴.

۴ - «إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ»، (سورة ق آية ۱۶). و (بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۹ حديث ۱۵).



آنها برسد.

چگونه آسمانها را از شرّ شیاطین محفوظ نگه دارند و پاسدار آنها باشند. (۱)

و چگونه باید خدمتگزار شیعیان و محبّین حضرت «علی بن ابیطالب» و اولاد او (علیهم السلام) باشند. (۲)

و بالاخره حافظ همه چیز از درشت‌ترین موجوداتی که خدا خلق کرده تا قطره باران باشند (۳) و چگونه حتّی تدبیر امور را بکنند. (۴)

و خلاصه علم تمام اینها را در آن مدرسه از خلقت جهان مادی گرفته تا علوم معنوی، همه را یاد گرفتند و آنها جمعیتشان زیاد بود (۵) ولی استعدادشان زیاد نبود، در میان آنها جمعی که در مقابل کثرت آنها چیزی از نظر تعداد به حساب نمی‌آمدند ولی استعداد بیشتری داشتند، (باز نه به قدر استعداد بشر) و بهتر درس می‌خواندند، به آنها درجه و مقام قرب داده

۱ - «إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِرَبِّهِ الْكُوَاكِبِ \* وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ».

(سورة صافات آیه ۵ و ۶).

۲ - قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) لعلی (عليه السلام): فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخَدَّامُنَا وَخُدَّامُ مَحَبِّينَا. (كمال الدين صدوق جلد ۱ صفحه ۲۵۴).

۳ - «لَهُ مَعْقَبَاتٌ مِنْ يَمِينٍ يَدِيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ». (سورة رعد آیه ۱۱).

۴ - «قَالَمَذَبَّرَاتِ أَمْرًا»، سورة نازعات آیه ۴.

۵ - عن ابی عبد الله (عليه السلام) قال: ليس خلق اكثر من الملائكة. (بحار الانوار جلد ۵۹ صفحه ۱۹۱ حديث ۴۷).

شد.<sup>(۱)</sup> باز از میان اینها چهار نفر که بهتر از دیگران بودند، به اسامی «جبرائیل» و «اسرافیل» و «میکائیل» و «عزرائیل» به عنوان شاگرد ممتاز در این مدرسه قبول شدند و اینها را برای کارهای مهمی انتخابشان کردند<sup>(۲)</sup> و اینها را خدای تعالی بزرگشان کرده و مسلط بر محدوده وسیعی مثل کره زمین که در اختیار حضرت «عزرائیل» است قرارشان داد ولی همه اینها به عنوان کارگر و خدمتگزار عالم خلقت، خلق شده بودند.

۱ - به عنوان نمونه روایت ممتاز شدن حجرالاسود که ملکی بزرگ بوده نقل می‌شود: عن بکیر قال لی ابو عبد الله (علیه السلام): هل تدری ما کان الحجر؟ قال: قلت لا، قال: کان ملکا عظیما من عظماء الملائکة عند الله عز و جل، فلما اخذ الله الميثاق من الملائكة بالزبویة و لمحمد (صلی الله علیه و آله) بالتبوة و لعلي بالصیة، اصطکّت فرائض الملائكة و اول من اسرع الی الاقرار ذلک الملك و لم یکن فیهم اشدّ حباً لمحمد و آل محمد منه، فلذلک اختاره الله عز و جل من بینهم. (بحارالانوار جلد ۱۵ صفحه ۱۷ حدیث ۲۶).

۲ - «اللّٰهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلَائِکَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ». (سوره حج آیه ۷۵).  
قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): انّ الله تبارک و تعالی اختار من کلّ شیء اربعة، اختار من الملائكة: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت. (بحارالانوار جلد ۵۶ صفحه ۲۵۰ حدیث ۷).



## عالم عجیب ملائکہ

او می گفت:

شبی در عالم مکاشفه فرو رفته بودم و در عالم اندیشه نمی دانستم که چرا جمعی نمی خواهند بعضی از مطالب را که کتب آسمانی از ناحیه خدای تعالی که خالق همه چیز است، نقل کرده اند و کاملاً ساده و عقلانی و مطابق با فطرت است بپذیرند و کوشش می کنند در بخشهای مختلف خلقت به افکار فلاسفۀ مادی که معتقد به خالق جهان نبوده اند، توجّه کنند و سخنان نامفهوم آنها را ملاک عقل خود قرار دهند.<sup>(۱)</sup> به هر حال راهنمایم در همان

---

۱ - عن ابی عبد اللہ (علیه السلام): ... فانظروا علمکم هذا عمّن تأخذونه، فان فینا اهل البیت فی کلّ خلف عدولاً ینفون عنه تحریف الغالین و انتہال المبطلین و تأویل الجاهلین. (بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۹۲ حدیث ۲۱).

و عن فضیل قال: سمعت ابا جعفر (علیه السلام) یقول: کلّ ما لم یخرج من هذا البیت فهو باطل. (بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۹۴ حدیث ۳۲).

عالم مکاشفه قبل از آنکه مرا به عالم عجیب ملائکه ببرد، مقداری در وصف ملائکه با من حرف زد و سخنش را این چنین آغاز نمود.

ملائکه از هوا و نور خلق شده‌اند و لذا با این چشم مادی و ظاهری به طور معمول دیده نمی‌شوند. (۱)

آنها از تمام مخلوقات خدا از نظر تعداد بیشترند. (۲)

آنها از نظر نوع نجیب‌ترین و پر قدرت‌ترین مخلوقات خدایند. (۳)

آنها گوش به فرمان الهی هستند (۴) و خدا آنها را برای بندگی و فرمانبرداری و کار کردن خلق کرده است و آنها زن و مرد ندارند. (۵) خدای تعالی آنها را خیلی دوست می‌دارد و دشمن آنها را دشمن خود می‌شمارد. (۶)

۱ - «فَازَ سَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا». (سوره احزاب آیه ۹).

عن ابی محمد العسکری (علیه السلام) فیما احتجّ به رسول الله (صلی الله علیه و آله) به علی المشرکین: و الملک لا تشاهده حواسکم، لانه من جنس هذا الهواء، لایان منه و لو شاهدتموه بان یزداد فی قوی ابصارکم لقلتم لیس هذا ملکاً بل هذا بشر. (بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۱ حدیث ۱).

۲ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۹۱ حدیث ۴۷.

۳ - «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ». (سوره انبیاء آیه ۲۵).

«وَالصّٰفّٰتِ صَفًّا» فَالْاِجْزَازِ زَجْرًا». (سوره صافات آیه ۱ و ۲).

«يَأْتِي سَفَرَةً» كِرَامٍ بَرَرَةً». (سوره عبس آیه ۱۶).

۴ - «وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَتَلَمَّونَ» سوره انبیاء آیه ۲۶.

۵ - «فَاسْتَفْتِهِمْ اِلٰ رَبِّكَ الْبَنَاتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ» اَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ اِنَاثًا وَ هُمْ شَاهِدُونَ». (سوره صافات آیه ۱۴۹ و ۱۵۰).

۶ - «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِیْلَ وَ مِکَآلَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِیْنَ». (سوره بقره آیه ۹۷).



آنها به امر پروردگار حافظ بندگان خدا هستند و آنان را از خطرات و حوادث و بلیات نگه می‌دارند<sup>(۱)</sup> و حتی گاهی آنها به عنوان هم‌زمان سپاه دین، برای یاری اولیاء خدا به صورت سرباز و ارتش منظم به سوی زمین فرستاده می‌شوند.<sup>(۲)</sup>

آنها گاهی به صورت بشر، متمثل و متجسد شده که حتی مردمان کافر و فاسق هم آنها را با همین چشمهای ظاهری می‌بینند و گمان می‌کنند که آنها بشرند.<sup>(۳)</sup>

آنها خدا را خیلی دوست می‌دارند و از خوف او دائماً در حال تسبیح و تحمید و کُرنش‌اند.<sup>(۴)</sup> خدای تعالی آنها را با بالها و نیروی دو مرحله‌ای و سه مرحله‌ای و چهار مرحله‌ای و یا بیشتر برای پیغام رساندن به بشر و فعالیت‌های مختلف دیگر به زمین می‌فرستد و دارای مراتب و قدرتهای مختلفی هستند<sup>(۵)</sup> و بعضی از آنها به قدری عاقل و با فهم و زیرک‌اند که حساب

---

۱ - «وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً». (سوره انعام آیه ۶۱).

۲ - «أَنِّي مُبْعِدُكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ». (سوره انفال آیه ۹ و بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۹۸ حدیث ۶۷).

۳ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۹۰ و ۱۹۱ حدیث ۴۳ و ۴۶.

۴ - «وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ». سوره رعد آیه ۱۳.

۵ - «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةَ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ». (سوره فاطر آیه ۱).

(بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۵ و ۱۷۷ حدیث ۱۲).

ندارد.<sup>(۱)</sup> اکثر آنها در اطراف عرش الهی شب و روز مشغول تسبیح و سجده و حمد الهی و استغفار برای بندگان خدا هستند<sup>(۲)</sup> و به بالا و پائین می‌روند و امور جهان را تدبیر و منظم می‌نمایند و هیچگاه خسته نمی‌شوند. آنها بر کسانی که در دنیا برای رسیدن به کمالات روحی استقامت کرده‌اند، نازل می‌شوند و با آنان انس می‌گیرند و به آنها می‌گویند: «نرسید و محزون نشوید و به شما بشارت باد که در بهشت خواهید بود. زیرا خدای تعالی آن را به شما وعده کرده و ما دوستان شما در دنیا و آخرتیم».<sup>(۳)</sup>

و بالاخره همه کارها در آخرت، چه در بهشت و چه در جهنم به دست آنها انجام می‌شود و آنها در جهنم مظهر غضب و در بهشت مظهر رحمت الهی می‌باشند.<sup>(۴)</sup>

سپس راهنمایم (در عالم مکاشفه) به من گفت: حالا بیا تا از نزدیک با کارهای آنها و کیفیت زندگی آنها و چگونگی فعالیت‌های مختلف آنها آشنا شویم و دست مرا گرفت و به سوی بالا برد، زیرا مقرر ملائکه در آسمان است.<sup>(۵)</sup>

۱ - قال ابو جعفر (عليه السلام): ان الله خلق اسرافيل وجبرئيل وميكائيل من سبعة واحدة وجعل لهم السمع والبصر وجودة (موجود) العقل وسرعة الفهم. (بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۵۷ حديث ۵).

۲ - وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَاقِبِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ. (سورة زمر آیه ۷۵).  
وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ. (سورة شوری آیه ۵).

۳ - إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ \* نَحْنُ أَوْلَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ. (سورة فصلت آیه ۳۰).

۴ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۲۱۸ دعای صحیفه کامله سجّادیه.

۵ - سورة اسراء آیه ۹۵ و سورة شوری آیه ۵ و بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۱.



ابتداء همگام با «پیغمبر اسلام» (صلی اللہ علیہ و آلہ) در سفر معروفش که به معراج رفته بود، حرکت کردیم و گوشه‌ای از شرح حال بعضی از ملائکه را از آن حضرت نقل می‌کنیم.<sup>(۱)</sup>

او فرمود: من با «جبرئیل» بالا رفتم، به آسمان دنیا رسیدم، در آنجا با ملکی که نامش «اسماعیل» بود برخوردیم، او فرمانده هفتاد هزار افسر از ملائکه بود که هر یک از آن افسران هفتاد هزار سرباز از ملائکه تحت فرمانشان بود، شغل این ملک با آن همه ملائکه این بود که نگذارند شیاطین به سوی آسمانها راه پیدا کنند.<sup>(۲)</sup> آنها به وسیله شهاب ثاقب به سوی شیاطین تیراندازی می‌کردند و آنها را از پای در می‌آوردند. سپس وارد آسمان دنیا شدم، تمام ملائکه‌ای که با من برخورد می‌کردند متبسم بودند، با صورت باز با من روبرو می‌شدند، ولی در این بین ملک بزرگی که مخلوقی عظیم‌تر از او تا به حال ندیده‌ام و بسیار کریه‌المنظر و غضبناک بود مشاهده کردم. از جبرئیل سؤال نمودم: این کیست؟ جبرئیل گفت: این نگهبان جهنم است، اسمش مالک است.

سپس ملک دیگری را دیدم که در جایی نشسته و تمام دنیا بین دو زانوی او قرار گرفته و طوماری در دست دارد و به مطالبی که در آن نوشته شده، بدون آنکه به اطراف نگاه بکند، دقیق گردیده است. من از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ او به من گفت: این ملک الموت و حضرت «عزرائیل» است. بعد از آن ملک دیگری را دیدم که نصف بدنش از آتش و نصف دیگر بدنش از یخ

۱ - (در مکاشفات، زمان قبل و بعد مطرح نیست و همه زمانها را می‌توان در زمان حال مشاهده کرد).

۲ - بحارالانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۱ حدیث ۲.

بود. نه آتش یخ را آب می کرد و نه یخ آتش را خاموش می نمود. این ملک ذکر و دعایش این بود که با صدای بلند می گفت: پاک و منزّه است خدائی که حرارت این آتش را کنترل کرده و نمی گذارد این یخ را آب کند و همچنین نمی گذارد این یخ آتش را خاموش نماید، خدایا، ای جمع کننده بین یخ و آتش، دلهای بندگان مؤمنت را با هم جمع کن و آنها را با یکدیگر متحد فرما.

من از جبرئیل سؤال کردم: این کیست؟ جبرئیل گفت: این ملکی است که خدای تعالی او را بر همه جا موکّل فرموده و او نصیحت کننده ترین ملائکه ای است برای اهل زمین از بندگان مؤمن که تا به حال خدای تعالی خلق کرده است.

پس از آن به دو ملک دیگر برخوردم که یکی از آنها در آسمان فریاد می زد:

«اللّٰهُمَّ اعْطِ كُلَّ مَنفِقٍ خَلْفًا» (یعنی خدایا، به هر انفاق

کننده ای پاداش خوبی مرحمت بفرما.) و دیگری می گفت:

«اللّٰهُمَّ اعْطِ كُلَّ مَمْسُكٍ تَلْفًا» (یعنی خدایا، هر کسی که حقوق

دیگران را نمی دهد، برکت از مالش بردار و ثروت او را تلف کن.)<sup>(۱)</sup>

سپس من و راهنمایم متوجّه تعداد ملائکه در آسمان و زمین شدیم، آنها به قدری زیاد بودند که اگر بدنشان مثل بدن انسان از مادّه می بود، جای پائی در آسمانها و زمین برای انسان و سایر موجودات نبود.<sup>(۲)</sup> خلاصه هیچ مخلوقی به زیادی آنها خلق نشده است! من از راهنمایم پرسیدم: آیا آنها زاد

۱ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۲.

۲ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۶ حدیث ۷.



و ولد هم دارند؟ او گفت: نه آنها را خدای تعالی بدون پدر و مادر خلق کرده است. (۱)

جبرئیل که تقریباً از تمام ملائکه بزرگتر است و سمت سخنگوئی ملائکه را دارد، به ما می گفت: ما جمعیت ملائکه در منزلی که سگ و یا تصویر حیوان و انسانی و یا ظرفی که در آن بول می کنند باشد، وارد نمی شویم. (۲)

من در این موقع به امواجی از ملائکه متوجّه شدم که همه آنها با محبت و علاقه عجیبی مشغول محافظت افراد بشر بودند، جمعی از آنها انسانها را از شیاطین حفظ می کردند و نمی گذاشتند شیاطین به آنها صدمه بزنند. زیرا انسانها شیاطین جنّی را نمی دیدند ولی ملائکه که مانند آنها دارای جسم لطیفی بودند، آنها را می دیدند و حتی خدای تعالی ملائکه را از نیّات آنها آگاه کرده بود که قبل از آنکه بتوانند به انسانها صدمه ای وارد کنند، ملائکه آنها را دفع می نمودند. (۳)

و جمع دیگری از ملائکه را می دیدم که مواظب بلاهای فراوان ناگهانی که در دنیا بسیار بودند و همه آنها متوجّه بشر می شدند، از قبیل میکربها که در فضا فراوانند و یا سقوط چیزهائی که بشر به آنها تکیه می کند ولی قابل اعتماد نمی باشند، بودند. این ملائکه کوشش می کردند که مبادا این گونه

۱ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۴ حدیث ۴ و صفحه ۱۷۵ حدیث ۶.

۲ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۷ حدیث ۱۱.

۳ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۹ حدیث ۱۵.

خطرات به بشر متوجّه شوند و آنها را از پای درآورند.<sup>(۱)</sup> جمعی از ملائکه می‌کوشیدند که بالها یا نیروی کمکی خود را زیر پای طالبین علوم دینی و معنوی و روحی پهن کنند و آنها را از راه الهام به تحصیل این علوم تشویق نمایند.<sup>(۲)</sup>

در این موقع راهنمایم دستی به شانهم زد و گفت: آنجا را نگاه کن، ببین چه خبر است. من وقتی به آن طرف نگاه کردم، دیدم انبوهی از ملائکه پشت سر یکی از انسانها به عنوان محافظ حرکت می‌کنند و او را تا منزلش که راه دوری بود بدرقه می‌نمایند. از راهنمایم پرسیدم: این شخص چه کرده که این همه مورد توجّه خدا و ملائکه گردیده است؟! او گفت: این شخص به دیدن یکی از دوستانش رفته و به این وسیله اتحاد و برادری را با او محکم نموده و از جایی که خدای تعالی بسیار دوست دارد که افراد متدین با یکدیگر انس داشته باشند و با هم رفت و آمد نمایند و به هم کمک بکنند، به این انبوه از ملائکه دستور فرموده که محافظ او باشند و او را بدرقه نمایند تا به خانه‌اش برگردد.

سپس راهنمایم (در همان عالم مکاشفه) اضافه نمود و گفت: آیا می‌خواهی ببینی که وقتی این شخص به منزل دوستش می‌رفت، آن ملکی که پیشاپیش همه حرکت می‌کند و عنوان فرماندهی همه این انبوه ملائکه

۱ - بحارالانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۷۹ حدیث ۱۶ و صفحه ۱۸۴ حدیث ۲۵.

۲ - عن مولانا علی بن الحسین عن ابیه عن جدّه امیرالمؤمنین (علیه السلام) قال: واللّٰه ما برأ اللّٰه من بریّة افضل من محمّد (صلی اللّٰه علیہ و آلہ و منی و من اهل بیّتی و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطلبة العلم من شیعتنا. (عوالم جلد ۳ صفحه ۱۶۴ حدیث ۱۱ و بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۱۸۱ حدیث ۶۹).



را دارد، به این شخص مؤمن چه می‌گفت و چگونه او را بر این عمل تشویق می‌نمود؟

گفتم: بله، خیلی مایلم آن منظره را ببینم و سخنان آنها را بشنوم. او مرا از نظر زمان به عقب برگرداند. ما وقتی به آنها رسیدیم که هنوز تازه این شخص به درِ منزل دوستش رسیده بود و می‌خواست از او اجازهٔ ورود به خانهٔ او را بگیرد. همان ملک فوراً خود را به آن شخص رساند و گفت: اینجا چه می‌خواهی و به صاحب خانه چه کاری داری؟ وی در جواب گفت: صاحب این خانه برادر دینی من است، می‌خواهم احوالش را بپرسم، از او دیدن کنم و ببینم اگر می‌توانم در مشکلاتش به او کمک نمایم و این کار را من فقط به خاطر خدا می‌کنم. آن ملک به او گفت: فقط برای همین آمده‌ای و کار دیگری به او نداشتی؟ آن شخص در جواب گفت: نه، هیچ کار دیگری به او نداشتم و فقط برای دیدنش آمده بودم. آن ملک گفت: من فرستادهٔ خدای تعالی به سوی توأم، خدای تعالی به تو سلام رسانده و گفته که به تو بشارتی بدهم و آن بشارت این است که به خاطر این عملت بهشت بر تو واجب شده است و ضمناً این را بدان که خدای تعالی فرموده: هر فرد با ایمانی که برادر با ایمانش را دیدن کند، در حقیقت تنها او را دیدن نکرده، بلکه مرا هم زیارت کرده و من جزای او را بهشت قرار داده‌ام.<sup>(۱)</sup>

سپس وقتی آن شخص وارد خانهٔ دوستش شد، از جانب پروردگار به او ندا آمد: ای بنده‌ای که حقّ مرا بزرگ شمردی و از دستورات فرستاده‌ام (پیامبر اکرم) (صلی الله علیه و آله) پیروی کردی، بر من لازم است که تو را با عظمت قرار

۱ - بحارالانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۸۸ حدیث ۳۹ و ۴۰ و صفحه ۱۹۲ حدیث ۵۲.

دهم، هر چه می‌خواهی از من سؤال کن تا به تو بدهم، دعا کن تا اجابت نمایم و اگر ساکت هم باشی، خودم بدون سؤال به تو چیزهایی خواهم داد و وقتی با آن همه ملک به منزلش برمی‌گردد باز هم خدای تعالی او را ندا می‌کند: ای بنده‌ای که حق مرا بزرگ شمردی، بر من لازم است که تو را اکرام کنم و لذا بهشت را برای تو واجب کرده‌ام و روز قیامت تو را برای بندگانم شفیع قرار داده‌ام.<sup>(۱)</sup>

و سپس راهنمایم (در همان عالم مکاشفه) مرا نزد کسی که برای خدا روزه گرفته ولی از مردم کتمان کرده بود، برد و گفت: اینجا بایست و نگاه کن بین چه می‌بینی. من آنجا ایستادم، دیدم ملائکه‌ای نزد او آمده‌اند و مواظب و محافظ او هستند و آنها دعاء برای او می‌کنند و خدای تعالی هم فوری آن دعاها را مستجاب می‌نماید. من از راهنمایم سؤال کردم: آیا اینها از جانب خدا این ابراز محبت را نسبت به این شخص می‌کنند یا آنکه خودشان دوست دارند که در حق روزه‌دار این دعاها را بکنند؟ او به من گفت: خدای تعالی به آنها وحی کرده که بندگان روزه‌دار مرا از عذاب جهنم به من پناه دهید و برای آنها دعاء کنید تا من اجابت کنم.<sup>(۲)</sup>

جمع دیگری از ملائکه را دیدم که در یک روز تابستانی بسیار گرم به شخص روزه‌داری هجوم آورده و صورت او را با بدن لطیفشان مسح می‌کنند که او به این جهت احساس نشاط فوق‌العاده‌ای می‌کرد و به او بشارت الطاف

۱ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۸۹ حدیث ۴۱.

۲ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۹۰ حدیث ۴۴.



الہی را می دادند.<sup>(۱)</sup>

و باز جمع دیگری از ملائکہ را دیدم کہ مثل دلاکھا افراد با ایمان و معتقد و آنہائی را کہ عقائد پاک و صحیحی دارند، از چرک گناہان شستشویشان می دهند و گناہان آنان همانند برگ درختان در پائیز از آنہا فرو می ریزد.<sup>(۲)</sup>

و بالأخرہ جمعی از ملائکہ را دیدم کہ آنچنان با قدرتند کہ تنها ہشت نفر آنہا عرش و کرسی را بہ دوش کشیدہ کہ بہ صریح قرآن تنها کرسی از آسمانہا و زمین بزرگتر است<sup>(۳)</sup> و جمع دیگری اطراف عرش را احاطہ کردہ و دور آن گردش می کنند.<sup>(۴)</sup>

در میان ملائکہ بزرگ و با عظمت جبرائیل امین را دیدم کہ کارہای فوق العادہ حسّاسی در دست دارد کہ منجملہ وحی را از جانب خدا بر انبیاء عظام نازل می نماید<sup>(۵)</sup> و اولیاء خدا را یاری می کند و دشمنان الہی را با ہزارہا ملائکہ دیگر مقہور می نماید.<sup>(۶)</sup>

و سپس حضرت میکائیل را دیدم کہ بر میلیونہا ملائکہ کہ موکل رزق مردم بودند، ریاست داشت و بہ آنہا فرمان می داد و آنہا از وی

۱ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحہ ۱۹۰ حدیث ۴۵.

۲ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحہ ۱۹۶ حدیث ۶۱.

۳ - سورہ بقرہ آیہ ۲۵۵ و بحار الانوار جلد ۵۶ صفحہ ۲۰۸.

۴ - سورہ زمر آیہ ۷۵.

۵ - سورہ شعراء آیہ ۱۹۳ و بحار الانوار جلد ۵۶ صفحہ ۲۱۷ دعای صحیفہ کاملہ سجّادیہ.

۶ - سورہ بقرہ آیہ ۹۷ و سورہ انفال آیہ ۹.

اطاعت می کردند. (۱)

بعد از آن حضرت اسرافیل را مشاهده کردم که با قدرت عجیب خود، یعنی نفخ صور می خواست تمام افراد بشر را بمیراند و سپس با نفخ دیگر آنها را زنده کند. (۲)

حضرت «عزرائیل» هم که با میلیونها ملائکه دیگر مشغول قبض روح مردم بود و لحظه ای از کارش غفلت نداشت.

در اینجا راهنمایم مرا به سالهای قبل از میلاد مسیح برگرداند و قصّه هائی را از ملائکه که بسیار آموزنده و بلکه معرفّ صفات ملائکه بود، به من نشان داد.

۱ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۲۲۱.

۲ - بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۲۰۷ و ۲۱۷ دعای صحیفه سجّادیه فی الصلوة علی حملة العرش.



## حضرت ابراهیم و دو ملک

ابتداء به زمان حضرت «ابراهیم» برگشتیم، حضرت «ابراهیم» را مرد بسیار با عظمت و پیامبر بسیار بزرگی دیدم که خوان احسانش بر همه مردم گسترده بود. میهمانان مختلف از همه جا بدون آنکه با حضرت «ابراهیم» آشنائی داشته باشند، از مضافخانه‌اش استفاده می‌کردند. در این بین چند نفر ناشناس ولی بسیار با شخصیت به میهمانسرای آن حضرت وارد شدند، حضرت «ابراهیم» طبق معمول بهترین وسیله پذیرائی را برایشان آماده کرد، گواراترین خوراکها را تهیه نمود، حتی گوساله فربه‌ی را ذبح و بریان کرد و در وسط سفره گذاشت، اما آنها دست به طرف آن خوراکها دراز نکردند (و چون طعام نخوردن میهمان، علامت دشمنی با میزبان بود)، حضرت «ابراهیم» نگران شد و از آنها ترسید. آنها بدون معطلی خود را معرفی کرده و

گفتند: ما ملکیم و چیزی نمی خوریم و بشارت می دهیم که خدای تعالی پسری دانا و پر قدرت به شما عنایت خواهد کرد. حضرت «ابراهیم» گفت: من چگونه دارای پسری خواهم شد، در حالی که پیر شده‌ام و همسرم نازا و یائسه شده است؟! «ساره» همسر حضرت «ابراهیم» هم که به گفتگوی آنان گوش می‌داد، خندید و گفت: من چطور فرزندی می‌زایم در صورتی که از عمرم خیلی گذشته و شوهرم بسیار پیر شده است؟! فرشتگان که به صورت بشری مجسم شده بودند، قدرت خدا را یادآوری کردند و گفتند: خواست خدا متکی به عوامل طبیعی نیست، او اگر به هر چه بگویند بشو، خواهد شد.

حضرت «ابراهیم» به آنها گفت: کجا می‌روید و مقصدتان از این سفر کجا است؟

آنها گفتند: ما به سوی قریه «سدوم» که جناب «لوط» در آنجا زندگی می‌کند خواهیم رفت، ما فرستاده الهی برای نابود کردن آن قوم گناهکار و مجرمیم، ما مأموریت داریم که عذاب را بر قوم «لوط» وارد کنیم و آنها را به نتیجه فسق و فجور و پاداش اعمال زشتشان برسانیم. حضرت «ابراهیم» ناراحت شد و حتی از آنها خواست که عذاب آن قوم را به تأخیر بیندازند، شاید آنها توبه کنند و علاوه چون حضرت «لوط» پسر برادر حضرت «ابراهیم» بود، نگران حال او شد که مبدا از باب آنکه:

با هم تر و خشک را بسوزد

آتش چو به نیستان فروزد

حضرت «لوط» هم مبتلاء به عذاب گردد. لذا فرشتگان به او گفتند: فکرت برای «لوط» نگران نباشد او و خانواده‌اش بجز همسرش را نجات می‌دهیم.

در این موقع من و راهنمایم فوراً خود را به قریه «سدوم» که از اراضی



فلسطین است رسانیدیم. این قریه مردم بسیار بدی داشت و بدترین گناهانشان این بود که پسران را بجای زنان در معرض شهوت جنسی و حیوانی خود قرار می دادند و از زنان کناره گیری می کردند و به لواط عادت کرده بودند و این کار را علناً و بی پرده انجام می دادند. ما آنها را به صورت حیواناتی وحشی و موجوداتی نادان و بی عقل می دیدیم. ناگهان آن فرشتگان به صورت جوانانی بسیار زیبا وارد دروازه «سدوم» شدند. در آنجا دختر حضرت «لوط» از چاه آب می کشید. فرشتگان از او تقاضا کردند که از آنها پذیرائی کند، او فوراً خود را به پدر رسانید و از وضع آنها او را خبردار کرد و گفت: ای پدر، آنها تو را می طلبند و من هرگز یک چنین جوانانی به این زیبایی ندیده ام. حضرت «لوط» از شنیدن این خبر سخت نگران شد، گاهی فکر می کرد که از پذیرفتن عذر بیاورد و گاهی با خود می گفت: من حقیقت حال را برای آنها می گویم تا به زحمت نیافتند و بالأخره کوشش کرد که قبل از آنکه مردم آنها را ببینند و بر آنها هجوم کنند، خود را به آنها برساند و آنها را به منزل بیاورد ولی بیادش آمد که مردم قریه او را از میهمان داشتن منع کرده اند. بالأخره هر طور بود آنها را به منزل آورد و پذیرائی کرد ولی زن «لوط» که منحرف بود و با قوم «لوط» هماهنگ بود، ورود این میهمانان را به اهل قریه اطلاع داد و لذا طولی نکشید که اهل قریه شاد و خندان به سراغ «لوط» آمدند. حضرت «لوط» پریشان شد و سر راه آنها را گرفت و آنها را نصیحت کرد ولی آنها به هجوم خود ادامه می دادند. حضرت «لوط» ناچار در خانه را بر روی آنها بست و به دفاع از میهمانانش برخاست ولی مردم قریه هر لحظه بر بی شرمی خود می افزودند و عربده می کشیدند و مانند دیوانگان با صورتهای افروخته و چشمهائی مشتعل و کف بر لب به خانه «لوط» هجوم می آوردند و

سخنان زشت بر زبان جاری می نمودند. ولی حضرت «لوط» آنها را نصیحت می فرمود، حتی از شدت استیصال و برای نجات میهمانان، دختران خود را به همسری آنها عرضه کرد و از پیروی این عادت بد و عواقب وخیم آن بیمشان داد، ولی آنها بر شدت حملات و عصیان خود می افزودند و می گفتند: ای «لوط»، تو خود می دانی که ما را از کام گرفتن دختران تو حقی نیست و ما بر زنان بی رغبتیم و تو خود بهتر می دانی که ما چه می خواهیم.

در این موقع حضرت «لوط» سخت بیچاره شد و از غربت و بی کسی خود یاد کرد و گفت: اگر نیروئی می داشتم چنین خوار و گرفتار شما نمی شدم و در مقابل تعدی شما دفاع می کردم و بالأخره به قدری عجز و ناله کرد که فرشتگان او را دلداری دادند و گفتند: ای «لوط»، ما فرستادگان پروردگار توئیم و ما برای نجات تو و دفع اذیتهایی که بر تو وارد می سازند آمده ایم، مطمئن باش که آنها هیچگاه نمی توانند به ما اذیتی وارد کنند و به زودی سزای اعمالشان را می دهیم.

سپس فرشتگان به او فرمان دادند که وقتی مقداری از شب گذشت، تو و خانواده ات (به غیر از همسرت که باید در عذاب واقع شود)، از قریه خارج شوید و به شما توصیه می شود که صبر و شکیبائی را بعد از نزول عذاب بر آنها از دست ندهید.

حضرت «لوط» این دستور را عملی کرد و آن سرزمین نحس را ترک نمود. وقتی آنها کاملاً از آن قریه دور شدند و صبح دمید، فرمان الهی را آن فرشتگان به مرحله اجراء گذاشتند و آن قریه را زیر و رو کردند، سپس بر آن سرزمین از



آسمان شن بارید و به صورت بیابانی درآمد.<sup>(۱)</sup>

من و راهنمایم از دیدن این جریان فوق‌العاده تعجب کردیم و با خود فکر می‌کردیم که چگونه انسان ممکن است فطرت خود را از دست بدهد و به اعمال حیوانی و بلکه بدتر از آن دست بزند و خود را در دنیا و آخرت بدبخت نماید.

ضمناً در این سیر و سیاحت متوجه شدیم که ملائکه شکل خاصی ندارند ولی متجسّد می‌شوند و به شکل‌های مختلف و به صورت بشر در می‌آیند و آنها را در آن موقع هر چشمی حتّی چشم‌های کفّار<sup>(۲)</sup> و آنهایی که بدترین اعمال حیوانی را انجام می‌دهند، می‌توانند ببینند و علاوه ممکن است در آن موقع حتّی انبیاء «الوالعزم» مثل حضرت «ابراهیم» و «لوط» هم آنها را شناسند و فکر کنند که آنها بشرند.<sup>(۳)</sup>

---

۱ - تمام قضیه بالا در این آیات ذکر شده است: سورة هود آیات ۷۷ تا ۸۳ و سورة حجر آیات ۵۱ تا ۷۴ و

سورة عنکبوت آیات ۲۸ تا ۳۵.

۲ - سورة قمر آیه ۳۷.

۳ - آیات ۵۲ و ۶۷ تا ۷۲ سورة حجر و بحارالانوار جلد ۱۲ صفحه ۱۴۷ حدیث ۱.

## هاروت و ماروت

از آنجا با راهنمایم به سوی زمان حضرت «سلیمان» برگشتیم. دیدیم در آن زمان ملائکه‌ای که به زمین رفت و آمد می‌کنند و گزارش اعمال بشر را به سوی خدای تعالی می‌برند، در بین خود جنجالی بپا کرده‌اند. آنها می‌گویند: این بشر خجالت نمی‌کشد که آن همه گناه و معصیت می‌کند، به خدا دروغ می‌بندد، برای او شریک قائل می‌شود، در حضور حضرت حق نافرمانی و گناهان کبیره انجام می‌دهد و بالأخره جمعی از آنها به پروردگار متعال عرض کردند: چرا بر آنها به خاطر اعمال زشتشان در زمین و تهمت‌هایشان به تو و سایر گناهانشان غضب نمی‌فرمائی؟ بلکه حلم فرموده‌ای و حال آنکه آنها در تحت اختیار و قدرت تو هستند.

خدای تعالی در اینجا به خاطر آنکه به ملائکه بفهماند که اگر به آنها هم



عصمت نمی داد، همین گناهان و بلکه بدترش را انجام می دادند، به ملائکه وحی فرمود: که دو ملک از بین خود انتخاب کنید تا من آنها را به زمین بفرستم و آنچه به بشر از شهوت و حرص و آرزو و گرسنگی و تشنگی داده ام، به آنها هم بدهم تا ببینیم که آیا آنها باز هم مثل حالا گناه نمی کنند یا آنکه مانند بشر آلوده به گناه می گردند.

ملائکه، «هاروت» و «ماروت» را که اعتراضشان به بنی آدم بیشتر از سائرین بود انتخاب کردند. خدای تعالی به آنها وحی کرد: به زمین بروید ولی در شما طبایع بنی آدم از قبیل شهوت خوردن و آشامیدن و غریزه جنسی و حرص و آرزوی دراز را بوجود آورده ام، مواظبت کنید که مشرک نشوید و کسی را بی جهت به قتل نرسانید، زنا نکنید و مسکرات ننوشید.

آنها به زمین آمدند و به شکل بنی آدم متمثل شدند و ساختمان بلندی که مشرف بر آن شهر بود، در اختیارشان قرار گرفت. ناگهان دیدند زن بسیار زیبای خوبی که لباسهای عالی و نیکو پوشیده و خود را معطر کرده به طرف آنها می آید. وقتی آنها با او صحبت کردند و خوب به او نگاه کردند، دلشان از حال رفت و شهوتشان تحریک شد و از او خواستند که با آنها همبستر شود و آنها با او زنا کنند.

آن زن به آنها گفت: دین من به من اجازه نمی دهد که با شما همبستر شوم، مگر آنکه شما هم به دین من وارد شوید، آن دو ملک به او گفتند: مگر تو چه دینی داری؟

آن زن گفت: من خدائی دارم که اگر کسی او را عبادت و سجده کند آن وقت می تواند با من رابطه ای داشته باشد. آن دو ملک به او گفتند: خدای تو کیست؟ آن زن گفت: خدای من این «بت» است.

آنها به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: این دو کار یعنی زنا و بت پرستی از همان کارهائی است که خدا ما را از آنها نهی کرده است. ولی شهوت به آنها غلبه کرد و آنها به آن زن گفتند: هر چه بگوئی خواهیم کرد.

آن زن گفت: پس بیائید یک مقدار شراب بنوشید تا به آنچه مایلید برسید آنها به یکدیگر نگاهی کردند و گفتند: این هم سوّمین کاری که از آن نهی شده ایم. ولی در عین حال به خاطر شهوتی که در آنها وجود داشت، از آن شراب نوشیدند و آن بت را سجده کردند در همان موقع که آن زن خود را مهیا می کرد که با آنها همبستر شود، شخصی بر آنها وارد شد و آنها را در آن حالت دید، به آنها گفت: شما با این زن زیبا خلوت کرده اید، شما مردان بدی هستید و همین که خواست بیرون برود، آن زن به آنها گفت: نه من دیگر با شما همبستر نمی شوم. این شخص ما را دیده و ممکن است برود و ما را مفتضح کند. در عین حال اگر می خواهید با من نزدیکی کنید، باید قبل از آنکه او ما را مفتضح نماید، وی را بکشید تا من مطمئن شوم که کسی از کار ما مطلع نمی شود آن وقت حاجت شما را برمی آورم. آنها رفتند و آن مرد را کشتند. وقتی برگشتند آن زن را ندیدند و خدای تعالی آنها را به آسمان برگرداند و فرمود: من شما را یک ساعت در روی زمین قرار دادم، شما چهار گناهی را که نهیتان کرده بودم همه را انجام دادید، با آنکه قبلاً با من حرف زدید و مرا می شناختید که بر شما نظارت دارم. آیا از من حیاء نکردید؟ آیا شما نبودید که بیشتر از همه ملائکه به بنی آدم اعتراض داشتید؟

(این قضیه را مفصلاً در کتب اسلامی نقل کرده اند که

ما در اینجا آن را هم خلاصه کرده ایم و هم کوتاه



نموده ایم). (۱)

از این قضیه و قضایای دیگر برایمان معلوم می شود که اگر ملائکه تجسد پیدا کنند و به مانند انسان شهوت داشته باشند و تزکیه نفس نکرده باشند، آنها هم مانند بشر به هر جنایتی دست می زنند. پس فرق میان ملائکه و انسان همین داشتن شهوت و غضب است.

بالآخره من و راهنمایم پس از دیدن این جریان از این گوشه ملکوتی تاریخ بیرون آمدیم و به طرف بیت المقدس و اورشلیم رفتیم و خود را در زمان وقوع بزرگترین حادثه تاریخ یعنی میلاد حضرت مسیح قرار دادیم.

## حضرت مریم و ملک

حضرت «مریم» در حالی که غافل از همه جا بود و تمام توجّه‌اش را به خدا و عبادت داده بود و در محراب به اعمال عبادی خود مشغول بود و هیچ مردی حقّ نداشت در عبادتگاه او وارد شود، ناگهان فرشته‌ای که خود را صددرد صد به صورت انسانی متجسّد و متمثّل کرده بود، در حالی که می‌خواست با او مأنوس شود، خود را در مقابل او قرار داد.

حضرت «مریم» که فکر می‌کرد او یک مرد نامحرم و متجاوز و گناهکار و فاجر زشت کرداری است و آشنائی و تماس با او بر خلاف عفت و ایمان و طهارت است، از مقابل او گریخت و گفت: پناه می‌برم به خدا اگر تو اهل تقوائی، اینجا چه می‌کنی؟ ولی فرشته بزودی خاطر حضرت «مریم» را آسوده کرد و به او اطمینان داد و گفت: من فرستاده خدای توأم، می‌خواهم پسری



پاکیزه به تو ببخشم.

اما حضرت «مریم» علاوه بر آنکه از این خبر خشنود نشد، متأثر هم شد و گفت: چگونه من دارای فرزند می‌شوم، در صورتی که تا بحال بشری با من تماس نگرفته و من زناکار نبوده‌ام؟!

فرشته گفت: پروردگارت فرموده که آن بر من آسان است و این کار بخاطر این است که من آن پسر را می‌خواهم برای مردم نشانه قدرت و رحمت خود قرار دهم و این کار حتماً انجام خواهد شد. در این موقع که «مریم» به فرشته‌ای که به صورت بشری درآمده نگاه بهت انگیزی می‌کرد، ناگهان فرشته ناپدید شد. <sup>(۱)</sup>

من که با راهنمایم بودم و این منظره را در عالم مکاشفه می‌دیدم، به حال حضرت «مریم» می‌گریستم و با خود می‌گفتم که او فردا جواب مردم را اگر به او بگویند: تو چگونه بدون ازدواج باردار شده‌ای، چه خواهد داد؟ خدایا، خودت رحم کن. این چه گرفتاری است که مصلحت و تقدیر تو برای او فراهم کرده است؟

اما حضرت «مریم» بی‌گناه، در طوفان ناراحتی جز تسلیم در مقابل اراده الهی چاره‌ای نداشت.

در اینجا با آنکه بقیه سرگذشت از موضوع مورد علاقه‌مان که تحقیق از حالات ملائکه می‌باشد خارج بود، اما در عین حال من با راهنمایم در همان عالم مکاشفه خواستیم بدانیم، بالآخره حضرت «مریم» چگونه توانست در بین مردم در مدّت حاملگی و پس از زایمان ظاهر شود و از آن اتهامات بیرون آید؟ لذا او را تعقیب کردیم.

ابتداء دیدیم خدای تعالی به او کمک کرد، یعنی تا زمان وضع حمل نگذاشت کسی از راز او اطلاع حاصل کند و او در شهر «ناصره» دور از مردم خانه بسیار ساده‌ای تهیه کرد و خود را از چشم مردم دور نگه داشت.

و ما مرتب به او سر می‌زدیم و از حالات او اطلاع حاصل می‌کردیم. بالاخره هنگام وضع حملش رسید و درد زایمان را احساس کرد، بدون معطلی از دهکده بیرون رفت، ما هم در عالم مکاشفه عقب سر او راه افتادیم، فشار درد او را به درخت خشکیده خرما در بیابان در حالی که تک و تنها می‌رفت، پناهنده نمود. او نه قابله‌ای و نه کمک کاری و نه همدمی که با او انس بگیرد داشت و درد زایمان را به هر طور بود تحمل می‌کرد، او کنار درخت خرما مظلومانه نشسته بود و گریه می‌کرد. من در اینجا آن قدر دلم به حال او سوخته بود که من هم گریه می‌کردم. ناگهان وقتی سرش را به زیر انداخت، بدون آنکه دردی را تحمل کند، چشمش به چهره کودکی نوزاد که از او متولد شده بود افتاد، در اینجا آرزو کرد که ایکاش قبل از آنکه بدون شوهر، مادر شود و امروز را ببیند، مرده بود و از جمله فراموش شده‌گان بود.

حضرت «مریم» نمی‌دانست چه بکند، اما ناگهان صدائی از جانب آن کودک به گوشش رسید که می‌گفت: مادر، غمگین مباش، زیرا پروردگارت نهر آبی پائین پایت روان ساخته، از آن بنوش و استفاده کن و درخت خشک خرما را تکان بده تا رطب تازه برایت بریزد و از آن بخور تا نیروی از دست رفته‌ات به تو برگردد و اگر کسی از افراد بشر تو را دید، به او بفهمان که من برای خدای تعالی روزه سکوت نذر کرده‌ام و نمی‌توانم با کسی حرف بزنم.

حضرت «مریم» خوشحال شد و طبق دستور فرزند عمل کرد و کودک را در آغوش گرفت و به سوی مردم قریه رفت. وقتی آنها او را با آن کودک



دیدند، اطراف او جمع شدند و گفتند: ای «مریم»، کار زشتی پیش گرفته‌ای، ای خواهر هارون! پدرت که مرد بدی نبود و مادرت بی عفت و زناکار نبود.

حضرت «مریم» در مقابل مردم حرفی نزد و با اشاره به آنها فهماند که من روزه دارم، نباید با کسی سخن بگویم، آن وقت به طرف کودک اشاره کرد که هر چه می‌خواهید از او پرسید و جواب خود را از او دریافت کنید. آنها با تمسخر به او گفتند: چگونه کودکی که باید در گهواره باشد، با ما سخن می‌گوید؟!

کودک بدون فوت وقت با بیانی فصیح گفت: من بندهٔ خدایم و خدایم به من کتاب عنایت کرده، مرا پیامبر قرار داده، مقدمم را مبارک کرده، به نماز و زکات و نیکی به مادرم سفارش فرموده و مرا جبار شقی قرار نداده و من در روز ولادت سلامت و وقت مرگ به سلامت و روز قیامت در سلامتی خواهم بود. (۱)

این بود سرگذشت «مریم» و نوزادش حضرت «عیسی» که ما آن را در همان عالم مکاشفه که با راهنمایم داشتیم تا همین جا تعقیب کردیم.

### او می‌گفت:

این بود آنچه لازم بود بخاطر معرفی ملائکه از قصص و حکایات قرآنی که من آنها را در مکاشفه دیده بودم و راهنمایم آنها را به من نشان داده بود و در اثر تزکیهٔ نفس می‌بایست به همهٔ اینها رسید و این حقایق را با چشم یقین دید.

۱ - سورةٔ مریم آیات ۲۱ تا ۳۵ و بحار الانوار جلد ۱۴ صفحهٔ ۲۰۸ باب ولادةٔ عیسی (علیه السلام).

## خلقت اجنه

او می گفت:

روزگاری به زیارت عتبات عالیات به عراق رفته بودم، در حرم حضرت «سید الشهداء» (علیه السلام) پس از آنکه زیارت عاشوراء را خواندم، از راهنمایم در عالم مکاشفه تقاضا کردم که خلقت اجنه و شرح زندگی آنها را برای من بیان کند. او با زبان دل که در لسان روایات هم آمده، به من فرمود: خدای تعالی اجنه را خلق فرمود، آنها را ما به مدرسه‌ای که برای شناخت حقایق تشکیل داده بودیم بردیم. آنها مثل ملائکه که قبلاً برای تو شرح داده شد، هیچ چیز نمی‌دانستند ولی با ملائکه چند فرق داشتند که بهتر می‌شد آنها را تربیت کرد و رشد داد و به کمالات رسانید.

اول: به آنها عقل و اختیار داده شده بود که هم می‌توانستند اطاعت



کنند و هم معصیت نمایند. (و لذا احتیاج به راهنمایی و هدایت بیشتری داشتند.)<sup>(۱)</sup>

دوم: خدا آنها را مثل ملائکه برای کار کردن خلق نکرده بود، بلکه آنها مثل انسان می‌بایست به رشد و کمالات خود بپردازند و در دنیا و آخرت رو به ترقی و تکامل باشند، لذا احتیاج به تعلیم و تربیت بیشتری داشتند.<sup>(۲)</sup>

سوم: خدا آنها را از آتش خلق کرده بود، به همین جهت در شرارت و شیطنت بسیار قوی بودند.<sup>(۳)</sup> بعکس ملائکه که از نور خلق شده بودند و شرارت کمتری داشتند.<sup>(۴)</sup>

لذا مدرسه‌ای که برای اینها تشکیل می‌شد، در عین آنکه تا حدی با مدرسه ملائکه در موادّ درسی یکی بود ولی می‌بایست مسائل بیشتری را آنها یاد بگیرند و به آن وسیله خود را به کمال برسانند.<sup>(۵)</sup>

آنها مثل ملائکه احتیاج به کلاس کارآموزی نداشتند ولی کلاس مهمتری داشتند که باید در آن کلاس آنچنان خود را بسازند که آینه تمام نمای معلّمین

۱ - «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» سورة الذّاریات آیه ۵۶.

۲ - «وَأَنَّا مَنَّا الصّٰلِحُونَ وَمِمَّا دُونَ ذٰلِكَ» سورة جنّ آیه ۱۱ و آیات ۱۳ و ۱۴ و سورة الذّاریات آیه ۵۶.

۳ - سورة اعراف آیه ۱۲.

۴ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: انّ الله، عزّوجل خلق الملائكة من نور.

(بحار الانوار جلد ۵۶ صفحه ۱۹۱ حدیث ۴۷).

۵ - فی الخبر الطویل عن قصص الراوندی عن ابی جعفر (علیه السلام) سئل امیر المؤمنین (علیه السلام): (الی قوله) وکان الجنّ تطیر فی السماء فتلقی الملائكة فی السموات فیسلمون علیهم ویزورونهم و یستریحون الیهم و یتعلّمون منهم. (بحار الانوار جلد ۵۴ صفحه ۳۲۲ حدیث ۵).

خود باشند. یعنی در حقیقت متخلّق به اخلاق الهی باشند و آنچه معلّمین می‌دانند و می‌توانند برای آنها تدریس کنند، یاد بگیرند و عمل نمایند و آن علوم را در وجود خود پیاده کنند و چون آنها در تمام موادّ درسی و کلاسها با بشر یکی بودند و علاوه مثل بشر اختیار داشتند و بشر هم می‌بایست مثل آنها رو به تکامل برود،<sup>(۱)</sup> خدای تعالی بعدها که بشر را خلق کرد،<sup>(۲)</sup> برای آنها و انسانها کلاسهای مختلطی تشکیل داد و آنها را با انسانها در یک مدرسه به درس مشغول کرد و چون دانستن کیفیت خلقت انسان و چگونگی درس خواندن او در آن عالم برای تو بیشتر لازم بود، زندگی و درس خواندن او را قبلاً برای تو شرح داده‌ام و چون زندگی و درس انسانها با اجنه یکی است،<sup>(۳)</sup> من از زندگی و درس و امتحان اجنه برای تو بیش از این چیزی نمی‌گویم.

ولی این را بدان که آنها اگر چه در کلاسها و در جلسه امتحان دنیا با شما مختلط‌اند ولی به شما کاری ندارند، اذیتی نمی‌رسانند، اگر شما آنها را اذیت نکنید، آنها را خدا اجازه نمی‌دهد که به شما آزاری برسانند<sup>(۴)</sup> و ضمناً این را بدان که اجنه به دو قسم تقسیم می‌شوند: یک دسته آنها شیاطین نام دارند که کارشان اذیت و آزار و انحراف دادن بشر از صراط مستقیم است و یک دسته دیگر آنها اجنه هستند که به هیچ وجه آزاری به بشر نمی‌رسانند و کاری به کار

۱ - «فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا \* يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا».

(سوره جنّ آیات ۱ و ۲).

۲ - «وَالْإِنْسَانَ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ» سوره حجر آیه ۲۷.

۳ - «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». (سوره الذاریات آیه ۵۶).

۴ - بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه ۸۳ حدیث ۳۸.



انسانها ندارند و تو باید بیش از هر چیز از شیاطین آنها بترسی.  
و ناگزیر باید یک نفر از آنها را تو بشناسی که اسمش عزازیل (شیطان)  
است.

او کسی است که در یک درگیری که در روز اوّل خلقت بدن خاکی بشر با  
خدای تعالی پیدا می‌کند، قسم می‌خورد که بشر را تا سر حدّ توانائی اذیت  
کند<sup>(۱)</sup> و نگذارد آنها درسهای کلاسها را به یاد بیاورند و آنها را عمل کنند.

تو باید او را خوب بشناسی و اگر می‌خواهی همیشه با من باشی، باید از  
او دوری کنی و دوستی و ولایت او را قبول نمائی و الاّ من دست تو را رها  
می‌کنم و دیگر ابداً با تو حرف نمی‌زنم. من با تضرّع و زاری از او درخواست  
کردم که به هیچ وجه دست مرا رها نکند و آنی مرا به حال خود وانگذازد. او  
با لطف عمومیش تقاضای مرا قبول کرد.

بالأخِرِه او به من شیطان را این چنین معرفی فرمود:

شیطان در مدرسه عالم ارواح که شرحش را برای تو گفتم، درس خواند  
ولی چون همیشه در آنجا اخلاّ لگری می‌کرد و از اختیاری که خدا در وجود او  
قرار داده بود، سوء استفاده و گناه و معصیت زیادی می‌نمود و علاوه  
استعداد فهم مطالب عالیّه علمی را هم نداشت، چیزی نمی‌فهمید و اگر هم  
چیزهای ناقصی از خداشناسی معتقد شده بود، در آن مدرسه، آنها تدریس  
نشده بود، بلکه با مغز جاهلانه و پوچ خودش صفاتی را برای خدا فکر  
می‌کرد و به آنها معتقد بود.<sup>(۲)</sup>

---

۱ - «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ». سوره ص آیه ۸۲

۲ - من وصية موسى بن جعفر (عليه السلام) لهشام بن حکم و صفته للعقل. قال (عليه السلام): يا هشام ... خلق  
الجهل من البحر الاجاج الظلماني. فقال له: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فلم يقل؛ فقال: استكبرت؟ فلعنه.  
(بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۵۸).

لذا او را از مدرسه بیرونش کرده بودند، او به جهل و نادانی مطلق معروف بود.<sup>(۱)</sup>

کبر و خودخواهیش در اثر جهل و نادانی به قدری زیاد بود که می‌خواست پنجه در پنجه انوار مقدّسه «معصومین» (صلوات الله علیهم اجمعین) بیاندازد.<sup>(۲)</sup>

او می‌خواست هر چه آنها از علوم می‌دانند، معارضش را در جهل و نادانی داشته باشد. خدا هم برای آنکه محصلین آن کلاسها را آزمایش کند، برای او امکاناتی در نظر گرفت و قدرتی که بتواند در مقابل «معصومین» (علیهم السلام) بایستد به او داد.<sup>(۳)</sup>

اما او نتوانست با آنها مبارزه کند، چون خدا کمک آنها بود ولی کمک او نبود، آنها علم و پاکی داشتند که او نداشت، لذا این بدبخت مدّتی سرگردان بود و نمی‌دانست چه باید بکند.<sup>(۴)</sup>

هیچ کجا راهش نمی‌دادند تا آنکه از سادگی و پاکی ملائکه استفاده کرد و در میان آنها خود را قرار داد و مشغول عباداتی که آنها می‌کردند گردید.

ملائکه از خبث باطن او اطلاعی نداشتند، در نتیجه ارواح بشر و اجنه تا مدّتی که او از ناچاری در میان ملائکه بود، راحت بودند و درسهای خود را

۱ - بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۱۰۹ حدیث ۷.

۲ - «أَسْتَكْبَرْتُ أَمْ كُنْتُ مِنَ الْعَالَمِينَ» سورة ص آیه ۷۵ به ضمیمه تفسیر روائی ذیل این آیه شریفه و سورة حجر آیات ۲۷ تا ۳۱.

۳ - بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۱۹ حدیث ۵۸.

۴ - بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۱۰۹ حدیث ۷.



خوب می خواندند.<sup>(۱)</sup>

ولی وقتی که خدا بدن خاکی «آدم» را خلق کرد و به ملائکه فرمود: او را سجده کنید؛ آن جهل مطلق، آن بدبخت نادان، نتوانست خود را حفظ کند و خود را ظاهر نکند و آبروی خود را نبرد. کبر و غرورش که در اثر جهل و نادانی در وجودش بود به او اجازه نداد که مثل ملائکه فرمانبردار باشد.

او به «آدم» سجده نکرد و گفت: بدن مرا از آتش خلق کرده‌ای و بدن آدم را از خاک آفریده‌ای، چرا من با این شرافت به آدم با آن پستی سجده کنم؟<sup>(۲)</sup> این جاهل نفهمیده بود که شرافت آدم به بدن خاکی او نیست بلکه بخاطر این است که او همه علوم را، همه اسماء را تحصیل کرده.<sup>(۳)</sup> ولی او وقتی به مدرسه آمده بود، بی‌غیرتی کرده بود و درس نخوانده بود و امروز آن قدر جاهل و نادان شده بود که گمان می‌کرد چون بدنش را از آتش خلق کرده‌اند، بر حضرت «آدم» شرافت دارد.

و علاوه این نادان بدبخت حتی صفات روشن خدائی که در آن عالم از همه چیز ظاهرتر بود را هم نشناخته بود و گمراهی و نادانی خودش را به خدا

۱ - عن جميل بن دراج عن عبدالله (عليه السلام) قال سألته عن ابليس اكان من الملائكة او هل كان يلي شيئاً من امر السماء؟ قال: لم يكن من الملائكة و لم يكن يلي شيئاً من امر السماء و كان من الجن و كان مع الملائكة و كانت الملائكة ترى انه منها و كان الله يعلم انه ليس منها، فلما امر بالسجود كان منه الذي كان. (بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۱۸ حدیث ۵۵).

۲ - سورة حجر آیات ۳۳ و ۳۴ و بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۱۸ حدیث ۵۵ و صفحه ۲۲۰ حدیث ۵۹.

۳ - سورة بقره آیه ۳۱.

نسبت می داد و معتقد به جبر شده بود.<sup>(۱)</sup>

بالآخره تا آن موقع که در میان ملائکه بود و عبادت می کرد و غرورش را اظهار نمی نمود و کسی را اذیت نمی کرد، خدای تعالی سر به سرش نمی گذاشت و کاری به کارش نداشت، حساب او را برای روز قیامت و روز جزای اعمال گذاشته بود.

ولی حالا که این طور ستیز می کند، باید او را از همه جا بیرونش کنند، به همه او را معرفی نمایند که هیچ کجا جا نداشته باشد و دیگر نتواند مثل گذشته در بین ملائکه بماند.<sup>(۲)</sup>

لذا خدای تعالی با قهر عجیبی به او فرمود: بیرون رو، تو رانده شده درگاه منی و تا روز قیامت از رحمت من دور خواهی بود، لعنت بر تو باد.<sup>(۳)</sup> آن جاهل نادان عوض آنکه نادم و پشیمان شود و بهشت و زندگی جاودانی را انتخاب کند، به جهل خود ادامه داد و در عوض عبادتهایش که ارزشی هم نداشت، تقاضای ماندن در دنیا و داشتن نفوذ در قلب بشر رانمود.<sup>(۴)</sup>

خدا هم به خاطر آنکه مردم را آزمایش کند، پیروان او را به دیگران

۱ - «قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ». سورة حجر آیه ۳۸.

۲ - بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۳۴ حدیث ۷۳ و صفحه ۲۳۵ حدیث ۷۵.

۳ - «قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

(سورة حجر آیه ۳۴ و ۳۵).

۴ - سورة حجر آیات ۳۶ تا ۳۸ و بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۳۵ حدیث ۷۶ قال امیرالمؤمنین (علیه السلام) فی

ابلیس: فأنه سجد سجدة واحدة اربعة آلاف عام لم یرد بها غیر زخرف الدنيا و التمکین من النظرة.



معرفی نماید، راه جهل و باطل را هم در مقابل صراط مستقیم قرار داده باشد و راه حق و باطل را کنار یکدیگر گذاشته باشد و بالأخره راه انسانها و اجنه منحصر به راه راست نباشد و بتوانند از اختیارشان استفاده کنند و در میان آنها الگوی جهل و بدبختی و صفات خبیثه هم وجود داشته باشد تا کسانی که راه مستقیم را انتخاب می کنند، دارای امتیاز باشند، به او فرمود: تا وقتی که در نزد ما معلوم است به تو مهلت داده می شود. (۱)

او هم با کمال بی حیائی در جواب خدا گفت: حالا که تو مرا گمراه کردی، سر راه مستقیمی که تو برای رسیدن به خودت برای آنها تعیین نموده ای به کمین «آدم» و ذریه اش می نشینم و در گمراه نمودنشان می کوشم و از پیش و پس و راست و چپ نزد آنها می روم و خواهی دید که بیشترشان شکر تو را نخواهند کرد و راه راست را انتخاب نخواهند نمود. (۲)

همه آنها را اغوا می کنم، مگر بندگان خالص تو را که به آنها تسلط ندارم. (۳)

خدای تعالی فرمود: بلکه به بندگان من تو تسلط پیدا نخواهی کرد. (۴)

و در یک آیه قرآن نویدی داده که فرموده: جز این نیست که تسلط شیطان بر کسانی است که ولایت او را قبول کرده اند و او را ولی خود قرار داده اند. (۵)

(و لذا تو بیشتر نگران نفس خودت باش و اگر ولایت شیطان را قبول

۱ - سورة اسراء آیات ۶۲ تا ۶۵ و سورة حجر آیه ۳۷.

۲ - سورة اعراف آیات ۱۶ تا ۱۸.

۳ - سورة حجر آیه ۳۹.

۴ - سورة حجر آیه ۴۱.

۵ - «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ». سورة نحل آیه ۱۰۰.

نکنی، زیاد نباید از شرّ او نگران باشی.)

در اینجا که او بی حیائی و نافرمانی را به حدّ نهائی رساند و پرچم مخالفت را برافراشت، خدای تعالی نام او را شیطان، ابلیس، دشمن خدا و خلق گذاشت. (۱)

### او می گفت:

قبل از آنکه مکاشفه‌ای را برای تو نقل کنم، مایلم از نظر علمی مقدّماتاً شرح مختصری از معنی و خصوصیات «شیطان» برای آنکه موضوع مورد بحث از موهوم بودن بیرون بیاید و واقعیت معلوم و مطلب واضح گردد، بیان نمایم.

از سنین خوردسالی به بیشترین جمله‌ای که از پدر و مادر و پس از آنها از مردم کوچه و بازار و بعد در کتابها و قرآن مجید و حتّی در کتابهای سایر ادیان برخورد می‌کردم و می‌شنیدم و به هیچ وجه آن را لمس نمی‌نمودم و نمی‌شناختم و نمی‌دانستم او چیست و کجا است و آیا حقیقت دارد و یا افسانه است، «شیطان» بود.

گاهی پدر و مادر وقتی من کار بدی می‌کردم مرا به این اسم صدا می‌زدند و اسمم را شیطان می‌گذاشتند و گاهی کنار حوض آب و یا در لب پرتگاهی که قرار می‌گرفتم، به من می‌گفتند: کنار بیا تا شیطان تو را به آنجا پرت نکند. کم‌کم مردم کوچه و بازار را می‌دیدم که افراد بد اجتماع را به این نام یاد می‌کنند و از شرّ شیطان به خدا پناه می‌برند.

---

۱ - سورة بقره آیه ۱۶۸ و ۲۰۸ و سورة يوسف آیه ۵ و سورة فاطر آیه ۶ و اکثر آیاتی که درباره ابلیس نازل شده است.



در کتابهای آسمانی نام شیطان از معروفترین نامها و نشانه‌ها است و بالأخره در تمام کتابهای مذهبی و فلسفی و علمی و تاریخی کلمه شیطان ذکر شده و حکایات و شرارت‌هایی از او نقل گردیده است.

بنابراین می‌خواهم در اینجا شرح حالی از شیطان برایت نقل کنم تا او را خوب بشناسی و به او معرفت پیدا کنی.

شاید بگوئی: یعنی چه؟ مگر شیطان هم شرح حال دارد؟! مگر او کسی است که بشود درباره‌اش حرف زد و شرح احوالش را نوشت؟! مگر کسی می‌تواند او را حس کند و لمس نماید تا بتواند بیوگرافی او را از اول تا به آخر توضیح دهد؟!!

در اینجا می‌خواهیم بگوئیم: بله، شیطان شرح حال دارد، او یک فرد مستقل و با شخصیتی است که بعضی از عرفاء بزرگ به عظمت او اعتراف کرده و حتی جمعی از آنها او را از پا کترین عشاق و مقربترین اولیاء خدا می‌دانند و جمع دیگری او را می‌پرستند و به خدائی قبولش دارند!! او کسی است که نامش در تمام کتب آسمانی آمده و آن قدر سرگذشت و شرح حال در آن کتابها برای او گفته شده که اگر بخواهیم تنها به مطالب آنها در این کتاب اکتفاء کنیم، از مطالب دیگر باز می‌مانیم.

در این کتاب می‌خواهیم بگوئیم سابق بر این شیطان در میان مردم ظاهر می‌شده و با آنها حرف می‌زده و آنها او را احساس می‌کرده‌اند و الآن هم با جمعی در تماس است و

وجود او را کاملاً احساس می‌کنند. (۱)

او در این زمان بسیار فعال شده و دوستانی دارد که به آنها وحی می‌کند و آنها مانند سرباز فداکاری تحت فرمانش به دستوراتش عمل می‌کنند.

و بالاخره ما در اینجا می‌خواهیم شیطان را به شما معرفی کنیم تا آنکه او را بشناسید و شخصیت او را ملحوظ کنید و تنها او را یک موضوع تصویری و موهوم گمان نکنید و بدانید که وجود او نقش فوق‌العاده مؤثری در زندگی بنی‌نوع انسان دارد.

ضمناً باید دانست که کلمه «شیطان» به معنی «شریو» و موجودی که مایه شرّ است می‌باشد و این کلمه در قرآن و روایات و حکایات اساطیر و کتب آسمانی دیگر بر «انسانها» و «اجنه» و حتی بر بعضی از «حیوانات» و «میکرهای موزی» و بر «حسد» و «غضب» و «شبهای طولانی پُرمشقت» گفته شده (که ما شرحی از این معانی را در کتاب «پاسخ به مشکلات جوانان» صفحه ۷۴ نقل کرده‌ایم).

و لذا ما در اینجا ابتدا فقط «ابلیس» را که همان شیطان بزرگ است معرفی می‌کنیم و مایلیم اول او را بشناسیم و سپس به شرح حال سایر شیاطین انسی و جنّی که در حقیقت شاگردان و یا پیروان و یا به تعبیر قرآن اولیاء اویند بپردازیم، شاید از این راه دوستان شیطان و اولیاء او از پیروان راه حقّ و اولیاء خدا مشخص شوند و صراط مستقیم از راههایی که شیطان برای از بین بردن سعادت بشر بوجود آورده برای روندگان جاده حقّ و حقیقت و کمالات



روحی و سیر الی الله واضح گردد. لذا در اینجا به سه  
موضوع از قول استاد درباره شیطان اشاره می‌شود.  
اول معرفتی شیطان و سخنانی که درباره او گفته شده  
به نقل از کتابها و مدارک علمی و عرفانی بخصوص کتب  
اسلامی و چگونگی نفوذ او در روحيات بشر.

## شیطان در کتاب مقدس

او می گفت:

مقدمتاً باید دانست که کتاب «مقدس» مجموعه‌ای از کتب انبیاء گذشته از حضرت «آدم» تا حواریین حضرت «عیسی» (علیه السلام) و حاوی کتاب «تورات» و «انجیل» است.

و طبق نقل «قاموس کتاب مقدس» اسماء و صفات شیطان در این کتابها (یعنی کتاب مقدس) به قرار زیر است:

- ۱- سخن چین ۲- هلاک کننده ۳- فرشته جهنم
- ۴- رئیس این جهان ۵- رئیس دیوها ۶- رئیس قدرت هوا
- ۷- آن روحی که در ابناء معصیتکار در کار است ۸- ابلیس
- ۹- قاتل ۱۰- دروغگو ۱۱- پدر دروغگویان ۱۲- دشمن
- ۱۳- شیر غزان ۱۴- مار ۱۵- اژدها.



اینها اسامی و صفات شیطان در کتاب مقدس است.

و باز کتاب «قاموس کتاب مقدس» شرح حالات و خصوصیات شیطان را از کتب عهدین<sup>(۱)</sup> چنین بیان نموده:

اما وجود شیطان فی الحقیقه موجود؛ و او را بر جوقی از ارواح پلیده ریاست و سلطنت می‌باشد، طبیعت شیطان خبیث و پیشوای خبیثها و عاصیان و ضد تقدس و عدالت و پُر از تکبر و مکر و حيله می‌باشد و جمیع حالات وی با صفاتش موافق و مطابق‌اند پس چون که دشمن خدا و ضد اراده او می‌باشد، بدین لحاظ مبعوض و از نظر لطف حضرت «سبحان» مطرود و آواره و با متابعت خود در محل عذاب محبوس و معاقب است و خلاصه او روحی شقی و ملعون می‌باشد. لکن باید دانست که مطرود بودنش مانع مشغول شدنش در این دنیا نمی‌باشد، بلکه او رئیس این جهان و دشمن خدا و انسان است و همواره در پی آن است که مقاصد و مشیات حضرت قادر ذوالجلال را بعکس نموده و نتیجه آنها را فاسد سازد و از نخست الی الآن همواره در پی آن بوده که تخم نفاق و خصومت و ظلم و قساوت را در قلوب بنی‌نوع بشر غرس نموده و آنان را از بندگی بی‌چون و چرا منحرف ساخته و به چاه ضلالت سرنگون گرداند و دائماً در پی آن است که انسان را به گناه کردن و منع از تقدس و پاکیزگی وادارد.

و باید دانست که شیطان به هر وسیله‌ای از وسائل و به هر شکلی از اشکال می‌تواند درآید، حتی به هیئت

---

۱ - کتب «عهدین» منظور کتب آسمانی است که در عهد عتیق یعنی از زمان حضرت موسی به بعد و عهد جدید یعنی کتبی که از زمان حضرت عیسی به بعد در کتاب مقدس ذکر شده است.

فرشتگان نور تا به این واسطه بتواند انسان را به دام فریب گرفتار ساخته از خدای خود بیزار گرداند و مردم را از عمل خیر باز دارد و پر واضح است از آن ساعتی که او به فریب دادن «آدم ابوالبشر» و «حواء» شروع نمود، تا بحال یک دقیقه از کار خود غافل نبوده و تمام «بنی آدم» را در تحت قدرت و تسلط خود کشیده است.

(این بود آنچه از کتاب «قاموس کتاب مقدس» نقل شد.)

و بالأخره شیطان در کتابهای پیشینیان بسیار یاد شده و در کتاب «تورات» و «انجیل» و سایر کتب انبیاء گذشته قصه‌هایی از او نقل گردیده که سرآمد همه آنها و بلکه اولین قصه شیطان برخورد او با حضرت «آدم» و فریب دادن او است که در باب دوّم و سوّم سفر پیدایش تورات از کتاب مقدس که مورد اتفاق یهودیها و مسیحیها است، آمده و مشروح قضیه از این قرار بوده است.

در باب دوّم سفر پیدایش کتاب تورات می‌گوید:

در روز هفتم خدا از همه کارهای خود که ساخته بود فارغ شد و در روز هفتم از همه کارهای خود که ساخته بود آرام گرفت (یعنی خدا در ظرف شش روز آسمانها و زمین و آبها و تاریکی و روشنایی و دریاها و جانداران آسمانی و زمینی و بالأخره تمام موجوداتی که در زمین و آسمان موجود هستند، خلق فرمود).

سپس حضرت «آدم» را از خاک زمین خلق کرد و در بینی وی روح حیات دمید که «آدم» زنده شد. در این موقع خدای تعالی باغی در مشرق عدن غرس فرمود و حضرت «آدم» را در آنجا گذاشت. در این باغ خدای تعالی تمام درختان پر میوه که خوشنما و خوش خوراک بودند از زمین رویانیده و درخت حیات (که هر کس از آن درخت



می خورد همیشه زنده می ماند) و درخت معرفت نیک و بد (که هر کس از این درخت می خورد خوبیها و بدیها را می فهمید) در وسط باغ قرارشان داده بود و نهری از «عدن» در باغ جاری بود تا درختان را سیراب کند.

و بالاخره خدا حضرت «آدم» را در این باغ گذاشت تا او به کارها و حفاظت آن باغ بپردازد و ضمناً به او فرموده بود که تو می توانی از همه میوه های این درختان بخوری و کسی نمی تواند تو را از چیزی ممانعت بکند ولی مبدا از درخت معرفت نیک و بد بخوری که اگر از آن درخت بخوری فوراً می میری.

در این موقع خدای تعالی فرمود: خوب نیست که «آدم» تنها باشد، پس بهتر است که برای او معاون و کمک و همسری که با وی موافق باشد بسازیم سپس خدای تعالی یک یک حیوانات را نزد «آدم» آورد تا ببیند چه نام بر آنها خواهد گذاشت و لذا هر اسمی که حضرت «آدم» بر هر حیوانی گذاشت، همان نام آن حیوان شد. در اینجا حضرت «آدم» تمام حیوانات صحرایی و دریائی و پرندگان را نام نهاد ولی برای وی از این همه حیوانات معاون و همسری یافت نشد، لذا خدای تعالی خواب سنگینی بر حضرت «آدم» مستولی کرد و او به خواب رفت. در این موقع خدای تعالی او را تحت عمل جراحی قرار داد و یکی از دنده های حضرت «آدم» را برداشت و بجای آن گوشت پر کرد و آن دنده را به صورت زنی قرارش داد و وی را نزد حضرت «آدم» پس از بیدار شدن او آورد. وقتی حضرت «آدم» چشمش به او افتاد، گفت: این استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتهایم هست، لذا نام او را نساء گذاشت زیرا که از انسان گرفته شده است

و به همین جهت است که مرد پدر و مادر خود را ترک کرده و با زن خود می‌پیوندد و یک تن می‌شود.

و «آدم» و زنش برهنه بودند و خجالت نمی‌کشیدند ولی شیطان و ابلیس که به صورت مار در آمده بود،<sup>(۱)</sup> از همه جانداران صحراء که خداوند خلق کرده بود هشیارتر بود، لذا به زن گفت: آیا حقیقتاً خدا گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟ زن به مار گفت: ما از میوه همه درختان باغ می‌خوریم ولی از میوه درختی که در وسط باغ است چون خدا گفته از آن نخورید و آن را لمس نکنید؛ زیرا اگر این کارها را کردید می‌میرید، نمی‌خوریم. مار به زن گفت: اگر بخورید نمی‌میرید و این که خدا گفته می‌میرید، می‌خواسته شما را بترساند که از آن نخورید، زیرا اگر خوردید شما هم مثل خدا عارف نیک و بد می‌شوید و چشمانتان باز می‌شود زن نگاهی به درخت کرد، دید آن درخت خوشنما و برای خوردن نیکو و دلپذیر و دانش‌افزا است، لذا از میوه آن درخت گرفت و خورد و به شوهرش هم داد و او هم خورد آنگاه چشمان هر دوی آنها باز شد و عارف نیک و بد گردیدند و فهمیدند که برهنه و عریانند، لذا برگهای انجیر را به هم دوختند و خود را پوشاندند. در این موقع آواز خدا را شنیدند که در باغ در وقتی که نسیم روز می‌وزید قدم می‌زند و می‌خرامد. آنها خود را از حضور خداوند در میان درختهای باغ مخفی کردند. خدای تعالی «آدم» را در باغ ندید، او را صدا زد و

---

۱ - در مکاشفات یوحنا رسول باب دوازدهم عدد نهم می‌گوید: «آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است» یعنی این مار که در سفر پیدایش ذکر شد، همان ابلیس و شیطان است.



گفت: «آدم» کجا هستی؟ «آدم» از پشت درختان جواب داد: ما چون برهنه بودیم و آواز تو را در باغ شنیدیم، ترسیدیم و خود را در میان درختان مخفی کردیم. خدا با تعجب فرمود: از کجا متوجه شدی که برهنه هستی؟ مگر از آن درختی که گفتم نخوری، خوردی؟ «آدم» گفت: این زنی که با من همسر کرده‌ای از میوه درخت به من داد که خوردم. خداوند به زن گفت: این چه کاری بود که کردی؟ زن گفت: مار (ابلیس و شیطان) مرا اغواء کرد که خوردم خداوند به مار گفت: چون شیطان در لباس تو آنها را فریفته از جمیع بهائم و حیوانات ملعون‌تر هستی. بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد و عداوت در میان تو و زن و در میان ذریه تو و ذریه وی می‌گذارم. او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید و خداوند به زن رو کرد و گفت: درد و الم و حمل تو را زیاد گردانم و با درد و الم فرزندی زائید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکم فرمائی خواهد کرد.

و به «آدم» رو کرد و گفت: چون که حرف زنت را گوش کردی و از آن درخت که گفته بودم نخوری خوردی، زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد، زمین خار و خس برایت می‌رویاند و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد و به عرق پیشانی نان می‌خوری تا وقتی که به خاک برگردی و خداوند گفت: انسان مثل یکی از ما شده زیرا عارف نیک و بد گردیده، مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات هم بخورد و همیشه زنده بماند، لذا او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمین را که از او گرفته شده بود بکند و در طرف شرقی باغ

عدن ملائکه کزوبی را با شمشیرهای آتشبار که به هر طرف  
آنها را می‌گرداندند گماشت که راه درخت حیات را  
محافظت کنند تا «آدم» و زنش نتوانند به آن طرف بروند.

(این بود قصه فریب دادن شیطان حضرت «آدم» و «حواء» را از نظر  
کتاب تورات).

ضمناً در این کتاب و کتب سایر انبیاء که در کتاب مقدس جمع آوری  
شده، قضایای بسیاری از شیطان و چگونگی نزدیک شدن او با انبیاء و مردم  
و فریب دادن او آنها را نقل شده که بخاطر مفصل نشدن کتاب از درج آنها در  
اینجا خودداری می‌شود.



## شیطان در قرآن

او می‌گفت:

قرآن شیطان را به نام ابلیس<sup>(۱)</sup> که نام مستعاری است، برای او مکرّر یاد کرده و او را از طائفه جنّ می‌داند<sup>(۲)</sup> و معتقد است که خدای تعالی جنّیها را قبل از خلقت انسان از شعله‌های آتش خلق فرموده<sup>(۳)</sup> و شیطان هم بر همین

---

۱ - «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ \* إِلَّا ابْلِيسَ». سورة حجر آیه ۳۰.

۲ - «فَسَجَدُوا إِلَّا ابْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ». سورة كهف آیه ۵۰.

۳ - «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ». سورة حجر آیه ۲۷.

«وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّنْ نَّارٍ». سورة رحمن آیه ۱۵.

اساس وقتی که نمی خواهد بر «آدم» سجده کند، می گوید: مرا از آتش خلق کرده ای. (۱)

بنابراین طبعاً (اجنّه) آنها مورد خطاب پروردگار و مکلف به وظائفی برای پیشرفت کمالات روحی خود می باشند. (۲)

و به همین دلیل شیطان و یا ابلیس توانست به وسیله عبادت و بندگی، خود را در میان ملائکه قرار دهد و مانند آنها مشغول عبادت و تسبیح و تقدیس پروردگار گردد، اما چون باطن خودش را تزکیه نکرده بود و در او صفات جهل و نادانی وجود داشت، یعنی از نظر عمل و عبادت مثل ملائکه کار می کرد ولی از نظر باطن و صفات روحی مثل آنها نبود، نتوانست برای همیشه با آنها باشد و لذا در یک آزمایش (که به او گفته شد بر «آدم» سجده کن و نکرد) خود را مطرود و رانده شده درگاه پروردگار قرار داد (۳) و از آن به بعد نام او ابلیس یعنی کسی که باطل را به صورت حقّ بر انسانها جلوه می دهد و یا مایوس از رحمت خدا است و شیطان یعنی کسی که بدترین شرارتها را می کند، گردید (۴) و حال آنکه قبلاً نامش «عزّازیل» و یا «حارث»

۱ - «خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ». سورة اعراف آیه ۱۲ و سورة ص آیه ۷۶.

۲ - سورة جنّ آیات ۱ تا ۱۷ و بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۹۱.

۳ - عن ابی عبد الله (عليه السلام): قال: انّ الملائكة كانوا يحسبون انّ ابليس منهم و كان في علم الله انه ليس منهم فاستخرج الله ما في نفسه بالحمية، فقال: خلقتني من نار و خلقتني من طين. (بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۱۸ حدیث ۵۵ و صفحه ۲۲۰ حدیث ۵۹).

۴ - قال الامام العسكري (عليه السلام): الشيطان هو البعيد من كلّ خير، الرجيم: المرجوم باللّعن المطرود من بقاع الخير. (بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۷۲ حدیث ۱۵۹).

بوده است. (۱)

حالا او در چه زمانی خلقت شده، درست معلوم نیست ولی این اندازه جای تردید نیست که قبل از خلقت حضرت «آدم» در میان ملائکه بوده است.

و بالأخره خدای تعالی شیطان را پس از آنکه بنای اغواء و فریب آدمیان را گذاشت، قدرتی عنایت فرمود که می‌تواند در جهت مخالف هدایت پروردگار فعالیت کند و تمام راهنمائیهای حضرت حق را خنثی نماید و با تمام نیرو حقایق را بر بنی‌نوع بشر مشتبه سازد و حتی مانند خون در تمام رگهای بنی‌آدم جریان داشته و احاطه دارد. (۲)

زیرا اگر خدای تعالی با انبیاء و اولیائش بوسیله وحی ارتباط برقرار می‌کند، او هم به صریح قرآن با اولیائش بوسیله وحی ارتباط برقرار می‌نماید (۳) و اگر خدای تعالی بوسیله الهام مردم را به کارهای خوب وادار می‌نماید، شیطان هم بوسیله وسوسه مردم را به کارهای زشت و بد وادار می‌کند (۴) و اگر خدای تعالی بوسیله انبیاء و اولیائش مردم را به سعادت ارشاد می‌فرماید، شیطان هم بوسیله اولیائش با قدرتهای طاغوتی که در اختیار آنها می‌گذارد مردم را به طرف بدبختی و شقاوت سوق می‌دهد. (۵)

۱ - عن الرضا (عليه السلام): ان اسم ابليس الحارث و انما قول الله عز و جل يا ابليس يا عاصي و سمى ابليس لانه ابلس من رحمة الله. (بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۱۹۵ حدیث ۳ و ۴ و صفحه ۲۴۱ حدیث ۸۹).

۲ - بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۱۹ حدیث ۵۸.

۳ - سورة انعام آیه ۱۱۲ و ۱۲۱.

۴ - سورة بقره آیه ۱۶۹ و ۲۶۸ و سورة مؤمنون آیه ۹۷ و سورة ناس آیه ۴ تا ۶.

۵ - سورة آل عمران آیه ۱۵۷ و سورة فاطر آیه ۶.

و بالأخره اگر مکاشفات و خوابهای رحمانی داریم، در مقابلش خوابها و مکاشفات شیطانی هم بیش از آن داریم و شیطان بر بنی نوع بشر احاطه روحی دارد و در یک لحظه می تواند همه مردم روی کره زمین را وسوسه کند<sup>(۱)</sup> و او جسم لطیفی است که به هر صورتی می تواند درآید و بعضی می توانند او را ببینند.<sup>(۲)</sup>

۱ - بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۲۰ حدیث ۵۸.

۲ - بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۳۷ حدیث ۸۱.



## شیطان از نظر جمعی از عرفاء و صوفیه

جمعی از عرفاء و متصوّفه معتقدند که چون هیچ چیز از تحت ربوبیت ربّ العالمین نمی‌تواند خارج باشد، پس شیطان هم در جای خود مربوب حضرت حقّ بوده و وجودش خیر محض است و از لوازم عالم خلقت است. «شیخ محمود شبستری» در کتاب «درس دین» می‌گوید:

ز من بشنو بیان حال شیطان

که می‌دانم نمی‌دانی به سامان

اگر چه کافر است امروز شیطان

شود فردا دگر باره مسلمان

از اوّل گر چه آمد شرّ مجمل

ولی آخر شود خیر مفصل

چو بیرون از حد حکم قدر نیست

چگونه قدرتی بس معتبر نیست

بصورت گرچه راندندش ز حضرت  
 سر آید وقت این حرمان و حسرت  
 هر آن شاهی که «شاهی» نیک داند  
 یکی سرهنگ را بر در نشاند  
 که تا نامحرمان را دور دارد  
 که شه در خلوت است و سور دارد  
 یکی باید که نیک و بد بداند  
 در آرد نیک را و بد براند  
 نبود این مصلحت کس را در این راه  
 به جز شیطان ز سرهنگان درگاه  
 به شیطان گفت موسی: ای تبهکار  
 چرا سجده نکردی تا شدی خوار؟  
 به گفتا: زان سبب سجده نکردم  
 که ترسیدم مبادا چون تو گردم  
 به گفتا: من چه؟! با شأن نبوت  
 به گفتا: اوفتادی از فتوت  
 به گفتا: چون فتادستم بیان کن  
 عیانم نیست، این بر من عیان کن  
 به گفتا: خواستی از دوست دیدار  
 چرا دیگر نظر کردی به گُھسار؟  
 چو روی از وی بگردانی، ندانی  
 بمانی در جواب «لَنْ تَزَانِي»  
 چو خود بودم به عشق او یگانه  
 چنانم آزمود این بد بهانه  
 ز عشقش سجده آدم نکردم  
 که تا او، سوی دیگر کس، نگردم



به غیر او دگر چیزی ندانم

اگر نزدیک، اگر دورم همانم

به گفت این راز و از موسی جدا شد

ندانستش، چه افتاد و کجا شد

بعضی از علی اللّٰهی‌ها، به اصطلاح اهل حقّ معتقدند

که با توجّه به عدل الهی چون جمیع موجودات صنع خدا

است و هیچ موجودی بی حکمت الهی بوجود نیامده، پس

هر شیئی را به جای خود نیکو باید دید.<sup>(۱)</sup> شیطان هم به

جای خود نیکو است و با آن قدرتی که دارد، او را جزئی از

وجود حضرت حقّ باید شمرد و لذا جمعی از آنها شیطان

را می‌پرستند و به الوهیت او اعتقاد دارند، چنانکه اگر به

اولین سطر از اولین فصل کتاب «آئین یاری» دقت شود به

این معنی اشاره شده است.

و به احتمال قوی منظور پیروان زردشت از اهریمن

همان شیطان است که او را خالق شرّ و تاریکی‌ها و ظلمت

می‌دانند و به هر حال درباره شیطان هر دسته‌ای سخنی

گفته‌اند.

از این جمعیت چند میلیاردی بشر که روی کره زمین

وجود دارند، خیلی کم افرادی هستند که رشته فرمانبرداری

شیطان را به گردن نگذاشته باشند. او جمعی را در اعتقادات

«که اکثریت پیروانش را تشکیل می‌دادند» و جمع دیگری را

در اخلاقیات و عده‌ای را در اعمال اغواء کرده است.

این بود آنچه از لسان تورات و قرآن و بعضی از

مذاهب و اهل عرفان درباره شیطان نقل شد.

## فَعَالِيَّتْهَای شیطان

او می گفت:

در یکی از مکاشفاتم از نور مقدّس یعنی راهنمایم تقاضا کردم گوشه‌ای از فَعَالِيَّتْهَای شیطان را به من نشان دهد، تا بتوانم آنها را برای مردم نقل کنم و مردم را از کید او بر حذر دارم. او دست مرا گرفت و به سوی هزارها سال قبل از میلاد مسیح برگرداند و به من گفت: هر چه در عالم دنیا در یک زمانی از گذشته انجام شده، در چهرهٔ برزخی و ملکوتی آن مثل همان وقتی دیده می‌شود که انجام می‌شده است و عیناً صورتش محفوظ است. (یعنی وقتی در عالم ملکوت بخواهی به جریانی که در هزار سال قبل انجام شده نگاه کنی، عیناً مثل همان زمانی که انجام می‌شده آن را مشاهده خواهی کرد.) و علاوه چون در عالم ملکوت همه چیز محفوظ بوده و فنائی ندارد، هر چیزی



را به هر صورتی که یک روز برای او بوده خواهی دید و در حقیقت علاوه بر آنکه عالم ملکوت تاریخ مصوری برای این عالم است، گذشته خودش را هم هیچگاه محو نمی‌کند و همیشه با همه کیفیات و خصوصیات آن را در عالم واقع حاضر دارد. لذا اگر تو در عالم ملکوت به هر صحنه‌ای از زمان و تاریخ که بخواهی، می‌توانیم برویم و حقیقت آن را از نزدیک ببینیم.

من به راهنمایم گفتم: اوّل می‌خواهم ببینم ابلیس از چه روزی به این گرفتاری مبتلا شده و چرا تا این حد مطرود حضرت حق گردیده و چرا خدای تعالی به او این همه قدرت را که مشاهده می‌شود، عنایت فرموده است؟

او به من گفت: آن طرف را نگاه کن، خودت همه چیز را خواهی دید. من به سمتی که او اشاره می‌کرد نگاه کردم، دیدم خدای تعالی ابلیس را از شعله‌های آتش خلق کرده<sup>(۱)</sup> و نامش را «عزّازیل»<sup>(۲)</sup> و «حارث»<sup>(۳)</sup> گذاشته، سپس به او اختیار داده که خودش هر یک از راه حق و باطل را که می‌خواهد انتخاب کند.<sup>(۴)</sup> بعد نگاه کردم صحراء وسیعی را دیدم که انبوهی ملائکه در آنجا مشغول عبادتند شیطان به طرف آنها به راه افتاد و با آنها به تسبیح و تقدیس حق تعالی پرداخت. او در میان آنها به خاطر تفاوت در خلقت با نظر دقیق مشخص بود. زیرا خدای تعالی ابلیس را از دود و آتش خلق کرده ولی

۱ - سورة رحمن آیه ۱۵.

۲ - بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۱۳۱ و جلد ۶۰ صفحه ۳۰۸.

۳ - بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۱۹۵ حدیث ۳ و ۴ و صفحه ۲۴۱ حدیث ۸۹.

۴ - «وَإِنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ». سورة جن آیه ۱۴.

ملائکة را از نور بوجود آورده بود، لذا او در میان امواج نور ملائکة مانند نقطه سیاه کم رنگی کاملاً مشخص بود، او از نظر ذات و جنسیت با ملائکة فرق داشت ولی از نظر عمل کاملاً با آنها هماهنگی می کرد.<sup>(۱)</sup>

من مات و مبهوت به این منظره نگاه می کردم که ناگهان راهنمایم دستی به شانهم زد و گفت: این طرف را نگاه کن. من نگاه کردم دیدم:

در گوشه ای از زمین باغ سرسبز و پر میوه ای دیده می شود.<sup>(۲)</sup> من با راهنمایم به طرف آن باغ رفتیم و بدون کوچکترین مانعی وارد آن باغ شدیم و از صفا و نشاطی که حاکم بر آن باغ بود، استفاده می کردیم.

خدای تعالی اراده فرموده بود حضرت «آدم» را در آن باغ قرار دهد تا در زمین سکونت کند و آن را آباد نماید. سپس فرشتگان را خبر داد که مخلوق تازه ای در زمین خواهم آفرید که در زمین خلیفه من باشد و آن را آباد کند و نسلش در اطراف و اکناف عالم منتشر گردند و از روئیدنیهای زمین بخورند و خیرات و نعمتهای درون زمین را استخراج کنند. ولی چون فرشتگان حکمت خلقت او را نمی دانستند و از طرفی خدای تعالی به آنان الهام کرده بود که بیشتر افراد این نوع در تقوا و طاعت و عبادت و تسبیح و تضرع به پایۀ فرشتگان نمی رسند، لذا در پیشگاه الهی عرضه داشتند: آیا کسی را در زمین خلیفه می سازی که در آنجا فساد کند و خون بریزد، در صورتی که ما تو را

۱ - و فيه عن ابي عبد الله (عليه السلام) كان ابليس منهم بالولاء و لم يكن من جنس الملائكة. (بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۳۴ حدیث ۷۳ و بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۱۲ و ۲۱۸ و ۲۲۰).

۲ - ابن بشار عن ابي عبد الله (عليه السلام) قال: سألته عن جنة آدم، فقال: جنة من جنان الدنيا تطلع فيها الشمس و القمر و لو كانت من جنان الخلد ما خرج منها ابداً. (بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۲۸۴ حدیث ۲ و جلد ۱۱ صفحه ۱۴۳).



تسبیح می گوئیم و تقدیس می کنیم؟!

من که مثل ملائکه نمی دانستم هدف از خلقت بشر چیست، رو به راهنمایم کردم و گفتم: چقدر ملائکه باهوش اند مثل آنکه سابقه انسانها را می دانند که به چنین اعتراضی اقدام نمودند. راهنمایم به من گفت: حالا معلوم می شود که شما چقدر اشتباه می کنید.

در این هنگام خدای تعالی آنان را جوابی داد که از حیرت نجات یافته و از اعتراض خود پشیمان شدند و خلاصه آن جواب چنین بود: شما از راز این آفرینش بی خبرید و من چیزی را می دانم که شما نمی دانید.<sup>(۱)</sup> اگر چه این جواب بسیار مجمل و سربسته بود ولی ما و ملائکه را آگاه کرد که شما نباید مثل نادانان که بر دانیان از روی جهل و نادانی اعتراض می کنند باشید و با کلمه «من داناتریم بر آنچه شما نمی دانید» به ما فهماند که شما حق این اعتراض را نداشتید. آنگاه فرشتگان را فرمان داد که وقتی پیکر «آدم» را خلق کردم و جان در آن دمیدم، باید همه بر او سجده کنید.

سپس خدای تعالی پیکر «آدم» را از گِل ساخت و آنگاه جان در آن دمید، پس نسیم حیات در کالبدش به وزید و دستگاه عقل و اراده و حواسش به کار افتاد. پس از آن خدای تعالی او را مشمول فضل و نعمت خود قرار داد و پرتوی از نور خود را بر او بگسترد و نامها و رازهای مخلوقات را به او تعلیم فرمود و روح فرزنداناش را تا قیامت پشت سر او قرار داده بود و من خودم را در میان آن ارواح می دیدم که ایستاده ام و مات و مبهوت به آن منظره نگاه می کردم، سپس دورنمایی از آن مخلوقات را بر فرشتگان عرضه کرد و برای

اظهار عجز و قصور علمشان و برای فهماندن اولویتی «آدم» به فرشتگان فرمود: اگر راست می‌گوئید، نامها و رازهای ایشان را به من بگوئید. فرشتگان در برابر این امتحان مبهوت شدند و نتوانستند جوابی عرض کنند و ناچار به عجز و نارسائی علم و معرفت خود اعتراف کردند و گفتند: ما جز آنچه از تو آموخته‌ایم، نمی‌دانیم و دانا و حکیم مطلق توئی.<sup>(۱)</sup>

اما «آدم» چون استعداد آن را داشت که از سرچشمه فیض معنوی سیراب گردد و از نور علم الهی اقتباس کند، نامها و رازهای مخلوقات و معرفت آئینه‌های تمام نمای حضرت حق یعنی «چهارده معصوم» (علیهم السلام) را فراگرفته و در شناسائی آنها کاملاً محیط شده بود. از این رو به فرمان خدا علم خود را درباره مخلوقات و رموز و اسرار عالم بر فرشتگان آشکار کرد و به آنها فهماند که عاقبت این خلقت به فساد و خونریزی فراگیر و جهانی منتهی نمی‌شود، بلکه دنیا به وسیله این انوار مقدسه پر از عدل و داد می‌گردد و همه مردم در حدّ خود به مقام خلیفه‌اللّهی خواهند رسید و به این وسیله حکمت مقام خلیفه‌اللّهی خود را باز نمود.<sup>(۲)</sup>

اینجا بود که پروردگار با لطف محبت خود فرشتگان را مورد خطاب قرار داد و گفت: من به شما نگفتم که من غیب و ملکوت آسمانها و زمین را می‌دانم و بر آشکار و نهانتان عالمم؟!<sup>(۳)</sup>

فرشتگان فضیلت «آدم» و سرّ آفرینش او را دانستند و حکمت

۱ - سورة بقره آیات ۳۰ تا ۳۲.

۲ - تفسیر برهان جلد ۱ صفحه ۷۳ حدیث ۱ تفسیر روائی آیه ۳۳ سورة بقره.

۳ - سورة بقره آیه ۳۳.



برگزیدنش را فهمیدند. در این موقع خدای تعالی به ملائکه دستور داد تا به عنوان اعتراف به مقام او بر وی سجده کنند. همه ملائکه به سجده افتادند و من و راهنمایم از آن دور به آن منظره نگاه می کردیم، اما دیدیم ابلیس که در صف فرشتگان بود، با تکبر از فرمان خدا سرپیچی کرد و در میان آن همه ملائکه که همه به سجده افتاده بودند، او ایستاده بود و سر به سجده نمی گذاشت. (۱)

خدای تعالی در مقام بازخواست با غضب به او فرمود: چه چیز تو را واداشت از آنکه بر مخلوقی که من او را به دست خویش آفریده ام، سجده نکنی؟ او در حالی که صورتش را درهم کشیده بود گفت: من از جهت عنصر و خلقت از «آدم» برترم و کسی را با من یارای برابری نیست و هیچ موجودی به مقام رفیع من نمی رسد. من از گوهر فروزان آتش آفریده شده ام و او از عنصر تیره خاک و گل خلق گردیده، از این جهت صحیح نیست که من بر او سجده کنم. (۲)

خدای تعالی از این گستاخی بی نهایت، غضبناک گردید و تمام ارواح و ملائکه که در آنجا حاضر بودند، از این عمل ابلیس متعجب شدند و سپس خدای تعالی به خاطر عصیان و سرپیچی از فرمانش او را ندا داد که از بهشت و سعادت بیرون شود و به او گفت: تو از مقام قرب رانده و مطرودی و تا روز قیامت لعنت و نفرین بر تو باد. (۳)

۱ - سورة حجر آیه ۲۸ تا ۳۱.

۲ - سورة اعراف آیه ۱۱ و ۱۲ و سورة حجر آیه ۳۲ و ۳۳.

۳ - سورة اعراف آیه ۱۲ و سورة حجر آیه ۳۴ و ۳۵.

شیطان از پروردگار خود خواهش کرد که او را تا روز قیامت مهلت دهد و زندگیش را تا آن روز دوام بخشد. خدای تعالی خواهش او را پذیرفت و به او تا مدت معینی مهلت داد. ولی شیطان با آنکه حاجتش برآمد، فضل الهی را سپاس نگذاشت و کفران نعمت کرد و بی ادبانه گفت: به خاطر آنکه مرا گمراه کردی، در سر راه مستقیم تو بکمین «آدم» و ذریه‌اش خواهم نشست و در گمراه کردنشان خواهم کوشید و از پیش و پس و راست و چپ قصد جان آنان را خواهم کرد و خواهی دید که بیشترشان شرط سپاس تو را رعایت نخواهند کرد و از عبادت تو سرپیچی خواهند نمود.<sup>(۱)</sup>

من و راهنمایم به قدری از گستاخی شیطان ناراحت شدیم که نزدیک بود بی‌اذن پروردگار بر او اعتراض کنیم، ولی راهنمایم که بنده خاص خدا بود و بدون فرمان او کاری نمی‌کرد، سخنی به زبان جاری ننمود.

و خدای تعالی خودش شیطان را به خواری و خذلان از نزد خود براند و فرمود: به آن راهی که برای خود انتخاب کرده‌ای برو و هر کدام از فرزندان «آدم» را که بتوانی با ندای خود پریشان خاطر ساز و سپاه و سواره و پیاده‌ات را به سوی ایشان بران و در اموال و اولادشان شریک شو و با وعده‌های دروغ و آرزوهای دور و درازشان آنان را بغریب، اما بدان که من هرگز دست تو را بر آن بندگان مخلص خود که اراده قوی و عقیده صحیح دارند، باز نخواهم گذاشت و تو را بر آنان مسلط نخواهم ساخت.<sup>(۲)</sup> اینجا راهنمایم به من رو

۱ - سورة اعراف آیات ۱۱ تا ۱۸.

۲ - سورة اسراء آیات ۶۰ تا ۶۵.



کرد و گفت: پس، از این کلام پروردگار<sup>(۱)</sup> استفاده می‌شود که اگر انسان مراحل کمالات روحی را ببیند و مراحل هفتگانه تزکیه نفس را پشت سر بگذارد، شیطان دیگر نمی‌تواند به او راه پیدا کند.

سپس خدای تعالی به او فرمود: در تصمیمی که بر اغواء مردم و فریفتن آنها گرفته‌ای، حسابی دشوار خواهی داشت و کیفری سخت خواهی دید و من جهنم را از تو و پیروانت پر خواهم کرد. و خدای تعالی شیطان را از رحمت و نعمت خود دور ساخت.<sup>(۲)</sup>

این بود وضع شیطان در ابتداء خلقت که من آن را با گردشی که در عالم ملکوت با راهنمایم داشتم، متوجه شدم و ما پس از این جریان او را تعقیب کردیم تا بینیم اولین اقدامی که شیطان در راه گمراه کردن بشریت بر می‌دارد چیست و چگونه است؟ در پی او به راه افتادیم، او مطرود در گوشه‌ای انتظار می‌کشید تا بتواند «آدم» و فرزندانش را گمراه کند و به آنها آزار برساند.

خدای تعالی باغی را که همه وسائل زندگی و استراحت در آن جمع بود، برای حضرت «آدم» و زنش ایجاد کرد<sup>(۳)</sup> و سپس خدای تعالی خطاب به حضرت «آدم» فرمود: در بهشت مسکن کنید و در آنجا استراحت نمایید و آنان را از مکر شیطان بر حذر داشت و از پذیرفتن سخن شیطان نهی فرمود تا از بهشت رانده نشوند و از نعمتهایش محروم نگردند و استفاده از همه نعمتهای بهشت را بر آنان آزاد نمود، مگر میوه یک درخت که حتی از نزدیک

۱ - «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا». سورة اسراء آیه ۶۵.

۲ - سورة ص آیات ۸۴ و ۸۵.

۳ - بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۲۸۴ و جلد ۱۱ صفحه ۱۴۳.

شدن به آن منعشان فرمود و به «آدم» و همسرش وعده داد که اگر از آن درخت اجتناب کنند وسائل تنعم را از هر جهت برایشان فراهم سازد تا در بهشت هیچگاه گرسنگی و برهنگی نکشند و خستگی و تشنگی نچشند.<sup>(۱)</sup>

«آدم» در بهشت مسکن کرده بود و از نعمتهای آن استفاده می کرد، در میان درختانش گردش می نمود و از گلهایش می چید و می بوئید و از میوه هایش می خورد و کام شیرین می کرد و از آبهای گوارایش سیراب می شد و در تمام این کامیابیها همسرش نیز با او سهیم و شریک بود.

و ما و ارواح در عالم «ذر» خوشحال بودیم که پدر و مادرمان در استراحت کامل در میان باغ بهشت با نعمتهای فراوان خوش می گذرانند و بحمدالله حضرت «آدم» و «حواء» روزگاری همچنان در آغوش سعادت در بهشت بسر بردند، ولی این کامیابی مانند خاری در دل و چشم شیطان فرو می رفت، زیرا دشمن را کامیاب و خودش را محروم می دید. از این رو به انتقام از «آدم» و محروم ساختن او از نعمتهای بهشت تصمیم گرفت و برای اجرای نظر خود با حيله ای به آن باغ وارد شد<sup>(۲)</sup> و در لباس ناصحی مشفق با همه وسائل در مقام فریب «آدم» و «حواء» برآمد و از راه دلسوزی آنان را از زوال نعمت و سعادت ترساند و گفت: «سر آنکه خدا شما را از نزدیک شدن به این درخت نهی فرموده، جز این نیست که اگر از آن استفاده کنید، دو فرشته خواهید شد و یا جاودانه در بهشت خواهید ماند».<sup>(۳)</sup>

۱ - سورة بقره آیه ۳۵ و ۳۶ و تفسیر روائی آن برهان جلد ۱ صفحه ۷۹ حدیث ۱.

۲ - پیش از این گفتیم که آن باغ از باغهای دنیائی بوده است. (بحارالانوار جلد ۶ صفحه ۲۸۴).

۳ - سورة اعراف آیات ۱۹ و ۲۰.



شیطان همچنان و سوسه خود را ادامه می‌داد تا چون از نفوذ و تأثیر در «آدم» و «حواء» ناامید شد، متوسل به قسم خوردن گردید و برای آنان سوگند یاد کرد که من برای شما ناصحی امینم و هیچگاه قصد ناراحت کردن شما را ندارم و در مقام انتقام نیستم، آنگاه بر تأکید و اصرار خود افزود تا دستشان را به میوه آن درخت رساند. پس چون به دام مکر شیطان افتادند، خدای تعالی آنان را از نعمتهای آن باغ محروم فرمود و ندا داد: «آیا شما را از این درخت نهی نکردم و نگفتم شیطان دشمن آشکاری شما است؟!». (۱)

من و راهنمایم در این موقع متوجه غضب پروردگار متعال شدیم و دیدیم حضرت «آدم» و «حواء» رنگشان پریده و از ترس غضب پروردگار می‌لرزیدند و از کرده خود پشیمان شده بودند و عرضه می‌داشتند: «پروردگارا ما درباره خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود». (۲)

خدای تعالی فرمود: از بهشت بیرون روید، شما در زمین مسکن خواهید داشت و تا روز قیامت با هم دشمن خواهید بود. (۳)

من به راهنمایم گفتم: چقدر آنها اشتباه کردند که آن میوه را خوردند! حالا خدا با آنها چه می‌کند؟ راهنمایم فرمود: تو خدا را نشناخته‌ای، او مهربان است و قطعاً آنها را می‌آمرزد همین طور هم شد، من با سفر روحی،

۱ - سورة اعراف آیات ۲۰ تا ۲۲.

۲ - «فَلَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ». (سورة اعراف آیه ۲۳).

۳ - سورة بقره آیه ۳۶ و سورة اعراف آیه ۲۴.

خود را به زمان قبولی استغفار حضرت «آدم» رساندم و گریه‌های طولانی و عجز و ناله او را دیدم و با وساطت روح حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) توبه او قبول شد<sup>(۱)</sup> و خدای تعالی استغفار «آدم» و «حواء» را قبول کرد و آن دو را آمرزید و «آدم» و «حواء» از پذیرش توبه خویش خوشحال شدند و خدای تعالی به آنان خبر داد که این دشمنی میان شیطان و شما همچنان ادامه خواهد داشت ولی باید از فتنه‌اش بترسید و از اغواء و وسوسه‌اش بر حذر باشید<sup>(۲)</sup> و از هدایت الهی پیروی کنید.<sup>(۳)</sup>

من وقتی این جریان شگفت انگیز را دیدم، مات و مبهوت ایستاده بودم و فکر می‌کردم چگونه می‌تواند شیطان از راه طمع انسان را بفریبد؟ و انسان اگر بخواهد مطمع شیطان قرار نگیرد، باید حتماً صفت طمع را از خود تزکیه کند.

### قضیه عفو الهی

او می‌گفت:

شبی در عالم مکاشفه شهر پر نوری را می‌دیدم که وقتی خوب نگاه کردم، دیدم شهر مدینه است. درست همان زمانی که «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) روی بلندی ایستاده و این آیه را که بر او نازل شده بود، برای مردم می‌خواند:

۱ - بحار جلد ۴۴ ص ۲۴۵.

۲ - سوره بقره آیه ۳۷ و تفسیر روائی آن برهان جلد ۱ صفحه ۸۶ تا ۸۹.

۳ - سوره اعراف آیه ۲۷.



«وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ  
فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ» (۱).

که معنیش این است: کسانی که کار بد می‌کنند و یا  
ظلم به نفس خود می‌نمایند، سپس خدا را یاد نموده و از  
خدا برای گناهانشان طلب بخشش می‌کنند، خدای تعالی  
گناهان آنها را می‌بخشد.

در این موقع چشمم به قلّه کوه «ثور» که در مکه واقع شده افتاد، دیدم  
شیطان در آنجا ایستاده و با بلندترین صدایش تمام شیاطین و شاگردانش را  
صدا می‌زند و آنها هم با سرعت عجیبی دورش جمع می‌شوند، وقتی همه  
آنها حضور یافتند، گفتند: چه شده و چه فرمانی هست و چه دستوری دارید  
که ما را صدا زده‌اید؟

گفت: از جانب خدا بر «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) این آیه نازل شده است:  
«وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً...» یعنی تمام زحمات ما با توبه از بین می‌رود، چه کسی  
از شما می‌تواند نگذارد که به این آیه قرآن عمل شود؟

عفریتی از شیاطین گفت: من حاضرم این کار را انجام دهم. شیطان به او  
گفت: نه تو نمی‌توانی این کار را بکنی. شیطان دیگری برخاست و همین ادّعا  
را کرد. ابلیس به او گفت: تو هم از عهده این کار مشکل بر نمی‌آئی و او را هم  
نشانند. سوّمی که نامش «خناس» بود، از جا برخاست و گفت: اگر اجازه بدهی،  
من حاضرم این کار را بکنم. ابلیس به او گفت: بگو ببینم با آنها چه می‌کنی و  
چگونه آنها را مانع از توبه می‌شوی؟ «خناس» گفت: اوّل گناهکاران را وعده  
می‌دهم، یعنی در قلب آنها وسوسه می‌کنم که این گناه منافع زیادی خواهد

داشت و این مصلحت و آن مصلحت را دارا است، سپس آنها را کاملاً به گفتارم مطمئن می‌نمایم تا آنکه آنها را به گناه وادار کنم. وقتی آنها به معصیت افتادند، نمی‌گذارم توبه و استغفار کنند و فراموشی را بر آنها مستولی می‌نمایم. ابلیس خوشحال شد و گفت: این کار مال تو است.<sup>(۱)</sup>

من در همان عالم مکاشفه نور مقدس را دیدم و به او گفتم: حالا که مقداری با اعمال و رفتار ابلیس آشنا شدم، مایلم مستقیماً با او تماس بگیرم و از حالات و خصوصیات او اطلاع پیدا کنم. او با دست به طرف پائین اشاره کرد و گفت: ببین آن سیاهی که مانند دودی در آنجا قرار گرفته، «ابلیس» است. نزد او می‌روی و آنچه می‌خواهی از او سؤال می‌نمائی.

من به آن طرف که او اشاره کرده بود نگاه کردم، دیدم دود غلیظی در محلی که مثل بیابانی بود، بین زمین و آسمان قرار گرفته و بدون حرکت متراکم شده و ایستاده و تمام فضای دنیا را آلوده کرده و از راه قلب و مغز وارد خون در رگهای همه انسانها گردیده<sup>(۲)</sup> و در روح آنان اثرات نامطلوبی گذاشته و بالأخره با اندک تأملی متوجه شدم که تماس با شیطان برای انسان به هیچ وجه احتیاج به طی طریق ندارد و تا انسان در دنیا هست و تزکیه نفس نکرده و به مقام عبودیت نرسیده، خواهی نخواهی شیطان بر او تسلط دارد و از راه تنفس وارد قلب و از آنجا پا به پای خون وارد تمامی رگها شده و قوای

۱ - مضمون آیه ۱۳۵ سوره آل عمران و تفسیر روائی آن برهان جلد ۱ صفحه ۳۱۶ حدیث ۵ و بحارالانوار

جلد ۶۰ صفحه ۱۹۷ حدیث ۶ و وسائل الشیعه جلد ۱۶ صفحه ۶۶ حدیث ۲۰۹۹۷.

۲ - بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۲۰ حدیث ۵۸ و برهان جلد ۱ صفحه ۷۷ قال (یعنی ابلیس) ربّ زدن. قال:

تجری منه مجری الدم فی العروق.



انسان را کنترل می‌کند. به همین جهت من بدون معطلی با شیطان تماس گرفتم و این مصاحبه و گفتگو را که در زیر نوشته می‌شود، در عالم مکاشفه با وی برقرار نمودم.

## مصاحبه با شیطان

ابتداء از او پرسیدم: انگیزه تو در اغواء فرزندان «آدم» چیست؟  
گفت: همان انگیزه‌ای که اکثر شما مردم دنیا در زندگی دنیاتان دارید، یعنی چرا نباید من که این همه قدرت دارم و از آتش که بهترین موجودات عالم خلقت است به وجود آمده‌ام، پیروان و فرمانبرداران زیادی نداشته باشم؟<sup>(۱)</sup>

من برای خودم کسی هستم. آن وقت خدا یک روز به من می‌گوید: به «آدم» که از خاک خلقتش کرده، سجده کن! یک روز دستور دیگری می‌دهد و بالأخره او می‌خواهد که من بی‌قید و شرط تحت فرمانش باشم و به هیچ وجه از خود اراده و شخصیتی نداشته باشم و او همیشه دوست دارد عظمت و قدرت مرا بشکند و شخصیت مرا له کند و به اصطلاح، من بنده او باشم و او مولای من باشد! این چه فایده دارد؟ اگر شما افراد بشر به جای من می‌بودید و این همه قدرت و فضیلت می‌داشتید، غیر از این کارهایی که من می‌کنم می‌کردید؟ بعضی از شما مردم که یک از هزار قسمت قدرت مرا ندارید، همیشه به فکر پیدا کردن مُرید و پیروان و طرفداران زیادتری هستید،

۱ - قال امیر المؤمنین (علیه السلام) فی سجود ابلیس: فأنه سجد سجدة واحدة اربعة آلاف عام لم یرد بها غیر زخرف الدنيا و التمکین من النظرة. (بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۲۳۵ حدیث ۷۶).

کوشش می‌کنید به هر وسیله‌ای که شده شهرت پیدا کنید، چند نفری را عقب سر خود بیاندازید و در حقیقت چون این کارها را برای هوای نفس خود می‌کنید، آنها را به خود دعوت کرده‌اید و گمراهشان نموده‌اید. من هم همین کارها را انجام می‌دهم. نهایت فرق شما با من این است که شما از خود شخصیتی ندارید، خود را دلال خدا می‌دانید، خود را ولی خدا معرفی می‌کنید تا مردم برای خدا، برای وابستگی شما به خدا، دوستان داشته باشند، اما من استقلال دارم، خدا را در مقابل خود قرار داده و مکرر مردم را از شر من و عداوت من، بر حذر داشته و حتی مرا دشمن خود معرفی کرده و من مردم را به عنوان یک دشمن خدا و خلق پشت سر خود می‌اندازم و آنها را از خدا باز می‌دارم، اما شما به عنوان دوست خدا و خلق، آنها را به خود دعوت می‌کنید و از خدا و حقایق و معنویت دور نگه می‌دارید، پس شما باید اول از خودتان بپرسید: چرا اینگونه‌اید؟ بعد به من بگوئید: چرا مردم را به سوی خود دعوت می‌کنی و آنها را گمراه می‌نمائی؟

من به او گفتم: تو چگونه با پیروانت ارتباط برقرار می‌کنی؟

گفت: همان گونه که خدای تعالی با مردم حرف می‌زند، من هم با آنها حرف می‌زنم. یعنی اگر خدا با اولیائش ارتباط مخصوص برقرار می‌کند (و به اصطلاح) به آنها وحی می‌نماید، من هم با دوستان و فرمانبردارانم همان ارتباط را برقرار می‌کنم و به آنها وحی می‌نمایم<sup>(۱)</sup> و اگر او با نفوس (الان) بشر از طریق الهام و پشت پرده یعنی بدون شنیدن صدا حرف می‌زند، من هم از راه وسوسه که از نظر کیفیت عیناً مثل الهام است با مردم حرف می‌زنم و ارتباط

۱- «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ». سورة انعام آیه ۱۲۱.



برقرار می‌کنم و اگر خدای تعالی از طریق انبیائش برای آنها احکام و دستوراتی فرستاده، من هم از طریق فرستادگانم برای مردم احکام و دستوراتی دارم و افرادم را بر کسانی که بسیار دروغگو و بدکارند نازل می‌کنم.<sup>(۱)</sup>

و این را هم بدان که فرستادگان من همان دانشمندان هواپرست و ریاست‌طلبی هستند که به عنوان رهبران مذاهب و مسلکهای انحرافی در بین مردم خودنمایی می‌کنند و بالأخره اگر مکاشفه و خواب رحمانی هست، پا به پایش و بلکه بیشتر از آن مکاشفه و خواب شیطانی وجود دارد. بنابراین همان گونه که خدای تعالی مردم را به سوی خود دعوت می‌کند، من هم آنها را به عبادت و بندگی خودم دعوت می‌کنم و استقلال را هم از این راه حفظ می‌نمایم و پیروان من فعلاً خیلی بیشتر از پیروان خدای تعالی است، زیرا از پنج میلیارد نفوس بشر جمع بسیار مختصری بندگی خدا را صددرصد پذیرفته‌اند و بقیه همه بالأخره با یک نحوی پیرو من هستند. حالا فهمیدی انگیزه من از اغواء بشر چیست و چگونه من با آنها ارتباط برقرار می‌کنم؟

من در اینجا کاملاً مجذوب سخنان او بودم و می‌دیدم تمام کلماتش با آنچه در کتب آسمانی آمده و با آیات قرآن و احادیث اسلامی تطبیق می‌کند. ولی ناگهان دستی به شانه‌ام خورد و مرا از آن توجهی که به سخنان شیطان پیدا کرده بودم بیرون آورد و متوجه خود ساخت، اما این دست غیر از دست راهنمایم نبود، او به من می‌گفت: از این مسائل صرف نظر کن، بیا ببینم او چگونه دیگران را اغواء می‌کند، کارهایش تماشائی و هم عجیب و

هم سرگرم‌کننده و هم آموزنده است. نگاه کن بین چگونه آن شخص را اغواء کرده و به کار گرفته است! من در عالم مکاشفه برگشتم و به آن طرفی که راهنمایم اشاره می‌کرد، نگاه کردم. دیدم در حاشیه کویر در شهر کوچکی مردم به یک نفر زیاد احترام می‌کنند و او را مانند خدا می‌پرستند، دست او را می‌بوسند و به پای او می‌افتند و در مقابل او تعظیم می‌کنند. من وقتی که در عالم مکاشفه به باطن او نگاه کردم، دیدم او علاوه بر آنکه به هیچ وجه لیاقت این احترامات را ندارد، یک انسان جاهل و مغرور و خودخواه و هواپرست و ضعیف در مقابل هوای نفس و شیطان هم می‌باشد.

من و راهنمایم به او نزدیک شدیم تا ببینیم شیطان با او چه گفته و چگونه او را وادار به این جنایت هولناک کرده و چرا تا این حدّ او به شیطان کمک می‌کند و آلت دست او شده است؟ آن وقت ما زندگی گذشته او را مثل نوار فیلم سینمایی که برمی‌گردانند با یک اراده برگردانیدیم و از دوران مدرسه و محیط خانه به وضع تعلیم و تربیت او در مدرسه و خانه دقیق شدیم و آنچه دیده‌ام، من برای تو نقل می‌کنم.

او در کودکی استعداد خوبی داشت، تیزهوش و خوش فهم بود، در هر کاری رتبه اول را حائز می‌شد، اکثر مردم از معلّم و اقوام نزدیک گرفته تا بیگانگان که استعداد و درک او را متوجّه می‌شدند تشویقش می‌کردند، بسیار از او تمجید و مدح می‌نمودند، آنها از روی محبّت و این که او بهتر درس بخواند و بهتر پیشرفت کند این کارها را انجام می‌دادند، ولی متأسفانه این اعمال خوب، مانند کود خوبی بود که پای درخت مستعدی بریزند ولی آن را هرس نکنند، سمپاشی ننمایند، زیرا او پدر و مادر و معلّم دلسوز و دانائی نداشت که حقایق را به او بگویند، اعتقادش را محکم کنند، اخلاقیات



انسانی را به او تعلیم دهند و به او کمک نمایند تا صفات رذیله را از نفس خود تزکیه کند، بلکه این تشویقها و تمجیدها در او غرور و تکبر و خودخواهی فوق‌العاده‌ای آفرید تا آنکه یک روز جریانی اتفاق افتاد.

آن روز صبح پدرش از دنیا رفته بود، مردم برای تسلیت او بخاطر رفع حزن و اندوه او با آنکه بیشتر از هفده سال نداشت، زیاد احترامش کردند و برای او شخصیت مستقلی قائل شدند و او را بزرگ آن خانه و بلکه به جای پدرش بزرگ فامیل دانستند. نه آنکه فکر کنید این کارها بد بود ولی چون او تربیت اخلاقی نشده بود، «از قضا اسکنجین صفرافزود».

شیطان از همین جا وارد کار شد. وقتی او در مجلس سوگواری پدرش نشسته بود و مردم به او احترام می‌گذاشتند، شیطان هم مثل یکی از اهل مجلس نزد او نشست و به او القاء کرد که او اهمیت واقعی دارد و چه بهتر آنکه از این به بعد زیاد به مردم اعتناء نکند، مردم را بنده خود بداند و بکوشد تا بر مردم ریاست کند.

ابتداء شیطان او را وادار کرد که وصیت‌نامه‌ای برای پدرش جعل کند (زیرا مهر و امضاء پدرش نزد او بود) و ثلث اموال او را به عنوان آنکه پدر وصیت کرده به خود اختصاص دهد و سپس با راهنمایی شیطان و زرنگیهای مخصوص خودش با متحمل شدن مخارجی از چند رمال و کفبین و قیافه‌شناس و چند دعانویس و درویش و غیره کارهای عجیب و غریبی یاد گرفت و سپس خود را به عنوان یک راهنما به سوی کمالات و حقایق و معنویات به مردم معرفی کرده، کم‌کم با زرنگی مخصوصی خود را تارک دنیا و زاهد معرفی نمود، ابتداء یک عده از مردمی که گرفتار به قرض و امراض صعب‌العلاج بودند، به او مراجعه کردند. شیطان هم به او کمک می‌کرد تا

مقداری از امراض آنها معالجه شود. مثلاً یک مورد را من دیدم که شخص در اثر وسوسهٔ شیطان مبتلاء به مرض روحی «هیستری» شده و در نتیجه نصف بدنش فلج گردیده بود. او نزد این جوان آمد، وقتی ناراحتی خود را برای او شرح داد و او متوجه شد که این شخص فقط مبتلاء به «هیستری» است، یعنی خیال کرده که مریض است و روحیهٔ ضعیفش تحت تأثیر تلقین قرار گرفته و در نتیجه نصف از بدنش فلج شده، او را با تلقین و خوراندن مقداری داروهای گیاهی و مسکن و کمک شیطان «به این گونه که وسوسهٔ مرض را از او برداشت»، آن کسالت از او بر طرف گردید.

آنهایی که از این جریان مطلع شده بودند، این عمل را حمل بر کرامت آن جوان کردند و کم‌کم خبر این جریان و جریاناتی از این قبیل بین مردم پخش شد، خلق الله دور او را گرفتند و او به این که من یکی از اولیاء خدایم اکتفاء نکرد، بلکه ادعاء «قطیبت» کرد، یعنی شیطان به او القاء نمود که بگوید مثل من در جهان کسی نیست و این منم که نقطهٔ وسط دایرهٔ پرگار وجودم، من ولیّ امر و پیشوای زمانم، من ارتباط مستقیم با خدای تعالی دارم و بالآخره آنچه را که مسلمانان دربارهٔ انسان کامل و ائمهٔ دین معتقدند، او دربارهٔ خودش تبلیغ می‌کرد و شیطان در تمام این برنامه‌ها به او کمک می‌نمود، بلکه به او وحی می‌کرد و به قول خودش صدای او را می‌شنید. او کم‌کم به خیلی از مسائل به ظاهر غیبی با راهنمایی شیطان آشنا شد و متأسفانه جمعی از مردم ساده‌دل عقب او راه افتادند و بالآخره شیطان او را تا جایی پیش برد که می‌خواست مذهبی اختراع کند و من از آن جهت نام و نشان را نمی‌گویم که مبدا او در مقام دفاع برخیزد و شیطان به او کمک کند و پایه‌های انحرافات فکریش را تقویت نماید.



## تغییر واژه‌ها

او می‌گفت:

در یکی از مکاشفاتم دیدم شخصی آمد که من او را از دور می‌شناختم. دست مرا گرفت و به طرف بیابانی برد که بسیار از آبادی دور بود، در بین راه به من گفت: یکی از کارهائی که شیطان برای اغواء مردم در دراز مدّت با اعوان و انصارش از جنّ و انس انجام داده و می‌دهد این بوده و این است که معنی لغات و واژه‌ها و حقایق دینی را در اذهان و افکار و گفتار مردم تغییر داده و واژگون معرفّی نماید.<sup>(۱)</sup> حالا بیا با هم به سالهای اوائل خلقت بشر

---

۱ - «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ... إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». سوره

بقره آیه ۱۶۹ و سوره انعام آیه ۱۱۲.

برگردیم و ببینیم در دامن آن کوه چه می‌گذرد. من نگاه کردم دیدم شیطان تمام اغواءشدگان از اجنّه که باید نامشان را شیاطین گذاشت، دور خود جمع کرده و به آنها می‌گوید: بهترین وسیله اغواء عامّه مردم این است که معانی واژه‌های دینی را تغییر دهیم و مفاهیمشان را آنطور که خودمان می‌خواهیم و می‌توانیم از آنها بهره‌برداری کنیم، در بین مردم شایع نمائیم.<sup>(۱)</sup>

آنها از این پیشنهاد خوشحال شدند و به شیطان بر این طرز فکرش آفرین گفتند و همه تصمیم گرفتند که این برنامه را به طور کامل عملی نمایند. سپس شیطان با مُریدانش یعنی با شیاطین به شور و مشورت پرداخت و به آنها گفت: به نظر شما مفاهیم چه حقایقی را باید واژگون کنیم و چه واژه‌هایی را باید تغییر دهیم و چه مطالبی را باید به مردم عوضی تعلیم نمائیم؟ شیاطین هر یک چیزی گفتند و هر کدام به اهمیت تغییر چیزی اشاره کردند<sup>(۲)</sup> که شیطان هم هر یک از آنها را مأمور به انجام آن کاری که پیشنهاد کرده بودند نمود و اوّل کاری که ابلیس خودش مسئولیتش را به عهده گرفت، این بود که خدای تعالی را بین مردم بی‌رحم و جبار و قهار قبل از آنکه رحمن و رحیم و رؤف معرفی کند، بشناساند. او را در اذهان مردم یک ستمگر که کارهایش هیچ حسابی ندارد و اگر صد سال بنده‌ای او را عبادت کند، باز هم معلوم نیست که عاقبتش بخیر باشد و خدا او را عذاب نکند، قرار داد.

۱ - «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا».

سوره انعام آیه ۱۱۲.

۲ - عن ابی جعفر (علیه السلام) قال: انّ الشیاطین یلقى بعضهم بعضا فیلقى الیه ما یغوی به الخلق حتّی یتعلّم بعضهم من بعض. (تفسیر برهان جلد ۱ صفحه ۵۴۹ حدیث ۳ ذیل آیه ۱۱۲ سوره انعام).



اولیاء شیطان یا شیاطین انسی به وسیلهٔ وسوسهٔ شیطان و وحی او در کتابها و سخنرانیها آنچنان خدای تعالی و ملائکهٔ او را بی‌رحم و ظالم معرفی کردند که وقتی انسان به یاد خدا می‌افتد قبل از آنکه مهربانی او را به یاد بیاورد، رحم و عفو و گذشت او را به یاد بیاورد، عذاب و قهاریت آن خدای مهربان در نظرش تبادر می‌کند. شیطان این برنامه را در خصوص معرفی خدا از اینجا آغاز کرد که جمعی از مردم مقدّس ولی بی‌سواد و بی‌محبت را وسوسه کرد که اگر می‌خواهید مردم مطیع شرع و دین باشند، باید کاری کنید که از خدا بترسند. آنها اگر از خدای تعالی ترسیدند، او را اطاعت می‌کنند و آنان در صورتی از خدا می‌ترسند که سخنی از عفو و بخشش و رحمتش نگوئید و هر چه می‌توانید از عذاب الهی برای آنها نقل کنید. آنها با آنکه می‌دیدند همه جا و در تمام کتب آسمانی خدای تعالی خود را به مهربانی و عطوفت و رحم و شفقت معرفی کرده و رحمتش بر غضبش سبقت گرفته، در عین حال اینان دایه‌های مهربانتر از مادر شدند و مردم را از خدا ترساندند، به خیال آنکه آنها اینطوری بهتر عبادت می‌کنند و با این وسیله‌ها برنامهٔ شیطان را عملی کردند.

ابلیس به شیاطین جنّی در همان جلسهٔ مشورتی دستور داد که بکوشید تا در نظر مردم مادیات و دنیا، پراهمیت‌تر از معنویات و آخرت جلوه داده شود و آنها را وادار کنید تا عبادتها را برای بدست آوردن دنیا و مادیات انجام دهند. مبدا بگذارید مردم از راه محبت به خدا، به او نزدیک شوند که آن وقت سر از پا در راه عبادت نمی‌شناسند و به خلوص می‌رسند و وقتی به خلوص و توجه کامل به پروردگار رسیدند، دیگر ما راهی برای اغواء آنها نداریم، دیگر آنها ولایت ما را قبول نمی‌کنند و از بندگانی هستند که ما بر آنان

نمی‌توانیم تسلط داشته باشیم.<sup>(۱)</sup>

یکی از شیاطین که عهده‌دار تغییر معنی «زهد» بود و می‌خواست مردم را از این طریق هم از دنیا و هم از آخرت باز دارد، فعّالیتش را این گونه آغاز نمود: اوّل جمعی از افراد فقیر، بی‌حرکت و تنبل را از میان مردم انتخاب کرد و سپس به آنها وسوسه نمود که شما تارک دنیا هستید و شما در دنیا «زهد» ورزیده‌اید و با این وسیله معنی «زهد» را عوض کرد و آنها را اغواء نمود و آنها هم برای آنکه بر تنبلی و عدم تحرّکشان سرپوشی بگذارند، این معنی را برای «زهد» شایع کردند، به طوری که بر خلاف معنی واقعی آن هر زمان کلمه «زهد» گفته می‌شود، فقر و ناداری و مفلوکی و تنبلی و عدم توجّه به زندگی دنیا در ذهن انسان تبادر می‌کند.

و حال آنکه معنی «زهد» در کتب آسمانی و بلکه در همه جا ترک محبّت دنیا است، ترک وابستگی و دلبستگی به زندگی چند روزه دنیا است<sup>(۲)</sup> و این معنی منافاتی با فعّالیتهای اجتماعی و سیاسی و دنیاداری ندارد.

شیطان دیگری معنی «صبر» را که در حقیقت بردباری و تحمّل مشقّات در راه رسیدن به اهداف عالیّه انسانی بود، در مغز همان دسته تن‌پرور و تنبل به معنی دست روی دست گذاشتن و به هیچ وجه کار مثبتی انجام ندادن فرو کرد و آنها هم به خاطر خودخواهی و جهل همین معنی را برای «صبر»

۱ - «وَلَا تُؤْمِنُ بِهِمْ أَجْمَعِينَ» إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ. (سوره حجر آیه ۳۸ و ۳۹).

۲ - «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ». سوره حدید آیه ۲۳ و تفسیر روایی آن.

عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): الزّهد کلّه بین کلمتین فی القرآن قال الله سبحانه «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ الْآيَةِ» فمن لم یأس علی الماضي ولم یفرح بالآتی فقد أخذ الزهد بطرفیه. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۵۲ قسمتی از حدیث ۲۲ و شبیه آن در جلد ۷۵ صفحه ۷۰ حدیث ۲۷).

تبلیغ نمودند.

و بالأخره شیاطین دیگری معنی «تقیه» که منظور نگه داشتن انسان خودش را از ضرری که در مقابل، نفع غالبی نداشته باشد بود، به ترس و نفاق تفسیر کرد و مردمان ترسو و بزدل را مروج این معنی و اندیشه قرار داد و سرانجام می‌دیدم که ابلیس از این موفقیت خوشحال است و خودش هم دست در کار بعضی از موضوعات مهمتری نیز بود، مثلاً مردم دنیا را معتقد به خرافات و طلسمات و سرکتاب و وسائلی از این قبیل نموده و در اذهان آنها به خیلی از چیزها، نیروی مستقلی در مقابل قدرت الهی داده بود.<sup>(۱)</sup>

ابلیس شیاطین زیادی را بر مردم مسلط کرده بود تا آنها را در عبادات و مسائل مختلف دیگر وسوسه کنند<sup>(۲)</sup> و در رابطه با این مسأله مناظر عجیبی را وقتی در میان مردم با راهنمایم در عالم مکاشفه به راه افتادیم، مشاهده کردیم. از آن جمله شخصی را دیدم، کنار دستشویی ایستاده و می‌خواهد وضو بگیرد. فوراً شیطانی که موکل وسوسه او بود، خود را به او رسانید و تنگاتنگ او در کنارش ایستاد و به او می‌گفت: دقت کن تا وضوی صحیحی بگیری، ممکن است در صورت مانعی باشد و نگذارد آب به پوست صورتت برسد و وضویت باطل شود. آن بیچاره بدبخت که نه از خود اراده‌ای داشت و نه جرأت مخالفت را در سر می‌پروراند و صددرصد مطیع

۱ - «وَأَتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمٍ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ». سورة بقره آیه ۱۰۲ و تفسیر روائی آن.

۲ - قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): لولا ان الشياطين يحومون على قلوب بني آدم لنظروا الى ملكوت السموات و الارض. (بحار الانوار جلد ۶۰ صفحه ۳۳۲).

شیطان بود، با آنکه می دانست آنچه به او گفته می شود وسوسه است در عین حال در هوای سرد به قدری صورتش را با صابون و کیسه می مالید که نزدیک بود پوست صورتش کنده شود. در عین حال به او می گفت: اگر می خواهی یقین پیدا کنی که در صورتت مانعی وجود ندارد، باید در آینه نگاه کنی تا ببینی که مانع رفع شده است یا نه و از این راه اطمینان پیدا کنی. وقتی او این کار را کرد، باز هم او را رها ننمود. در وقتی که صورتش را می شست با این که خودش خوب صورتش را تر کرده بود به او می گفت: به گوشه های چشمت و اطراف سوراخهای بینیت آب نرسیده و او را وادار می کرد که با زحمت آب به آن مکانها برساند و همین طور تا آخر وضو سر به سر آن وضو گیرنده می گذاشت و او را اذیت می کرد.<sup>(۱)</sup>

شیطان دیگری یک بنده خدائی را در مسجد گیر آورده بود و او را در قرائت نماز به وسوسه انداخته بود، به او می گفت: این کلمه و این حرف را خوب و از مخرج اداء نکردی و او را اذیت می کرد.

شیطان دیگری یک زن مسلمان را آنچنان در طهارت و نجاست و وسوسه می کرد که او همه چیز را نجس می دانست و معتقد بود که اشیاء نجس به این آسانی پاک نمی شود.

یکی از شیاطین جمعی از مردم را در مرضهای جسمی آنچنان وسوسه می کرد که آنها معتقد بودند به مرضهای خطرناکی مبتلاء هستند با آنکه از همه مردم سالم تر بودند.

۱ - و قال (علیه السلام): اذا توضأ احدکم و لم یسم کان للشیطان فی وضوئه شرك. (بحارالانوار جلد ۶۰ صفحه



## احضار ارواح

او می‌گفت:

روزی در عالم مکاشفه راهنمایم مرا در جمعی که به اصطلاح «احضار ارواح» کرده بودند، قرار داد. آنها به خیال خود روح یک نفر را حاضر نموده و از وی سؤالات اعتقادی می‌کردند. او در حقیقت یکی از ارواح خبیثه یعنی یکی از شیاطین بود که حاضر شده بود و سخنانی بر خلاف عقل و علم و کاملاً اغواءکننده به عنوان جواب به آنها می‌گفت و شخص واسطه یعنی کسی که احضار ارواح کرده بود، چون خودش ایمان و اعتقاد کاملی نداشت و از اولیاء شیطان بود، می‌خواست آن مطالب را به عنوان موضوعات مهمّ غیبی بخورد آن افراد نادان بدهد. من به آنها گفتم: روحی که

این آقا احضار کرده از ارواح خبیثه و از شیاطین است و از این عملش به کمک این شیطان قصدی جز انحراف شما از صراط مستقیم و راه راست ندارد. آنها متنبّه شدند و اطراف آن شخص را خالی کردند.

جمع دیگری در مجالس «احضار ارواح» حاضر می شدند که در همان اوائل تشکیل مجلس، شیاطین هم حاضر شده و در مسأله تناسخ و بعضی از مسائل اعتقادی دیگر بر خلاف حقایق و واقعیّات اظهار نظر می نمودند.

مثلاً من در یکی از این مجالس حاضر شدم و چون ملکوت عالم را به وسیله حالات و تحقیقات و راهنمایم می دیدم، متوجّه شدم که شخصی به اهل مجلس گفته که من روح فلان شخصیت علمی را حاضر کرده ام، اگر سؤالی دارید، از او پرسید. ولی من می دیدم که یکی از شیاطین در مجلس حاضر شده و به مردم جواب می دهد. مثلاً یکی از اهل مجلس پرسید: من چند روز دیگر زنده هستم؟ او در جواب گفت: تو پنجاه سال دیگر زنده میمانی و حال آنکه آن شخص هفتاد سال از عمرش گذشته بود. من از راهنمایم پرسیدم: چرا شیطان به او این نوید خوشحال کننده را داد؟ راهنمایم فرمود: به خاطر آنکه او را خوشحال کند و این «احضار ارواح» را تصدیق کند و او را نگذارد برای مرگ و لقاء الله آماده شود و او را دارای طول آمل و آرزوهای دراز بنماید.<sup>(۱)</sup>

دیگری سؤال کرد: آیا اعتقادات ما حقّ است؟ او گفت: بله، ولی لازم است از فلانی کمال استفاده را بکنید و هر چه می گوید، عمل کنید. راهنمایم به من گفت: می دانی این شخص که نامش برده شد، کیست؟ گفتم: نه، او را

۱ - «يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا». سورة نساء آیه ۱۲۰.



نمی‌شناسم. راهنمایم به من گفت: این شخص یک مرد منحرفی است که صددرصد از اولیاء شیطان است و مردم را به مسلک خاصی دعوت می‌کند. دیگری پرسید: پدرم که از دنیا رفته در چه حال است؟ (با آنکه ما می‌دیدیم پدر او که از اعوان ظلمه بود و به ضعفاء ظلم زیادی کرده بود، در عذاب الهی معذب بود.) آن روح حاضر شده (به اصطلاح آنها) و آن شیطان (در عالم واقع) به آنها جواب داد: او بسیار جایش خوب است و خدای تعالی از این گونه گناهان زود می‌گذرد. راهنمایم به من گفت: بین چگونه این شیطان می‌خواهد مسأله ظلم به ضعفاء را برای این جمع عادی جلوه دهد! من به راهنمایم در حالی که او مرا تصدیق می‌کردم گفتم: من معتقدم اکثر کسانی که بدون تزکیه نفس «احضار ارواح» می‌کنند، به خصوص اگر ارواح از عقائد و مسائل معنوی حرف بزنند، در حقیقت ارواح خبیثه و شیاطین را احضار کرده و به هیچ وجه اعتماد به گفتار آنان نخواهد بود.<sup>(۱)</sup>

جمعی از شیاطین مأموریت داشتند که مردم را از هر چیزی بترسانند و عجیب‌ترین آنها کسانی بودند که از تاریکی با آنکه تاریکی نسبت به روشنایی چیزی هم کم دارد، می‌ترسیدند.

و بالأخره ابلیس و شیاطین همه مردم دنیا را به نحوی اذیت می‌کردند و نمی‌گذاشتند کسی از اذیت آنها در امان باشد.

ضمناً تذکر این نکته لازم است که من بوسیله راهنمایم در عالم مکاشفه در جای بلندی ایستاده بودیم که همه جا را یعنی از اوّل خلقت جهان تا روز

۱ - «وَمَنْ يَشُؤْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ». سورة زخرف آیه ۳۶ و ۳۷.

قیامت و حتی بهشت و جهنم را می دیدیم و هیچ کجا برای ما مخفی نبود. لذا وقتی راهنماییم به خاطر آنکه عاقبت کار شیطان را برای من شرح دهد، مرا به طرف راست برگرداند و میلیونها سال بعد از این عالم را به من نشان داد. گفت: آن دور را نگاه کن بین چه مشاهده می کنی؟ من وقتی به آن طرف نگاه کردم، دیدم صحرای وسیعی که نامش قیامت بود، از دور دیده می شود و مردم با ابلیس درگیر شده اند، آنها بر سر او هجوم آورده و به او می گویند: چرا تو ما را فریب دادی و نگذاشتی عبادت پروردگارمان را بکنیم؟ او در جواب می گوید: شما عجب مردمی هستید! خدای تعالی که حق است و سخنانش راست و بدون مبالغه است و کسی را جرأت نبوده که او را تکذیب کند و تمام پیامبران او به راستی و درستی شناخته شده و شما جز صحت عمل، از آنان چیزی ندیده اید و آنها فرمانبرداری از او را تبلیغ می کرده اند، گوش به حرفش نکرده اید، ولی من که همه راستگویان عالم مخالفم بوده و علیه من تبلیغ می کرده اند و آنچه به شما می گفتم، جز کذب و دروغ و خُلف وعده چیزی نبوده است و علاوه من تسلطی بر شما نداشتم، فقط تبلیغتان می کردم، گوش به حرفم دادید و از من پیروی نمودید.

بنابراین شما خودتان را ملامت کنید و بر من هجوم نکنید و مرا سرزنش ننمائید. امروز نه شما می توانید به من پناه دهید و نه من می توانم از شما دفاع کنم، دیگر آن دوستی و رفاقت از بین رفت. من بیزارم از اعتقادی که شما در خصوص من داشتید و مرا در عبادت و دین خدا شریک قرار می دادید و همچنین از خود شما که ظالم و ستمگر در حق خودتان بودید. من از خدائی



که پروردگار جهانیان است می ترسم.<sup>(۱)</sup>

بالآخره نزاع عجیبی بود و مردم طبق آنچه بین افراد ناصالح معمول است، می خواستند تمام گناهانشان را به گردن شیطان بار کنند و برای خود عذری بتراشند و شیطان هم می خواست گناهانشان را به گردن خودشان بیاندازد و بار گناه خود را تخفیف دهد، اما خدای تعالی آن جمع و شیطان را به خاطر سابقهٔ رفاقتشان، همه را با هم به جهنم ریخت و صحرای محشر را از لوٲ وجود آنها پاک کرد.<sup>(۲)</sup>

در اینجا ناگفته پیدا است که شیاطین بخشی از اجنه هستند ولی چون آنها به شرارت پرداخته اند و جنّ و انس را به انحراف می کشانند و سعادت آنان را به خطر می اندازند، نام این دسته از اجنه، شیاطین شده است. آنچنان که نام جمعی از انسانهای ظالم و موزی در کتب آسمانی و لغت، شیاطین است و من در اینجا با راهنمایم در عالم اجنه (غیر شیاطین آنها) یعنی آن موجوداتی که به چشم دیده نمی شوند و از آتش خلق شده و مثل بشر دارای اختیار و عقل و هوش و تکلیف اند سیر مفصلی کردیم و آنها را مخلوقات نجیب و بی آزار و با ایمان و دوست داشتنی دیدیم و متوجه شدیم، آن دسته از اجنه ای که موزی و شرورند، کسانی از آنها هستند که با ابلیس همکاری کرده و کفر ورزیده و ایمان به پیامبران الهی نیاورده و بسیار شقی و بی دین اند و الاّ به هیچ وجه طبیعت جنّ، موزی و مردم آزار نیست.<sup>(۳)</sup>

۱ - سورة ابراهيم آیه ۲۲ و سورة حشر آیه ۱۶.

۲ - سورة ص آیه ۸۵

۳ - سورة جنّ آیات ۱ تا ۱۵.

در پایان از حجج اسلام آقای «علیرضا نعمتی» و آقای «ابوالفضل فانی» و برادر عزیزم آقای «سید کاظم ابطحی» که در تصحیح و چاپ و نقل مدارک به ما کمک کرده‌اند، تشکر می‌کنم و از خدای تعالی توفیقات بیش از پیش آنان را زیر سایه حضرت «بقیة الله» روحی له الفداء خواستارم.

پایان



## «فهرست مطالب»

|                                             |     |
|---------------------------------------------|-----|
| پیشگفتار.....                               | ۵   |
| سرگذشت من.....                              | ۱۱  |
| خودشناسی.....                               | ۱۹  |
| سرگذشت خلقت نور مقدّس.....                  | ۳۰  |
| خلقت عقل.....                               | ۳۶  |
| کلاسهائی که بشر در عالم ارواح دیده بود..... | ۴۴  |
| عالم ذر.....                                | ۵۰  |
| خدای تعالی جانشینی در زمین قرار می دهد..... | ۵۷  |
| زندگی دنیا چیست؟.....                       | ۷۱  |
| ملکوت عالم.....                             | ۷۴  |
| عالم ملکوت.....                             | ۷۸  |
| موزۀ ملکوتی حیوانات.....                    | ۱۲۱ |
| سکرات موت و عالم برزخ.....                  | ۱۲۷ |
| مراحل کمالات.....                           | ۱۵۳ |
| مرحلۀ شکر.....                              | ۱۵۴ |
| مرحلۀ انس با خدای تعالی.....                | ۱۵۶ |
| مقام شامخ توکل.....                         | ۱۵۷ |
| «توکل خاص و خاص الخاص».....                 | ۱۷۷ |
| مقام والای تسلیم.....                       | ۱۷۹ |
| قضیۀ حضرت ایّوب علیه السلام.....            | ۱۸۸ |

|     |                                    |
|-----|------------------------------------|
| ۲۰۰ | مقام شامخ رضا                      |
| ۲۰۷ | مقام مقدّس اعتصام                  |
| ۲۱۰ | مقام حزن و خوف                     |
| ۲۱۲ | مقام پر اهمیّت اخبات               |
| ۲۱۴ | مقام شامخ اخلاص                    |
| ۲۱۷ | مقام شامخ خلوص                     |
| ۲۲۲ | مقام والای توحید                   |
| ۲۲۴ | مقام وحدت                          |
| ۲۲۶ | مقام والای فناء فی الله            |
| ۲۲۹ | خلقت ملائکه                        |
| ۲۳۴ | عالم عجیب ملائکه                   |
| ۲۴۵ | حضرت ابراهیم و دو ملک              |
| ۲۵۰ | هاروت و ماروت                      |
| ۲۵۴ | حضرت مریم و ملک                    |
| ۲۵۸ | خلقت اجنه                          |
| ۲۶۹ | شیطان در کتاب مقدّس                |
| ۲۷۶ | شیطان در قرآن                      |
| ۲۸۰ | شیطان از نظر جمعی از عرفاء و صوفیه |
| ۲۸۳ | فعالیتهای شیطان                    |
| ۲۹۴ | قضیه عفو الهی                      |
| ۲۹۷ | مصاحبه با شیطان                    |
| ۳۰۳ | تغییر واژه‌ها                      |
| ۳۰۹ | احضار ارواح                        |
| ۳۱۴ | «فهرست مطالب»                      |



## بخشی از تألیفات استاد سید حسن ابطحی خراسانی

- انوار وحی
- رسول اکرم ﷺ
- امیر المؤمنین ﷺ
- انوار زهرا ﷺ
- امام مجتبیٰ ﷺ
- پرواز روح
- مصلح آخر الزمان
- مصلح غیبی
- ملاقات با امام زمان ﷺ
- در محضر استاد جلد اول
- در محضر استاد جلد دوم
- عالم عجیب ارواح
- شبهای مکه
- عوامل پیشرفت
- اتحاد و دوستی
- راه خدا
- پاسخ ما
- دو مقاله
- پاسخ به مشکلات فلسفی و اعتقادی
- سیر الی الله
- حل مشکلات دینی
- سئوال شما پاسخ ما
- توضیح آیات قرآن کریم
- انوار صاحب زمان ﷺ
- جواب مسائل دینی
- پاسخ به مشکلات جوانان



شایک: ۰۲-۰۸۶۶۷-۹۶۳ دورهای  
جلد ۲ ۰۳-۰۸۶۶۷-۹۶۳

تلفن: ۷۷۳۹۲۶۱ همراه: ۰۹۱۲۳۵۱۹۱۳۵  
قم / خیابان ارم / پاساژ قدس / طبقه پنجم / پلاک ۱۸۲